اطلاعات هفتگی

بها ۱۵۰۰ ریال

شماره ۳۱۱۱
چهارشنبه ۳۰ مهر تا
چهارشنبه ۷ آبان ۱۳۸۲

معجزه عشق!

نگران سقط جنین نباشید

دختران جنگجوی جاده ها

در برخورد با جوانان چه باید کرد؟

حقیقت های موجود در مهد کودک

درد دل مردی که می خواست خوشبخت ترین باشد

ROBOKING
زندگی بهتری که آرزوی آن را داشتید، آرزوها به واقعیت می پیوندند
اولین روبات خانه دار دنیا
جاروبرقی روباتی روبوکینگ
(پادشاه جاروها)
روش جارو کردن سریع
روش اصلی جارو کردن
روش بدون لک
روش بدون صدا
کنترل از راه دور
LG
ROBOKING

ساخت کره

LG
Digitally yours

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

لطفا محصولات ال‌جی را فقط با شناسنامه فارسی خریداری فرمائید.

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران
تبریز: [illegible] مشهد: [illegible] اصفهان: [illegible]
شیراز: [illegible] اهواز: [illegible] کرمان: [illegible]
آمل: [illegible] رشت: [illegible]

دفتر خدمات مرکزی تهران:
[illegible]

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۹۶۱۷۷

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی«سازمان کنفرانس اسلامی، ناکام در تحقق برنامه‌ها» ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته «عروسی نامبارک» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۶
بازتاب ۱۷
گزارش رنگی «پرواز به فضا» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
رفتارها و واکنش‌ها «دختران جنگجوی جاده‌ها» ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
گزارش
«شخصیت‌هایی که هر روز ضربه می‌خورند» ۲۶
با نام‌آوران علم و ادب ۲۸
تست خودشناسی ـ مشاور حقوقی ۲۹
گزارش از زندانها «هنوز هم دوستش دارم» ۳۰
پاورقی ایرانی «عنکبوت» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «گنج بی‌ارزش» ۴۰
بهداشت، سلامت و زیبایی ـ زیبایی‌های پوست ۴۱
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
جهان هنر ۵۳
تماشاگه راز ۵۶
ورزشی ۵۸
فرهنگ مردم ۶۱
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶
تصویر سه بعدی ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی

نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر(فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از : ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۱۱ - چهارشنبه ۳۰ مهر ۱۳۸۲
۲۵ شعبان ۲۲ اکتبر ۲۰۰۳
بها : ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

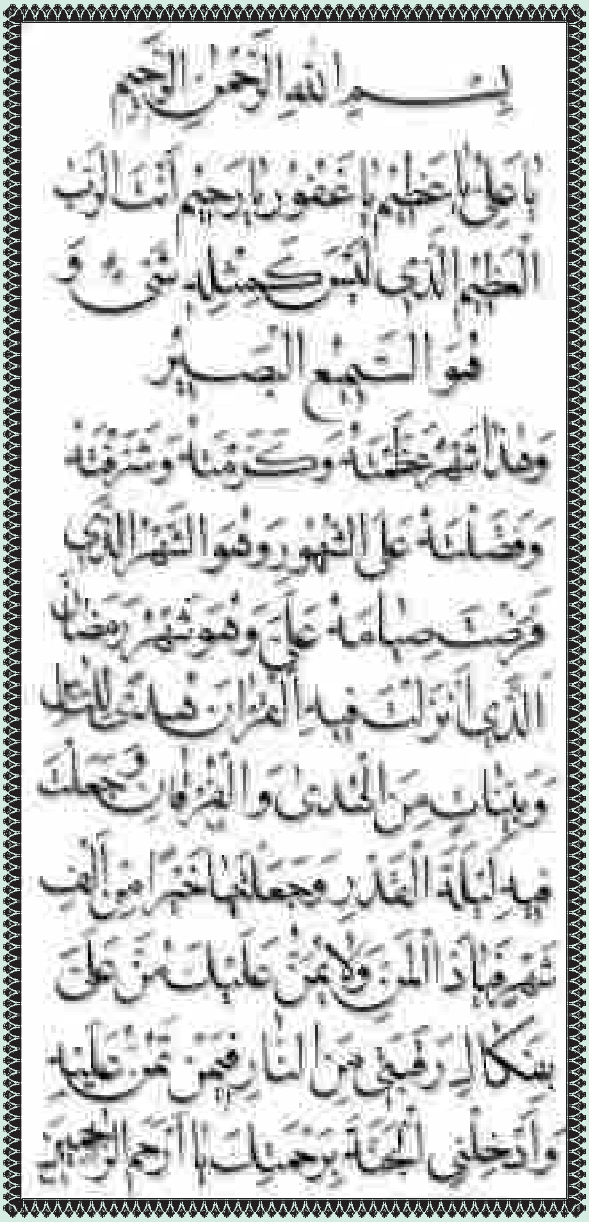

بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی یا عظیم یا غفور یا رحیم انت الرب
العظیم الذی لیس کمثله شیء و
هو السمیع البصیر
و هذا شهر عظمته و کرمته و شرفته
و فضلته علی الشهور و هو الشهر الذی
فرضت صیامه علی و هو شهر رمضان
الذی انزلت فیه القرآن هدی للناس
و بینات من الهدی و الفرقان و جعلت
فیه لیلة القدر و جعلتها خیرا من الف
شهر فیا ذا المن و لا یمن علیک من علی
بفکاک رقبتی من النار فیمن تمن علیه
و ادخلنی الجنة برحمتک یا ارحم الراحمین

ای خدای بلند مقام، ای بزرگوار، ای آمرزنده مهربان، تویی خدای بزرگ که هیچ مثل و مانندی ندارد و به گفتار و کردار خلق شنوا و بینا است و این ماه است که مقامش عظیم کردی و کرامت و شرافت و فضیلتش بر سایر ماهها دادی
و این ماه است که روزه‌اش بر من واجب گردانیدی
و این ماه است که در آن قرآن را نازل فرمودی برای راهنمایی مردم و روشن کردن راه هدایت و جدا نمودن حق از باطل
و شب قدر را در این ماه مقرر داشتی که آن شب را بر هزار ماه برتری دادی
پس ای خدایی که بر همه منت داری و هیچ کس بر تو منت ندارد
بر من منت گذار در میان آن همه بندگانت که منت گذارده‌ای و از آتش دوزخم نجات بخش و به بهشت ابدی‌ات داخل گردان به حق رحمت بی‌پایانت ای مهربانترین مهربانان

فرارسیدن ماه مبارک رمضان

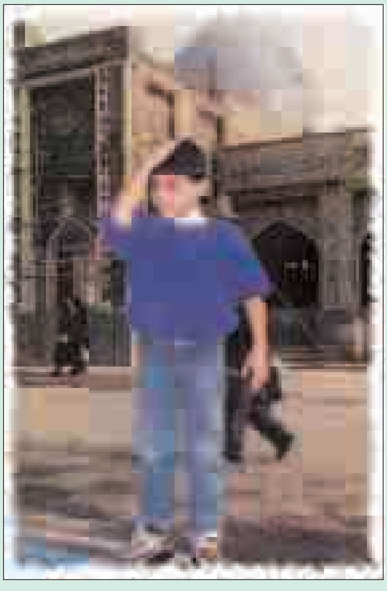

رمضان می‌آید
و بهار دل من
سبزترین فصلش را به عیان می‌بیند

ابواب رحمت الهی به وسعت آسمان، در ماه مبارک رمضان گشوده، خوان رحمت حق، بر پهنه گیتی گسترده و باران مهرش بر میهمانان محفل نور باریدن گرفته است.
رمضان دریای کرامت الهی است که هر کس به اندازه استعداد باطن و صفای روحش از آن می‌نوشد و وجودش را سیراب می‌سازد.
فرارسیدن ماه مبارک رمضان بر تشنگان معرفت الهی مبارک باد.

هیچ ثروتی نیرومندتر از عقل نیست
•حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

وقتهای تلف شده...

مسائله ترافیک در شهرهای بزرگ و از جمله تهران، رفته رفته می‌رود تا از یک مشکل دست چندم شهری تبدیل به یک معضل ملی شود.

اگر تا پیش از این تنها در ساعات خاصی از روز شاهد ازدحام اتومبیل‌ها و توقفهای طولانی در خیابانها بودیم حال دیگر تقریباً در اکثر اوقات شبانه‌روز شاهد اتلاف وقت بی‌امان شهروندان در گره‌های کور ترافیک هستیم. اگر در تهران زندگی می‌کنید فقط ساعاتی پس از نیمه شب و یکی دو ساعت در بین روز می‌توانید بدون دغدغه در خیابانها رانندگی کنید وگرنه حداقل از ۶ صبح تا ۱۱ و از ۳ بعدازظهر تا ۱۰ شب رفت و آمد آسوده‌ای نخواهید داشت.

بویژه در ساعات ابتدایی صبح و شب ساعتهای مدام باید در گره کور ترافیک عضلات و ماهیچه‌های پایتان را به زحمت بیندازید و با گاز و کلاچ و ترمز کلنجار بروید و با سرعت لاک‌پشت، سانتی‌متر به سانتی‌متر حرکت کنید و ضمن تحمل دود خفه‌کننده اتومبیل‌هایی که تقریباً در حالت سکون و توقف به سر می‌برند، شاهد عبور و مرور انواع و اقسام موتورسیکلت‌هایی باشیم که از همه طرف درحال ویراژ دادن هستند و هیچ ابایی هم ندارند که در آن شلوغی خطی به ماشین شما می‌افتد یا خیر و چون خیالشان از برخورد پلیس راحت است هرجور بخواهند با اعصاب شما بازی می‌کنند و لای ماشین‌ها عبور می‌کنند. صدای بوق ممتد اتومبیل‌های پشت سری هم هست که با هر حرکتی در ترافیک و در صورت کمترین غفلت شما در حرکت با اعصابتان بازی کنند و البته گناهی ندارند، چنین ترافیک پیچیده‌ای برای هیچ‌کس روح و روان مناسبی باقی نمی‌گذارد.

اضطراب شما بخاطر دیر رسیدن به سر کار و یا نرسیدن به قرار لازمی که برای آن برنامه‌ریزی کرده‌اید و... و خلاصه همه و همه دست به دست هم می‌دهند تا هم وقت بی‌امانی از شهروندان گرفته شود و هم اعصاب آنان درهم بریزد و هم بسیاری از چرخه‌های دیگر زندگی آنان دچار آسیب جدی شود.

مسائله افزایش مصرف بنزین و افزایش آلودگی هوا هم که دیگر یک بحث تکراری به حساب می‌آید و از بس درباره آن صحبت شد کم‌کم حالت کسالت به خود گرفت و از اثر و ثمر افتاد.

سؤال اساسی این است که آیا در برنامه‌ریزیهای کلان اجتماعی و شهری فکری برای حل این معضل کرده‌ایم؟

بگذارید با ذکر یک مثال از منظری دیگر به بحث بپردازیم.

چندی پیش در یک برنامه تلویزیونی به صحبت‌های مهندس چمران گوش می‌دادم. ایشان می‌گفتند که مسائله فروش تراکم چنان معضلی برای شهر تهران ایجاد کرده که در حال حاضر با چند برابر پولی که از محل فروش تراکم گرفته‌ایم هم قادر به خدمات‌رسانی به همان خانه‌های ساخته شده از محل فروش تراکم مازاد نیستیم.

حرفی که بارها و بارها صاحب این قلم درباره اثرات فروش تراکم در شهرهای بزرگ و از جمله تهران در همین ستون و صفحه مطرح کرده و البته گوش شنوایی نبود و شهرداری تنها به درآمد های موقتی خود اندیشید و اینهمه معضل آفرید.

بی‌توجهی به یک پدیده و یا مسائله که باید با کارشناسی و علم روز با آن برخورد می‌شد، ممکن است در همان هنگام اثرات وضعی نداشته باشد اما خیلی زود اثرات ویران‌کننده خود را نشان می‌دهد و از جمله مشکلات امروز تهران که ناشی از فروش کارشناسی نشده و سلیقه‌ای تراکم بوده است، به‌راحتی قابل حل نیست. در مورد ترافیک تهران هم دقیقاً همین دورنما را داریم و نه‌تنها در تهران بلکه در اکثر شهرهای بزرگ کشور در آینده‌ای نه‌چندان دور با بحران روبرو خواهیم شد.

بارها نگارنده درباره سیاست‌گذاری صنعتی کشور نکاتی را متذکر شده است که براساس کدام مزیت نسبی و اولویت‌بندی و بررسی علمی در کشوری که بهای بنزین تقریباً یک‌پنجم بهای آن است و مشکلات عدیده‌ای در تاٴمین بنزین موردنیاز جامعه وجود دارد و میزان واردات بنزین نیز سالانه بطور چشمگیری افزایش پیدا می‌کند به‌نحوی که تا سالهای آینده اصولاً امکان تاٴمین و خرید و توزیع و تحویل آن وجود نخواهد داشت و نیز در کشوری که دارای تمرکز جمعیتی بی‌رویه و کاملاً غیرعلمی در شهرهای بزرگ و از جمله تهران است با معضل آلودگی هوا و ترافیک نیز روبرو است، استراتژی توسعه صنعتی کشور براساس افزایش تولید اتومبیل آنهم با این کیفیت و قیمت و مصرف سوخت طراحی می‌شود؟

و حال براساس کدام آینده‌نگری اجازه می‌دهیم که روزانه ۱۲۰۰ اتومبیل به میزان اتومبیل‌های موجود در شهر بزرگی چون تهران افزوده شود؟

تهران به همراه شهرکهای اقماری خود، نزدیک به یک‌پنجم جمعیت کشور را در خود جای داده است. در یک کلان‌شهرده دوازده میلیون نفری که شبکه‌های بزرگراهی آن و عرض خیابانها و سطح معابر آن در ده سال اخیر حتی ۲۰ درصد هم افزایش پیدا نکرده است، براساس کدام معیار و ضابطه و علم، اجازه دو برابر شدن تعداد خودروهایش را صادر می‌کنیم و هر ساله نیز بر این میزان می‌افزاییم؟ آیا فکر کرده‌ایم که در پنج سال آینده اوضاع این جنگل مولا چه خواهد شد؟...

در شرایطی که کارخانه‌های سازنده اتومبیل ما زیرنظر وزارت صنایع هستند و شهرداری ما هم زیرنظر وزارت کشور و راههای ما نیز زیرنظر وزارت راه و همه آنها هم اعضای یک خانواده‌اند و هر روز یکدیگر را در جلسات کابینه می‌بینند چرا نباید شاهد یک برنامه‌ریزی اصولی برای رعایت آرامش و امنیت شهروندان و جلوگیری از یک بحران قریب‌الوقوع اجتماعی باشیم؟

آیا به خسارتهای متعدد و فراوان اقتصادی، اجتماعی، امنیتی و روانی افزایش بار ترافیکی شهرهای بزرگ کشور و از جمله تهران که دارای ابعاد بسیار وحشتناک و واجد ارقام بسیار بالای هزینه‌ای است، اندیشه کرده‌ایم؟

به ۵۰ سال دیگر فکر کنیم که تهران و نیز چند شهر بزرگ کشور به پارکینگ بزرگی تبدیل می‌شوند که شهروندان خسته و فرسوده و عصبی و نگران و مضطرب پشت فرمان اتومبیل‌هایی که راهی جز توقف ندارند با اندیشه به وقتهای بی‌حساب و عمر گران تلف شده و بیکاری اعصاب خردکن خود به زمین و زمان لعنت می‌فرستند.

■

نامه های بدون واسطه

علل دیگر گرانی مسکن

هرگاه مشکل گرانی مسکن مطرح شد اذهان متوجه میزان تقاضا، افزایش جمعیت، گرانی مصالح و واسطه‌گری را موردنظر قرار داده است صدالبته فاکتورهای برشمرده در گرانی مسکن نقش اساسی دارند.

اما مسائل دیگری در گرانی مسکن نقش دارند که بصورت پنهان و خزنده در آن دخیل هستند که تاکنون بصورت دقیق مورد کارشناسی قرار نگرفته‌اند. فرضاً کسی می‌خواهد منزل مسکونی خود را بازسازی کند اجباراً به خدمات مشاغل ذیل نیازمند است؛ بنا، گچکار، سرامیک‌کار، ایزوگام‌کار، سیم‌کش، نجار، لوله‌کش، کولرساز، سنگ‌کار، نماساز، نقاش، آهنگی، دروپنجره‌ساز، شیشه‌بر حالا اگر موکت، شومینه، دکور و غیره را به آنها اضافه کنیم الاماشاءالله.

متاٴسفانه اکثر صاحبان این‌گونه مشاغل مهارت کافی برای انجام کار را ندارند اغلب آنها از نیرو کار تجربی و فصلی هستند که هیچ سازمانی آنها را تحت پوشش خود ندارد. این قبیل کارکنان معمولاً از ناحیه کسانی اجیر می‌شوند که هنر آنها فقط داشتن یک دستگاه تلفن همراه و تبلیغ در ستون نشریات است این جنابان که خود را پیمانکار و یا شرکتهای گوناگون خطاب می‌کنند اصولاً کمترین تخصصی درکار ندارند فقط با مهارت و زرنگی تمام اطمینان بدبین‌ترین کارفرما را به خود جلب می‌کنند.

حال برای روشن شدن موضوع بخشی از عملکرد مشاغل فوق را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم تا چگونگی تاٴثیر آنها در گرانی مسکن قدری معلوم شود.

بنا، چون مهارت و تجربه کافی ندارد نه‌تنها کار را با نقص انجام می‌دهد بلکه بیشتر از نیاز مصالح سفارش می‌دهد، گچ‌کار هم با حفظ مشکل بنا برای درپوش گذاشتن کار بنا مجبور است مصالح بیشتری سفارش بدهد، سرامیک‌کار چون بصورت متری مزد می‌گیرد نسبت به ضایعات سرامیک بی‌توجه است چون هرقدر متراژ بالا برود مزد او هم افزایش پیدا می‌کند. ایزوگام‌کار با انواع تبلیغات اطمینان‌بخش در رسانه‌ها و دادن تضمین چند ساله و بیمه فلان با متری ۱۸۰۰-۱۹۰۰ تومان از صاحب‌کار دو نفر افغانی را اجیر می‌کند که با متری ۱۰۰ تومان ایزوگام را بصورت ناقص و غیرفنی نصب کنند! سنگ‌کار هم چون معمولاً افغانی هستند همان مشکل دیگران را دارند. لوله‌کش هم بدون توجه به در و دیوار کاشی موزاییک خرابی چندین برابر بوجود می‌آورد. خرابی کولرساز هم کمتر از دیگران نیست. آهنگر و جوشکار هم الاماشاءالله. کلیدساز، شیشه‌بر، نماساز چون جملگی از همان قماش هستند راهی را می‌روند که دیگران رفته‌اند. در پایان نقاش برای ترمیم خرابیهای بوجود آمده بدون اینکه به خودش زحمت زیرسازی کار را بدهد، مدام رنگ روی رنگ می‌زند. در پایان نه‌تنها کار به دلخواه تمام نمی‌شود بلکه ۳۰ درصد مصالح بصورت ضایعات با هزینه زیاد باید از محیط خارج شود علاوه بر آن صاحب‌کار مکانی را باید برای اقلام اضافی درنظر بگیرد که عملاً از گردش کار خارج می‌شوند.

○ نتیجه

۱- چون کار با نقص انجام گرفت باید در کوتاهترین مدت مجدداً تکرار شود.

۲- چون مصالح اصولی و مهندسی مصرف نشد ۳۰ درصد آن بصورت ضایعات از گردش کار خارج می‌شود.

۳- چون مصالح بیشتر از نیاز خریداری شد بصورت بلااستفاده در گوشه‌ای رها می‌شود.

با این معادله کار چندین برابر هزینه لازم تمام می‌شود. کاهش اینگونه هزینه‌های بیهوده غیرممکن نیست کافی است وزارت محترم کار متولیان اینگونه مشاغل را ملزم به طی دوره آموزشی کرده و سپس اجازه فعالیت به آنها بدهد.

سازمانی این قبیل فعالیت‌ها را تحت پوشش خود قرار دهد که از نظر مراجع ذیصلاح مورد تاءیید باشند و این سازمان هم در مورد عملکرد زیرمجموعه خود پاسخگو باشد.

اصغر کلانی - تهران

جنبش دانشجویی

در هیچ‌یک از کشورهای صاحب حکومت مردمی اگر قشر دانشجو خواسته‌ای صنفی داشته باشد عده‌ای بی‌مسوولیت شبانه جواب آنها را در کوی مسکونی با زنجیر و چماق نمی‌دهند چرا که این برخورد حرکت دانشجویان را به سمت سیاسی شدن می‌کشاند. ولی متاءسفانه با توجه به تذکرات متعدد مدیران ارشد نظام که خواسته صنفی دانشجویان را برحق دانسته و از آنان حمایت و حداقل اینکه به مشکلات آنان گوش می‌دهند. عده‌ای خودسر که خود را عین قانون و اسلام می‌دانند با ضرب و شتم و هتک حرمت به آنان مشکل را بزرگتر می‌کنند و این جوانان تحصیلکرده که آینده این مملکت مثلاً باید فردا در دستان پرتوان آنان باشد. (هرچند اکثر آنان سر از کارگری و مسافرکشی درمی‌آورند) هرازچندگاهی مورد بی‌مهری قرار می‌گیرند و به حریم مقدس آنان بی‌حرمتی می‌شود.

از طرفی مقام عظمای ولایت آنان را مورد مهر و محبت خویش قرار می‌دهد و از طرف دیگر در یکی از برنامه‌های زنده استانی یکی از مسوولان دانشجویی مازندران به سبک قرون وسطا هرگونه اعتراض و تحصن از طرف قشر دانشجو را بی‌حرمتی به دین و نظام می‌داند و دلیل شخصی او هم این است که چون نظام ما اسلامی است پس هرگونه اعتراض، اعتراض به اسلام و قانون اسلامی است!

آیا واقعاً کسی که ایشان را به این پست مهم می‌گمارد چنین اندیشه‌ای دارد یا نظر شخصی ایشان است؟

م - شاهد - سورک

دارایی مقامات اعلام شود

رئیس جمهوری فرانسه چندی قبل میزان دارایی‌های شخصی خود را اعلام کرد و اتومبیل شخصی وی، یک پژوی مدل ۱۹۸۷ بود. یکی از ابهامات بسیار مهمی که وجود دارد همین دارایی‌های مقامات ارشد نظام است. آیا می‌شود تک به تک از آقایان پرسید، شما ماهیانه چقدر حقوق می‌گیرید؟ و درحال حاضر چقدر ثروت دارید و اتومبیل شخصی شما از چه نوع است؟

من که فکر می‌کنم اگر چنین پرسش و پاسخی صورت گیرد، و واقعاً مقامات کشور میزان دارایی‌های خود را اعلام کنند، بسیاری از مسائل برای مردم روشن می‌شود. اما این مساءله خط قرمزی است که کسی جراءت نمی‌کند نزدیک آن شود.

محسن ذوالفقاری - ساوه

مانده ایم چه بکنیم؟

دختری ۲۰ ساله و فرزند سوم خانواده هستم که سال ۸۰ دیپلم خود را در رشته علوم تجربی گرفته‌ام و علیرغم قبولی‌ام در کنکور همان سال به علت مشکلات مالی فراوان نتوانسته‌ام ادامه تحصیل داده و وارد دانشگاه شوم. از سال بعد هم دیگر در کنکور شرکت نکردم چون روحیه‌ام به شدت خراب شده بود و از طرفی پشتوانه مالی نداشتم تا بتوانم ادامه دهم. در تمام طول دوران تحصیل جزو شاگردان ممتاز بودم و همین امر سبب شده بود دبیران و سایر بستگان و آشنایان حساب دیگری روی من باز کنند و خودم هم امید زیادی به ادامه تحصیل داشتم اما نشد و به علتی که به عرض رساندم مقدور نشد و حالا هم بیکار هستم. اما پدری ۶۳ ساله و از کارافتاده دارم که ۱۶ سال سابقه خدمت در نیروی انتظامی دارد که سال ۶۹ به علت شکستگی پایش در محل انجام خدمت و درحین خدمت - و عدم توجه و عنایت مسوولان آن زمان و نداشتن دفترچه خدمات درمانی مجبور به فروش قسمتی از لوازم خانه می‌شود تا خود را تحت مداوا قرار دهد و به علت درگیری با مساءله فوق و به علت خانه‌نشینی دیگر نمی‌تواند به خدمت خود ادامه دهد و به علت بیسوادی هم نتوانسته مراتب را کتباً به سازمان اطلاع یا حداقل حکم استعفای خود را تحویل دهد به همین خاطر از همان موقع خانه‌نشین و بیکار می‌شود و به شغل کشاورزی و دامداری روی می‌آورد ولی بعلت مشکلات شدید مالی که گریبانگیرمان بود، دامهایمان را هم می‌فروشد و به کارگری می‌پردازد که باز هم به علت کار شدید و سن بالا و با توجه به آب و هوای سرد حاکم بر منطقه ما سال قبل دچار چشم درد شدید شد و بیشتر از نصف درآمد سالیانه‌اش را خرج مداوای چشمش کرد ولی درمان نیافت و به علت سرسام‌آور بودن هزینه درمان از ادامه درمان آن بازماند و تا حدود زیادی بینایی آن چشمش را از دست داد. با وجود این باز هم برای امرارمعاش کار می‌کند که در خردادماه سال جاری دوباره به علت فعالیت شدید و تغذیه نامناسب دچار گرفتگی رگهای خون‌رسان قلبی و درنهایت ایست قلبی شد و سکته کرد و حدود یکماه تحت درمان و تحت نظر پزشک بود، اما باز هم به علت هزینه‌های سنگین درمان از ادامه مداوا بازماند.

ما هم سال قبل یعنی درست ۹ ماه پیش - قبل از سکته پدرم - نامه‌ای به دفتر مقام معظم رهبری - با امضای تمامی اعضای شورای شهر و مهر و امضاء و تاءیید امام جمعه و نماینده شهرستان و آخوند محل مبنی بر صحت نوشته‌هایمان - نوشتیم و در آن مختصری از شرح احوال را به اطلاع مقامات و معظم‌له رساندیم. که چند ماه بعد از آن دو نفر آمدند و تحقیق کردند و رفتند اما تا به امروز هیچ‌گونه ترتیب اثری در این زمینه داده نشده است و دیگر نمی‌دانیم چه بکنیم؟

رعنا - ا - سلماس

نامه به سردبیر

با عرض سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی بخاطر تاءخیر ناگزیر در ارائه بموقع پاسخ به نامه‌های شما خوانندگان گرامی.

○○○

خسرو - ص - بندر ترکمن

نامه خوبی برای من نوشته بودید اما متوجه نشدم به چه دلیل نخواستید که نامه کامل شما درج شود. بهرحال نامه شما در شماره‌های آینده چاپ می‌شود.

ذکریا آقابابایی - گرگان

چند نامه دیگر از شما و همین‌طور از خواننده فعال دیگر مجله آقای محسن ذوالفقاری از ساوه دریافت کردم که انشاءالله در فرصتهای آینده به نوبت مورد رسیدگی قرار می‌گیرد. از همکاری خوب شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

زهرا - ر - مراغه

با اینکه شما نخواسته‌اید اما من اسم فامیل شما را چاپ نکرده‌ام تا راحت‌تر بتوانم با شما حرف بزنم.

۱- شما که خودتان بدبختی و مصیبت زیادی را متحمل شده بودید و با این مشقت درس خوانده و کاری پیدا کرده بودید چرا وارد این بازی خطرناک شده و بیهوده بدهی برای خود آفریدید؟

۲- شما که می‌دانستید پدرتان یک آسیب دیده و زخم‌خورده است و از زیرکی کافی در برخورد با کلاهبرداران برخوردار نیست و سرش کلاه می‌رود و تازه به خاطر چک بی‌محل نمی‌تواند دسته چک بگیرد چرا قبول کردید دسته چک بگیرید و آنرا دراختیار او قرار دهید تا به قول شما چند میلیون تومان چک بی‌محل جدید بکشد و آینده شما هم به این ترتیب خراب شود؟ حالا هم او و هم شما گرفتار شده‌اید و کاری هم نمی‌توانید انجام دهید.

۴- می‌دانم که بهرحال خواستید به پدرتان جواب منفی ندهید و لذا می‌خواستید به او کمک کنید اما با توجه به تحصیلات دانشگاهی و تجربه‌ای که داشته‌اید باید می‌دانستید که این راه برای کمک به پدرتان، عاقلانه نیست.

۵- من جداً از مطالعه نامه شما متاءثر شدم اما باور کنید گمان می‌کنیم حتی اگر نامه شما را بطور کامل چاپ می‌کردم باز هم کسی به شما کمک می‌کرد. با این همه اگر باز هم آدم نیکوکار و خیری با مطالعه همین مختصر قصد کمک به شما را داشت و با دفتر مجله تماس گرفت، شما را در جریان قرار خواهیم داد.

فرشته آزادی - اسلامشهر

نامه شما را که تاءیید مطلب سه‌گانه آقای فولادی در مورد شکار پرندگان کمیاب توسط اعراب ثروتمند بود، به آقای فولادی سپردم تا اگر خواستند پاسخی به آن بدهند.

مریم طاهریان - کاشمر

برای ایجاد انگیزه بیشتر همکاری شما کارت خبرنگاری افتخاری با اعتبار سه ماهه برایتان ارسال می‌شود در صورتی که همکاری خوبی داشته باشید، تمدید خواهد شد. موفق باشید.

سازمان کنفرانس اسلامی، ناکام در تحقق برنامه‌ها

حسن فتحی

دهمین اجلاس سران سازمان کنفرانس اسلامی در شرایطی در شهر «**پوتراجایا**» مالزی برگزار شد که جهان اسلام با مشکلات بسیاری دست به گریبان است و هر روزی که می‌گذرد برمصائب و مشکلات آنها افزوده می‌شود. به طوری که امروزه یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون مسلمان جهان با مسائلی مواجه اند که بخشی از آن ناشی از اختلافات داخلی آنهاست و بخش دیگری نیز به دلیل دخالت های دیگران در امور کشورهای اسلامی و مسلمانان به وجود آمده است. این مسائل و مشکلات در نهایت دست به دست هم داده و شرایط ناگواری را برای جهان اسلام به وجود آورده که به نظر نمی‌رسد باچنین جلسات و نشست هایی بتوان برآنها غلبه کرده و یک راه حلی منطقی و فراگیر برای حل آنها ارائه کرد.

آتش سوزی در مسجدالاقصی

در سال ۱۹۶۹ پس از آتش سوزی عمدی در مسجدالاقصی این سازمان در مراکش پایه ریزی شد ولی طی بیش از سه دهه ای که از عمر آن می‌گذرد این واقعیت آشکار گردیده که سازمان کنفرانس اسلامی نیز نظیر دهها سازمان و اتحادیه جهانی و منطقه ای از توانایی و انسجام کافی برای حل مسائل جهان اسلام و تحقق آنچه در اساسنامه آن مورد تاکید قرار گرفته برخوردار نبوده و صرفاً تبدیل به یک محفل انس و دوستی شده است. به همین دلیل اجلاس دهم مالزی نیز هیچ پیام خاصی برای جهان اسلام در پی نداشته و نتوانست حلال مشکلاتی باشد که این کشورها را فراگرفته است.

جهان اسلام ازسال ۱۹۶۹ که اولین اجلاس سران سازمان کنفرانس اسلامی در مراکش تشکیل شد تاکنون با چندین مشکل و مساله اساسی دست به گریبان بوده که هنوز هم باگذشت بیش از سه دهه این مشکلات برروی دوش های کنفرانس و اعضا سنگینی می‌کند که در راس آنها مساله فلسطین و بیت المقدس قرار دارد.

این سازمان دقیقاً در مقطعی تاسیس شد که جهان اسلام خصوصاً جهان عرب در شرایط ناگواری قرار داشته و پس از شکست اعراب در جنگ شش روزه که به اشغال کامل فلسطین، صحرای سینا و بلندی‌های جولان توسط اسرائیل انجامید و به آتش کشیده شدن بخشی از مسجدالاقصی توسط یک یهودی افراطی دچار سردرگمی بود. به همین دلیل این سازمان در ۳۴ سال گذشته همواره تحولات فلسطین و بیت المقدس را تحت نظر داشته و مورد بررسی قرار داده است.

اجلاس دهم سران سازمان کنفرانس اسلامی وضعیت عراق را مورد نقد و بررسی قرار داد

اهداف سازمان

اهداف این سازمان آن گونه که در اساسنامه آن مورد تاکید قرار گرفته به این شرح است:

۱ـ ارتقا همبستگی اسلامی میان کشورهای عضو

۲ ـ تحکیم همکاری میان کشورهای عضو در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، علمی و سایر زمینه‌های مهم و ترتیب دادن مشورتهایی بین کشورهای عضو در سازمانهای بین المللی

۳ ـ تلاش در جهت محو تبعیضات و جدایی های نژادی و از بین بردن استعمار در هر شکل آن

۴ ـ انجام اقدامات لازم به منظور حمایت از صلح بین المللی و امنیت متکی برعدالت

۵ ـ هماهنگ ساختن همه کوشش هایی که به منظور حفاظت از اماکن مقدسه صورت می‌گیرد و پشتیبانی از مبارزات مردم فلسطین در کسب حقوق و آزاد ساختن سرزمینشان

۶ ـ ایجاد محیط مساعدی به منظور افزایش همکاری و تفاهم بین کشورهای عضو و سایر کشورهای جهان.

اصول این سازمان نیز به این شرح تعیین شد:

۱ـ تساوی کامل میان کشورهای عضو

۲ـ احترام به حق تعیین سرنوشت و عدم مداخله در امور داخلی کشورهای عضو

۳ـ احترام به حاکمیت، استقلال و تمامیت ارضی اعضا

۴ـ حل و فصل اختلافاتی که میان کشورهای عضو بروز می‌کند از طریق مسالمت آمیز از جمله مذاکره، میانجیگری، آشتی و داوری

۵ـ خودداری از انجام هرگونه تهدید با استفاده از زور علیه تمامیت ارضی، وحدت ملی یا استقلال سیاسی هر یک از کشورهای عضو

نگاهی به وضعیت کنونی جهان اسلام، بیانگر این واقعیت خواهد بود که اهداف و اصول این سازمان به مرور کم رنگ شده و از سوی کشورهای عضو بارها نادیده گرفته شده یا نقض گردیده است.

سازمان دارای ارگان های مختلفی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است که در میان آنها می‌توان به بانک توسعه اسلامی، کمیته قدس و صندوق قدس اشاره کرد. تصمیم به تشکیل کمیته قدس در ششمین اجلاس وزرای خارجه در سال ۱۹۷۵ در جده گرفته شد که شامل نمایندگان نه کشور بوده و فعالیت آن دائمی است. وظیفه این کمیته اجرای قطعنامه‌هایی است که در اجلاس‌های مختلف سازمان و سایر سازمان‌های بین المللی در رابطه با وضعیت قدس تصویب می‌شود. این کمیته به کشورهای عضو سازمان توصیه‌هایی در مورد انجام اقدامات لازم در زمینه تحقق اهداف اعلام شده، می‌کند. در هشتمین اجلاس وزرای خارجه در لیبی در مه ۱۹۷۷ نیز ایجاد صندوق قدس به تصویب رسیده و از کشورهای عضو خواسته شد کمکهای خود را به صورت داوطلبانه به این صندوق اهدا کنند.

در آستانه برگزاری اجلاس دهم در شهر «**پوتراجایا**» پایتخت سیاسی ـ ستادی مالزی که در ۴۵ کیلومتری جنوب کوالالامپور واقع شده دیدگاه‌های مختلفی که عمدتاً انتقادی بودند نسبت به سازمان کنفرانس اسلامی ارائه شده و برنوسازی و تجدید حیات آن تاکید شد.

ضرورت نوسازی

البته با توجه به عمر سازمان و تحولاتی که در جهان، خصوصاً پس از حوادث ۱۱ سپتامبر به وقوع پیوسته، نوسازی سازمان امری ضروری می‌باشد که خوشبختانه در دستور کار اجلاس دهم قرار داشت. مقامات مالزی در سخنانی انتقادی به برشمردن ضعف‌های این سازمان پرداخته و دلایل سستی و فتور در کشورهای اسلامی را مورد نقد و بررسی قرار دادند. آنها براین مساله تاکید داشتند که کشورهای اسلامی منافع خود را بر مسائل و مشکلات جهان اسلام ترجیح می‌دهند. در همین رابطه **عبدالعزیز بالعزیز** دبیرکل سازمان معتقد بود برخی از مسلمانان مملو از حس ناتوانی و ترس هستند زیرا برخی از آنها کشورشان اشغال شده و برخی دیگر تحت تحریم قرار دارند. در این میان **گروه سوم** تهدید می‌شوند و **گروه چهارم** نیز برحمایت از تروریسم

کنفرانس اسلامی برای پیگیری مساله فلسطین و بیت المقدس تشکیل شد

متهم می‌شود. به گفته وی، خطری که امروزه مسلمانان جهان را تهدید می‌کند در طول تاریخ معاصر بی سابقه بوده است.

همچنین «**ماهاتیرمحمد**» نخست وزیر کهنه کار مالزی با ابراز تاسف از این که کشورهای اسلامی با وجود داشتن نیروی انسانی کارآمد از غافله جهانی عقب افتاده‌اند، گفت: ما نتوانسته‌ایم به درستی از نیروی انسانی کارآمد خود بهره بگیریم.

و درحقیقت بهره منابع انسانی ما را دیگران می‌برند.

ولی از همه مهمتر سخنان و مواضع «**مایکل تویاد**» معاون وزیر خارجه مالزی بود که ناکارآمدی سازمان و بی‌خاصیتی آن را به صورتی شفاف آشکار ساخت. وی معتقد بود: در هر نشست سران سازمان کنفرانس اسلامی حدود ۱۶۰ بند قطعنامه به تصویب می‌رسد که در نشست‌های بعدی نیز مجدداً همان‌ها تنها با ثبت تاریخ جدید و بدون تغییری تکرار شده‌اند.

کنفرانس دهم را باید اولین نشست سران ۵۷ کشور اسلامی عضو در هزاره سوم و پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر به حساب آورد. به همین دلیل یکی از مسائلی که مطرح بود. نوسازی سازمان و کارآمد کردن دبیرخانه آن بود که در جریان گفت‌وگوها در سطوح مختلف مورد نقد و بررسی قرار گرفت. **احمد فوزی عبدالرزاق** دبیرکل وزارت خارجه مالزی و رئیس ستاد برگزاری اجلاس دهم در ارتباط با احیای سازمان و پایان دادن به دوران فترت آن معتقد بود: نخستین گام در راه احیای ساختار سازمان کنفرانس اسلامی، شناخت و بررسی ضعف‌ها و موانع موجود بر سر راه کاربردی کردن این سازمان از سوی دبیرخانه و گام دوم تقویت روحیه کار جمعی است.

محورهای گفتگو

از مهمترین محورهای گفتگوی سران و وزرای خارجه در مالزی باید به مواد زیر اشاره کرد:

۱ـ بحران خاورمیانه و فلسطین

۲ـ وضعیت عراق

۳ـ استفاده از دینار طلا به جای دلار در معاملات

۴ـ فعالیت هسته‌ای ایران

۵ـ تجدید حیات سازمان

برخی از این مسائل از جمله وضعیت فلسطین و خاورمیانه از اولین اجلاس سران در سال ۱۹۶۹ تاکنون همواره مطرح بوده، اما هیچ گام مثبتی در جهت حل آنها برداشته نشده است. اگر چه بحران خاورمیانه و فلسطین در مقطع کنونی ابعاد گسترده‌تری پیدا کرده و روز به روز نیز وخیم‌تر می‌شود.

اما از آنجا که سازمان دارای انسجام و هماهنگی نیست و اعضا توجه چندانی به مساله فلسطین ندارند، این معضل همچنان باقیست. از جالب‌ترین مسائلی که در ارتباط با این کنفرانس مطرح است، جلوگیری از حضور عرفات رهبر فلسطین در اجلاس می‌باشد. شارون نخست‌وزیر اسرائیل بر این مسأله تأکید کرده که عرفات می‌تواند سرزمینهای اشغالی را ترک کند، اما اجازه بازگشت به او داده نخواهد شد.

از آنجا که بنیان سازمان کنفرانس اسلامی وابسته به فلسطین و قدس شریف می‌باشد، در تمامی نشست‌ها تصمیماتی در این ارتباط گرفته می‌شود. در حالی که هیچ یک از این تصمیمات ضمانت اجرایی نداشته و به اجرا درنمی‌آیند.

در میان دو نشست سران مسائلی در جهان اسلام به وقوع پیوست که امروزه به معضلاتی تبدیل شده است. در این سالها آمریکا به افغانستان و عراق حمله‌ور شده و با سرنگون کردن حکومتهای این دو کشور، اقدام به استقرار در آنها کرد. به طوری که این دو کشور در اشغال آمریکا هستند. اما آنچه در این میان جالب توجه بود، حضور هیأت عراقی در کنفرانس بود.

«زیباری» وزیر خارجه شورای حکومت انتقالی عراق در کنفرانس به تشریح وضعیت کشورش پرداخت. از جمله مسائلی که هیأت عراقی مطرح کرد، رابطه با کشورهای همسایه و مخالفت با استقرار نظامیان این کشورها در عراق بود. زیرا در پی درخواست آمریکا بیم آن می‌رود که ارتش ترکیه در بخشهایی از شمال عراق استقرار یابد که این مساله با واکنش منفی برخی از اعضای شورا و کردها مواجه شده است.

دینار به جای دلار

از طرح های شعاری و فاقد پشتوانه که به هیچ وجه قابل بررسی و تامل نبود و حرکتی غیرمنطقی بشمار می‌رفت موضوع استفاده از دینار طلا به جای دلار در معاملات اعضای سازمان بود.

البته حرکت در جهتی که اقتصاد کشورها را از وابستگی به دلار رها سازد قابل قبول می‌باشد، اما سئوال این است که این طرح و پروژه چگونه به اجرا درخواهد آمد؟

۵۷کشور عضو سازمان کنفرانس اسلامی از آنچنان قدرت و توان اقتصادی برخوردار نیستند که بتوانند براقتصاد جهان تاثیرگذار باشند. به استثنای برخی کشورهای نفت خیز عضو اوپک، بسیاری از کشورهای اسلامی فقیر می‌باشند.

لذا آنها قادر به واکنش اصولی در مقابل دلار و مهار آن نیستند. به همین دلیل طرح مزبور را باید اقدامی شعاری به حساب آورد.

موضوع فعالیت های هسته ای ایران نیز که این روزها افکار جهانیان را به خود مشغول داشته توجه کنفرانس را به خود جلب کرد که در این رابطه «**حمیدالباز**» وزیر خارجه مالزی صراحتاً اعلام کرد کشورش بیانیه شورای حکام آژانس بین المللی انرژی اتمی را قبول ندارد. چرا که برنامه های ایران در جهت استفاده های اقتصادی و غیرنظامی از انرژی هسته ای است.

اجلاس دهم سران پس از دو روز بحث و بررسی مسائل جهان اسلام و صدور قطعنامه ای به کار خود پایان داد اما نه این جلسات و بحث و گفت‌وگوها و نه قطعنامه ها قادر نیست گره ای از مشکلات مسلمانان و جهان اسلام گشوده و به نفع آنها قدمی بردارد.

■

ایران در رادیوهای بیگانه

اعطای جایزه صلح نوبل به خانم **شیرین عبادی** حقوق دان ایرانی، افکار عمومی جهان را به خود جلب کرده و واکنشهای متفاوتی را در داخل و خارج در پی داشت.

شیرین عبادی اولین ایرانی و اولین زن مسلمان است که موفق به دریافت جایزه صلح نوبل می‌شود.

در میان کاندیداهای این جایزه از ایران نام افراد دیگری نظیر دکتر **هاشم آقاجری** که در زندان به سر می‌برد نیز دیده می‌شد، ولی در نهایت خانم شیرین عبادی موفق به دریافت این جایزه شد.

رادیو صدای آمریکا در خبری در این رابطه اعلام کرد: شیرین عبادی حقوقدان ایرانی و یکی از مدافعان فعال حقوق بشر، برنده جایزه امسال صلح نوبل شد. کمیته نوبل هنگام اعلام این خبر گفت: جایزه را به پاس تلاشهای شیرین عبادی در حفاظت و دفاع از حقوق زنان، کودکان و آوارگان در ایران و نقاط دیگر و نیز شجاعت و دنبال کردن مسائل بدون تهدیدهایی که متوجه ایمنی وی بود اهدا کرده است. کمیته افزود: امیدوار است اهدای جایزه صلح این پیام را به کشورهای سراسر جهان برساند که پیکار برای آزادی و حقوق زنان و کودکان اهمیت دارد. در این رابطه **رادیو آمریکا** به نقل از شیرین عبادی که در پاریس به سر می‌برد، اعلام کرد: دریافت جایزه را نشانه‌ای خوب برای حقوق بشر و دمکراسی در ایران دانسته و امیدوار است این رویداد برای تمامی کسانی که در این راستا تلاش می‌کنند الهام‌بخش باشد.

از سوی دیگر سخنگوی کاخ سفید بر این مساله تاکید کرد که رئیس جمهوری آمریکا جایزه صلح نوبل را حق خانم عبادی می‌داند و با اهدای نوبل از یک عمر خدمات وی برای بزرگداشت شأن انسان و پیشبرد دمکراسی تجلیل به عمل می‌آورد.

رادیو، صدای آمریکا در گزارش دیگری از قول امیر طاهری روزنامه‌نگار ایرانی گفت: این جایزه در موقع بسیار مناسبی به خانم عبادی داده می‌شود، به این معنا که جنبش دمکراتیک در ایران در چند ماه گذشته ضربات شدیدی خورده و دولت کنونی موفق شده این جنبش را تا اندازه‌ای آرام کند، ولی با این جایزه این جنبش دوباره جان و توان تازه‌ای خواهد گرفت.

رادیو بی.بی.سی به واکنش‌های داخلی در ارتباط با این مسأله پرداخته و می‌گوید: اصلاح‌طلبان این پیروزی را تبریک گفتند در حالی که محافظه‌کاران یا آن را نادیده گرفتند و یا کم اهمیت جلوه دادند. وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی این موضوع را مایه افتخار ملی دانسته در حالی که یک عضو محافظه‌کار مجلس گفته است اختصاص جایزه نوبل به کسی که قصد داشت بسیاری از ارزشهای قرآنی و اسلامی را حذف کند. اقدامی خصمانه و توهین‌آمیز نسبت به جمهوری اسلامی ایران است.

رادیو بی.بی.سی در برنامه جام جهان‌نما، مسأله عبادی را به ماجرای زهرا کاظمی ارتباط می‌دهد و اعلام می‌دارد پرتیراژترین روزنامه کانادا به نقل از هاشمی فرزند زهرا کاظمی می‌نویسد: شیرین عبادی کمک بزرگی برای او خواهد بود و به نقل از او می‌افزاید: در جریان ملاقاتی که هفته پیش در تهران صورت گرفت، مادر بزرگش **عزت کاظمی** به شیرین عبادی وکالت داده تا از طرف او در دادگاهی که یکی از اعضای وزارت اطلاعات را به اتهام قتل زهرا کاظمی محاکمه می‌کند، حضور داشته باشد.

رادیو صدای آمریکا در گزارش دیگری متن پیام دکتر زرافشان وکیل پرونده قتل‌های‌زنجیره‌ای، که در زندان اوین به سر می‌برد پخش می‌کند که در بخشی از آن آمده، از سوی خود و هم بندانم این پیروزی را به شما و همه شیفتگان دیگر آزادی و عدالت تبریک می‌گویم و برای شما و همه نیروهای اجتماعی پیشرو، آرزوی پیروزی و سربلندی دارم.

سه گانه

کیان فولادی

نیروی انتظامی نیز با وجود آمادگی کامل، به خاطر وجود همین ضعف، تاکنون اقدام به جمع آوری معتادان و زنان خیابانی نکرده است

لطفاً اول چاه را بکنید، بعد منار را بدزدید!

جمعه هفته جاری «دوم آبانماه» به نام روز برنامه‌ریزی و آمار نامگذاری شده است. اینکه چرا کسانی که وظیفه نامگذاری برای روزهای سال را برعهده دارند، تصمیم گرفته‌اند این روز را به نام «برنامه‌ریزی» بخوانند، سؤالی است که در جوابش به احتمال زیاد چنین جملاتی خواهید شنید: «دوم آبانماه به این نام مزین شد تا اهمیت برنامه‌ریزی، هرچه بیشتر برای مردم و مدیران معلوم شود و اگر کسانی این امر مهم را از یاد برده‌اند یا نسبت به آن کم‌لطف شده‌اند، با رسیدن این روز و دیدن این نام در تقویم، به خود بیایند و آن را بیشتر رعایت کنند!»

به هرحال این نامگذاری، اگر هیچ فایده‌ای نداشته باشد، دست‌کم به عنوان یک تذکر کوچک برای آنها که در کار تهیه برنامه فعالیت دارند، قابل احترام است که اگر شما همچنان بر ضرورت وجود چنین روزی تردید دارید، بد نیست به یکی از آخرین نمونه‌های برنامه‌ریزی در کشور توجه بفرمایید تا ضرورت وجود چنین روزهایی بر شما هم روشن شود.

با وجودی که سالهاست پدیده زشت تکدی‌گری در شهرهای مختلف کشور شیوع پیدا کرده و قانونگذاران نیز قوانین روشن و واضحی درباره مسوولیت سازمانهای مختلف برای رفع این معضل به تصویب رسانده و به دستگاههای اجرایی ابلاغ کرده‌اند، اما همچنان متکدیان در شهرها دستانشان را به سوی شما دراز می‌کنند و هر روز ترفندی تازه برای نرم کردن دل شهروندان و گرفتن چند سکه ازایشان ابداع می‌شود و این روزها که فعالیت مدارس نیز آغاز شده است، کودکان کم‌سن و سالی که با لباس مدرسه! به سوی شما می‌آیند و اسکناسهای شما را طلب می‌کنند، در گوشه گوشه شهرهای بزرگ در مقابل چشمانتان ظاهر می‌شوند.

شورای شهر تهران که اعضایش به هرحال از همان خیابانهایی عبور می‌کنند که برخی از این متکدیان نیز در آنجا رفت و آمد دارند، به این فکر افتاده‌اند که با یک برنامه‌ریزی مناسب - پس از چند باری که سازمانهای مختلف، قصد برطرف کردن این مشکل را داشته‌اند و موفق نشده‌اند - دست به کار شوند و خیابانهای تهران را از وجود متکدیان پاک کنند. و با این هدف به شهرداری تهران ۱۴ روز فرصت داده‌اند که طرح خود را برای ساماندهی متکدیان شهر تهران به شورای شهر ارائه دهد تا از توبیخهای احتمالی بعدی، در امان باشد! اما این اقدام قاطع شورای شهر در ابتدای امر با یک اشکال جدی مواجه شده است، چرا که رئیس شورای شهر، همزمان با اعلام این ضرب‌الاجل به شهرداری به خبرنگاران گفته است، وظیفه شورای شهر و شهرداری در مورد متکدیان، تنها جمع‌آوری آنها از سطح شهر است و ادامه ماجرا به عهده سازمانها و نهادهای دیگری‌است که این وظیفه را بر دوش دارند.

از سوی دیگر، یکی از آن دسته سازمانها و نهادهایی که به احتمال فراوان موردنظر رئیس شورای شهر بوده است و در نظر اول نیز هر بیننده‌ای کار ساماندهی متکدیان را به این سازمان نسبت می‌دهد، سازمان محترم بهزیستی است، اما این سازمان هم بارها و بارها اعلام کرده است که توانایی، امکانات و بودجه لازم را برای نگهداری یا بازپروری متکدیان که تعداد آنها کم هم نیست دراختیار ندارد. همان‌گونه که در ماههای گذشته به نیروی انتظامی هم اعلام کرده بود حتی اگر ماءموران این نیرو با زحمات فراوان بتوانند تمام معتادان و زنان خیابانی را در سطح شهر دستگیر و جمع‌آوری کنند، قدرت نگهداری و اصلاح آنان را نیز در شرایط فعلی ندارد.

به این ترتیب برای اینکه حرمت و احترام روز برنامه‌ریزی نیز از بین نرود، از عزیزان شورای شهر تهران تقاضا می‌کنیم در شرایط کنونی که هیچ مرجعی وظیفه نگهداری و ساماندهی متکدیان را نمی‌پذیرد و شهرداری و شورای شهر هم تنها خود را موظف به جمع‌آوری آنها می‌دانند، از هدر رفتن بودجه شهرداری برای جمع‌آوری متکدیان جلوگیری کنند، چرا که حتی اگر ماءموران زحمتکش شهرداری موفق به جمع‌آوری تمام متکدیان تهران شوند، باز هم کسی این افراد را از شهرداری تحویل نخواهد گرفت و شهرداری ناگزیر خواهد شد، پس از آنکه یک شب این تعداد زیاد متکدیان را در ساختمانهای دولتی اسکان داد و شام مختصری نیز برای آنها فراهم کرد، فردا صبح آنها را به محلهای کارشان بازگرداند!

یک «دزد» استخدام می‌شود!

یک آگهی استخدام در یکی از روزنامه‌های

هنوز هیچ دزد رایانه ای در ایران دستگیر و محاکمه نشده و تا روزی که چنین باشد، نباید تعجب کنیم، اگر بهترین برنامه نویسان ایرانی، بهترین قفل شکنهای جهان شوند

معتبر کشور، طی هفته گذشته جالبترین خبری بود که در چند هفته اخیر در مطبوعات کشور دیده شد. یک آگهی رنگی که در اندازه‌ای بزرگتر از آگهیهای عادی استخدام به چاپ رسیده بود و بر بالای آن نوشته شده بود:

«استخدام قفل‌شکن کامپیوتری»!

در سطرهای بعدی آگهی هم که با خطوط ریزتری نوشته شده بود، از حقوق و مزایای مکفی که استخدام‌کننده برای استخدام شونده درنظر گرفته، صحبت شده بود. و در آخرین خط آگهی هم، از علاقه‌مندان محترم! خواسته شده بود تا مشخصات به علاوه سابقه کاری!! خود را در این زمینه به فلان صندوق پستی ارسال کنند.

اندکی آشنایی با موازین حقوقی کافی‌است تا بدانید که از نظر حقوقی، مفاد این آگهی استخدام هیچ فرقی با آگهی ذیل ندارد:

«استخدام یک دزد»

برنامه‌های کامپیوتری، مجموعه‌ای از اطلاعات نرم‌افزاری است که کارشناسان و متخصصان رایانه با بهره‌گیری از اطلاعات و دانش فنی خود و نیز ابتکار و نوآوری، اقدام به تنظیم و تهیه آنها کرده و هریک را برای استفاده خاصی به مشتریان و کاربران رایانه عرضه می‌کنند. درحقیقت، این برنامه‌ها حاصل زحمت و تلاش این کارشناسان است که به صورت نرم‌افزار به بازار عرضه می‌شود، اما عده‌ای با یافتن رمز ورود به این برنامه‌ها با کپی‌برداری از اطلاعات آن، نسخه‌های مشابهی را تولید کرده و به بازار عرضه می‌کنند که به بهای بسیار کمتری نسبت به نسخه اصلی، مورد معامله قرار می‌گیرد. چرا که عرضه‌کننده آن، تنها قفل آن را باز کرده و هیچ فعالیت ابتکاری فکری برای ایجاد آن نکرده است.

به این ترتیب این برنامه‌ها، برای صاحبان آنها مانند خودرویی است که افراد دیگری تنها با ساختن کپی کلید خودرو، کلیدهای ساخته شده را به دیگران می‌فروشند تا آنها بتوانند بدون اجازه مالک خودرو از آن استفاده کنند!

اما جالب اینجاست که به دلیل عدم حمایت قانونی و کیفری از سازندگان این برنامه‌ها، بسیاری از کسانی که با علوم رایانه آشنایی دارند، به‌جای صرف انرژی برای تولید یک برنامه کامپیوتری که ممکن است پس از اندک مدتی در اثر شکسته شدن قفل آن توسط یک قفل‌شکن (سارق رایانه‌ای) از ارزش بیفتد، رو به سوی شکستن قفل برنامه‌های گرانقیمت آورده‌اند و در نبود قانون، استعداد خود را در راهی به کار انداخته‌اند که هیچ مناسبتی با معیارهای عرفی و اخلاقی جامعه ندارد و درنهایت کار به آنجا رسیده است که عده‌ای سودجو، با جسارت تمام آگهی استخدام قفل‌شکن! را در روزنامه‌های کشور به چاپ می‌رسانند و به‌طور رسمی، شبکه دزدی و سرقت تشکیل می‌دهند!

عقب افتادن قانونگذار از جامعه، اولین ضربه‌ای که به جامعه می‌زند، از کف رفتن امنیتی است که با زحمت فراوان به دست آمده و با اندکی غفلت، از چنگ می‌رود.

هنوز هیچ دزد رایانه‌ای در ایران دستگیر و محاکمه نشده و تا روزی که چنین اتفاقی نیفتد، نباید تعجب کنیم، اگر بهترین برنامه‌نویسان ایرانی، بهترین قفل‌شکنهای جهان باشند!

تجارتی پرسودتر از تریاک!

درمیان تجارتهایی که این روزها در بین بازرگانان جهان در حال انجام است یکی از پرمنفعت‌ترین و سودآورترین تجارتها، تجارت غیرقانونی مواد مخدر است، چرا که اگر این مواد از محل تولید آنها (کشورهایی نظیر افغانستان و تایلند) به کشورهای مقصد که کشورهای مصرف‌کننده (اروپا و آمریکا) هستند، منتقل شود، بهایی گاه تا سی برابر قیمت این کالا در کشورهای تولیدکننده پیدا خواهند کرد.

نباید انتظار داشت کالایی که اگر داخل مغازه باشد چهار تومان قیمت دارد و چنانچه از آنجا خارج شود، ۲۰۰ تومان، از دست قاچاقچیان و دلالان دور ماند!

و به همین جهت بسیاری از افراد حاضر می‌شوند با وجود منع قانونی این کار، به جمع قاچاقچیان مواد مخدر بپیوندند تا ثروت هنگفتی به جیب بزنند! غافل از اینکه درمیان برخی کالاهایی که در ایران وجود دارد نیز، کالاهایی یافت می‌شود که جابجایی آنها سودی به‌مراتب بیشتر از جابجایی مواد مخدر دارد. و گاه این کالاها، چنان ساده و در دسترس‌اند که به فکر کمتر بازرگانی می‌رسد.

یکی از این کالاها گندمی است که تا سال گذشته، ایران بزرگترین واردکننده آن در جهان بود، ولی سال جاری به لطف بارشهای فراوان سال گذشته، نه‌تنها پس از سالها ایران این مقام را به کشورهای دیگر واگذار کرد، بلکه حدود ۹۰ درصد گندم مورد نیاز کشور، از داخل تاءمین شد.

اما **عیسی کلانتری** دبیرکل خانه کشاورز و وزیر سابق کشاورزی، ضمن خوشحالی از این تولید فراوان گندم، می‌گوید:

«برای اینکه نان ارزان به مردم برسد، آردی که به بهای هر کیلوگرم ۲۰۰ تومان به انبار دولت ریخته می‌شود، به بهای چهار تومان به نانوایان واگذار می‌شود.»

و به این ترتیب این آرد چهار تومانی اگر به هر طریق و به هر بهانه از دکان نانوایان خارج شود، بهایش به حدود ۵۰ برابر افزایش یافته و بسیاری را به این فکر می‌اندازد، با وجود منع قانونی که در این زمینه وجود دارد، کیسه‌های آرد را از دکانهای نانوایی بیرون بکشند و به بهای پنجاه برابر در داخل یا حتی خارج کشور بفروشند. و این تنها بخشی از بلایی است که بر سر این جنس ارزشمند می‌آید، زیرا عده‌ای دیگر که سررشته‌ای از تجارت ندارند، ولی به مصرف نان بسیار علاقه‌مند هستند، در اثر بهای اندک و کم‌دقتی در طرز مصرف، به گفته دبیرکل خانه کشاورز، سالیانه هشتصد میلیون دلار از سرمایه‌های عظیم کشور را که صرف تهیه آرد و نان شود به ضایعات نان تبدیل کرده و دور می‌ریزند.

این‌چنین است که مبلغ یکهزار و دویست میلیارد تومانی که هر سال، دولت برای یارانه گندم و نان کنار می‌گذارد، در طول مسیر، گرفتار دست دلالها و قاچاقچیان آرد شده تا با کم‌لطفی مصرف‌کنندگان روبرو گشته و بخش بزرگی از آن از چنگ می‌رود.

سالها تبلیغ و دعوت مردم به مصرف صحیح نان، نتوانسته است تاکنون مانع تولید انبوه ضایعات نان شود و اجرای انواع سیاستهای نظارتی برای مقابله با قاچاق آرد نیز نتوانسته از خارج شدن آرد از دکان نانواییها جلوگیری کند، ضمن آنکه دو کشور گرسنه عراق و افغانستان که در دو سوی ایران نشسته‌اند، هر لحظه منتظرند تا کیسه‌های آرد به مرز برسد و عده‌ای از شهروندانشان سیر بشوند. بهای اندک نان گرچه به ظاهر منافع قشرهای کم‌درآمد کشور را تأمین می‌کند، ولی درحقیقت سهم زیادی از اموال این عده که دولت به نام یارانه نان برایشان کنار می‌گذارد، به جیب دلالان و قاچاقچیان آرد، کسانی که نانهای خشک را به مصرف خوراک دامهاشان می‌رسانند و حتی شهروندان عراقی و افغانی می‌رود. ■

این گزارش پایانی ندارد!

عروسی

مراسم عروسی من یک جشن نامبارک بود! اگرچه همه باغ را چراغانی کرده بودند، اما من مسافر تاریکی بودم و انگار با هر تبریک میهمانان سرب داغ در گوشهایم می‌ریختند. من علیرضا را دوست نداشتم و فقط برای فرار از مشکلاتی که در زندگی با نامادری‌ام داشتم، با او ازدواج کردم.

○○○

اینها حرف دل «مهری ـ ض» بود، زنی که به قول خودش ۱۸ ماه است که پاک زندگی می‌کند و دیگر به مواد مخدر اعتیاد ندارد. این زن ۳۰ ساله دیپلمه ادامه می‌دهد:

ـ برادرم مشروب‌خور حرفه‌ای بود، اما چون خانه مجردی داشت خانواده به او اعتراضی نمی‌کرد و فقط گاه و بیگاه من به دیدنش می‌رفتم و چون به قول خودش امروزی فکر می‌کرد، نوشیدن مشروب و حتی گاهی کشیدن حشیش را برای من منع نمی‌کرد. البته اینها همه تفریحی بود. آن زمان همیشه به کسانی که نسبت به مصرف اینگونه مواد واهمه و وحشت داشتند می‌خندیدم و در دلم می‌گفتم: بیچاره‌ها نمی‌دانند چقدر آدم سر کیف می‌شود!

◆ **از او سؤال می‌کنم: از کی و چطور به تریاک آلوده شدی؟**

◆◆ بعد از ازدواج با علیرضا چون دوستش نداشتم، هر روز سر ناسازگاری با او را می‌گذاشتم و به بهانه‌های مختلف از خانه قهر می‌کردم، اما چون در خانه پدری احساس آرامش نمی‌کردم به خانه برادرم می‌رفتم و باز به خیال خام خودم، با مصرف الکل و حشیش آرام می‌شدم تا اینکه یک روز دوست مهرداد ـ برادرم ـ که زنی مطلقه بود مرا به خانه‌اش دعوت کرد و با هم تریاک کشیدیم.

◆ **آن روز احساست نسبت به این مسأله چه بود؟**

با وجود اینکه مواد مخدر را گاه و بیگاه استفاده می‌کردم، باز هم اولش حالم بد شد و از نظر روحی هم با مشکلاتی روبرو شدم. البته آن روز نمی‌دانستم که این زن، برادرم را قبل از من معتاد کرده. بعدها تفریحی در خانه مهرداد تریاک می‌کشیدیم تا اینکه همسایه‌های آپارتمان یک روز که پونه و مهرداد با هم مشغول استفاده از مواد بودند پلیس را در جریان گذاشته و دستگیرشان کردند. از آن زمان به بعد ارتباط من هم به این دلیل و هم به خاطر اینکه داشتم از همسرم جدا می‌شدم، با آن دو قطع شد. در آن زمان من ۲۶ سال داشتم و با نصف مقدار مهریه‌ام که چیزی در حدود سه میلیون تومان بود خانه‌ای اجاره کردم و نزد خانواده‌ام بازنگشتم. چند وقت بعد فهمیدم پونه از زندان آزاد شده، تلفنی با او صحبت کردم و رفت و آمد ما دوباره شروع شد، تا اینکه یک روز دیدم کلاً تریاکی هستم و بدون مواد جان می‌دهم، اما امروز خدا را شکر ۱۸ ماه است که بهبود یافته‌ام و زیرنظر روانکاو تحت درمانم.

◆ **آیا قصد داری باز هم ازدواج کنی؟**

اگر قصدش را هم داشته باشم، دیگر مردی برای ازدواج انتخابم نمی‌کند! چون انگ اعتیاد بر پیشانیم نشسته و اگر هم کسی راضی شود جز افراد معتاد نمی‌تواند باشد.

◆ **آیا هنوز هم خودت را یک معتاد می‌دانی؟**

به هیچ عنوان، چون واقعاً می‌دانم در وجودم چه می‌گذرد و آن چیزی نیست جز اینکه می‌خواهم آزاد باشم.

خطرناکتر از اعتیاد

کم نیستند از این دست زنان و دخترانی که در گرداب اعتیاد دست و پا می‌زنند. زنانی که اگر روزی هم قصد بازگشت به خود را داشته باشند، احساس ناامیدی نسبت به آینده تاریک و مبهمشان دست بیشتر آنان را از ریسمان نجات دور نگه می‌دارد. اما در همین زمینه یک استاد دانشگاه علوم قضایی می‌گوید: امروزه مسأله اصلی در جامعه ما موضوع اعتیاد نیست، بخصوص وقتی بحث رابطه اعتیاد و ازدواج را عنوان می‌کنیم، مشکل به حداقل هم می‌رسد. در بحث ازدواج تنها پنج درصد مشکلات را اعتیاد جوانان دربر می‌گیرد و مابقی مسأله به عدم اطلاع و آگاهی زوجین در رابطه با اصول و فنون مذاکره با هم برمی‌گردد. نداشتن آگاهی اصول ارتباط قبل و بعد از ازدواج بسیار مشکل سازتر از اعتیاد است!

من وقتی مصرف مواد را شروع کردم فکر می‌کردم اختیار مواد در دست من است اما خیلی زود متوجه شدم که من به‌طور کامل در خدمت مواد هستم!

اما جوان ۲۸ ساله دانشجویی که در رشته پزشکی تحصیل می‌کند و علی ـ ق نام دارد، در این ارتباط می‌گوید: من الان دو سال است که متأهلم. همسرم با توجه به شرایط دانشجویی من ـ که مدام درحال درس خواندن و امتحان دادن و کشیک در بیمارستان هستم ـ همه را با کمی غرزدن تحمل می‌کند، ولی فکر نمی‌کنم اگر روزی احساس کند خدای‌نکرده معتاد شده‌ام تحت هیچ شرایطی حتی اگر سطح رفاه زندگیم را به صددرصد برسانم، بخواهد در کنار من زندگی کند.

به نظر این جوان دانشجو اعتیاد مسأله‌ای نیست که براحتی بتوان به آن دچار شد و راحت هم از آن دل کند، بلکه ریشه در گذشته و بخصوص دوران کودکی فرد دارد.

پولدارها هم معتادند!

هستند کسانی که در رفاه کامل به‌سر می‌برند، ولی معتادان زیادی بین آنهاست، یا معتادانی که خانواده به آنها توجه بیش از حد نشان می‌دهد. پسران و دخترانی که ماشینهای مدل بالا سوار می‌شوند و تحصیلکرده هستند، اما همیشه علت اعتیاد فقر نیست.

در خانواده‌هایی از این دست اعتیاد همه چیز را از فرد معتاد می‌گیرد. تمام کارآیی، نشاط، ذوق زندگی و حتی امکان ازدواج.

نامبارک!

«**فروهر . ت**» متولد ۱۳۲۳ از هفده سالگی (۱۳۴۰) معتاد به هروئین بوده و امروز خودش را به عنوان «معتاد درحال بهبودی» و «مشاور و مددکار مؤسسه خیریه (تولد دوباره)» معرفی می‌کند. وی که هفده سال است از دام ابلیس اعتیاد رهایی یافته، می‌گوید: «اعتیاد غیرقابل درمان است. اما قابل تدبیر است و می‌توان با وجود این بیماری «مزمن»، «پیش رونده»، «لاعلاج»، «کشنده» و «غیرقابل برگشت» زندگی کرد. من وقتی مصرف مواد را شروع کردم فکر می‌کردم اختیار مواد در دست من است اما خیلی زود متوجه شدم که من به‌طور کامل در خدمت مواد هستم! در هفده سالگی به همراه دوستانم به خرابه و خانه‌های نیمه‌ساز پناه می‌بردیم و مواد می‌کشیدیم. امروز که فکر می‌کنم می‌بینم من با آنها احساس امنیت می‌کردم، احساسی که در خانه و خانواده خود نداشتم و کمبود عشق در همان خرابه‌ها و به کمک مواد مخدر با تجربه آن احساس نشئگی برطرف می‌شد.»

رابطه اعتیاد و لنگه کفش!

درحالی که اعتیاد تنها یک مشکل جسمی نیست، مشکل اخلاقی هم هست و برای رهایی از دست آن ابتدا باید باورها را تغییر داد. برای تغییر این باورها باید زمینه فرهنگی جامعه را در این رابطه هموار ساخت و برای هموار ساختن این زمینه باید خلاء معنوی ایجاد شده درون آدمها را پر کرد.

«**فرزانه . خ**» **۳۹ ساله** است و دارای چهار فرزند و با تحصیلاتی در حد سیکل می‌گوید: اگر روزی جوانی به خواستگاری دختر من بیاید و ببینم که مثلاً خدای‌ناخواسته کاهل نماز است قبولش می‌کنم، ولی اگر احساس کنم معتاد است هرگز. چون خلاء معنوی را می‌شود با محبت کردن و گذاشتن الگوی مناسب دراختیار فرد پر کرد، اما اعتیاد هرگز چاره‌ای ندارد.

مینا ۲۰ ساله هم اضافه می‌کند: ازدواج با آدم معتاد برابر است با خودکشی و هرگز حاضر نیستم تحت هیچ شرایطی با یک معتاد ازدواج کنم.

با کمال تأسف باید گفت که نسبت خانمهای معتاد در جامعه درحال افزایش است و سن اعتیاد هم درحال کاهش و مواد هم از تریاک به سمت هروئین درحرکت است

«**پرویز . الف**» **۴۹ ساله** و متارکه کرده هم می‌گوید: اگر زنی صفات حسنه‌ای داشته باشد اگرچه در گذشته هم معتاد بوده باشد، حاضرم با او زندگی کنم، اما فکر نمی‌کنم هرگز اجازه بدهم پایش را از خانه بیرون بگذارد چون می‌دانم دوباره معتاد می‌شود!

«**علی . ب**» **که ۳۳ ساله** و بیکار است اظهار می‌دارد: من متأهلم و یک فرزند دارم، اگرچه فعلاً بیکارم، ولی همسرم با این شرایط کنار آمده چون از همسر سابقش به دلیل اعتیاد وی متارکه کرده و از آدم معتاد بیزار است. همسر قبلی اش از نظر مالی وضع بدی هم نداشته اما همسرم همیشه می‌گوید آدم معتاد بی‌غیرت است! مثل اینکه از خفته بخواهی دنیا را نگاه کند. او ادامه می‌دهد: همسرم مرا چون حتی سیگار هم نمی‌کشیدم با همه اوضاع و احوالی که دارم و با اینکه دو ماهی است بیکار شده‌ام، روی چشمش می‌گذارد!

فرد دیگری که **صدیقه نام دارد و ۲۵ ساله** است، می‌گوید: این روزها دیگر هیچ معتادی نمی‌تواند به عنوان یک فرد سالم دیگری را گول بزند و با او ازدواج کند. چون آزمایشگاهها خیلی درباره این مسأله سخت‌گیری می‌کنند. و اگر کسی بخواهد مرا گول بزند بعد از مشخص شدن مشکلش در آزمایشگاه با لنگه کفشم بر فرق سرش خواهم کوبید!

معتادها لو می‌روند!

در تهران ۱۱ آزمایشگاه مجاز جهت ارائه گواهی عدم اعتیاد به زوجین وجود دارند که البته هیچ‌یک از مسوولان آنها حاضر به مصاحبه بدون هماهنگی با دانشگاه علوم پزشکی ایران نشدند، اما طی بازدیدی که از یکی از آزمایشگاهها انجام دادم در دستشویی مربوط به آقایان برای انجام آزمایش ادرار باید نیمه‌باز می‌ماند و یک فرد مسوول هم پشت در نشسته و از آینه‌ای که جلوی کاسه توالت و روبروی شخص آزمایش‌دهنده نصب شده بود مراقبت لازم صورت می‌گرفت تا آزمایش بدون تقلب و به درستی انجام شود. در آن آزمایشگاه نه اثری از قرصهای ضدبارداری جلوی دستشویی‌ها دیده می‌شد و نه مسوولی، که با وجود جدیت در حرکات و رفتارش فردی جرأت تقلب به خود بدهد!

در رابطه با مسأله آزمایشگاه دکتر **حمید آتش‌بهار**، کارشناس دفتر اعتیاد بهزیستی می‌گوید: با توجه به امکانات روز احتمال خطا در آزمایش عدم اعتیاد تقریباً چیزی در حدود صفر است و من نیز راهی را نمی‌شناسم که فرد معتاد بتواند اعتیادش را در آزمایشگاه پنهان کند، مگر اینکه مدت زیادی مواد مصرف نکرده باشد و بخواهد بعد از گرفتن جواب آزمایش و تحویلش به سردفتر ازدواج روزش را از نو با مصرف مواد شروع کند!

ایشان در رابطه با نسبت معتادین مرد با زن اعلام می‌کند: درحال حاضر آمار دقیقی در دست نیست و اصلاً کشور ما یک کشور آماری نیست. فقط طبق محاسبه سرانگشتی خودم! که البته نظری بسیار شخصی است و علمی نمی‌باشد تقریباً در ۷۰ میلیون جمعیتی که داریم، چهار میلیون معتاد هستند که از این تعداد معمولاً بیشتر آقایان معتاد از نظر ظاهری در جامعه بیشتر جلوه می‌کنند و به چشم می‌آیند، ولی با کمال تأسف باید گفت که نسبت خانمهای معتاد در جامعه درحال افزایش است و سن اعتیاد هم درحال کاهش و مواد هم از تریاک به سمت هروئین درحرکت است.

و باز ادامه می‌دهد: اعتیاد یک بیماری زیستی، روانی و اجتماعی است و در ممالکی مثل مملکت ما که قیمت یک بست هروئین حتی گاهی از یک کورس تاکسی نشستن هم ارزانتر است، درواقع باید گفت یک بیماری واگیردار است.

وقتی از ایشان سؤال می‌کنم آیا ازدواج با یک معتاد بهبود یافته کار صحیحی است؟ در پاسخ می‌گوید: سؤالهای خطرناک از من نپرسید! من ضامن زندگی شخصی و خصوصی افراد نیستم فقط این را می‌گویم که هر فردی در زندگیش باید از موقعیت‌های پرخطر بپرهیزد!

از: لیلا آهنی

زندگی آنقدر طولانی نیست که تمام تجربه‌های آن را عملاً به ثبوت برسانیم

یک هفته چند نگاه

نوبل

محمد سروش

صبح روز هجدهم مهر، مقارن با یازده اکتبر، خبرگزاریهای مهم جهان، برخی زنده و برخی با تأخیری اندک خبری را منتشر کردند که به فاصله‌ای کوتاه به مهمترین خبر بین‌المللی تبدیل شد.

«شیرین عبادی یک فعال حقوق بشر و وکیل مدافع حقوق زنان و کودکان، برنده امسال جایزه نوبل شده است.»

این خبر که از جهات مختلف هم مهم بود و هم شگفت‌انگیز، تا چندین روز به عنوان خبر اصلی خبرگزاریها و محور اصلی بسیاری از گزارشهای خبری آنها درآمد. اهمیت جایزه صلح نوبل از سویی و اهمیت اعطای آن به یک زن مسلمان برای نخستین بار از سوی دیگر، موجب شد رسانه‌های دیداری و نوشتاری بین‌المللی و به تبع آن غالب مطبوعات داخلی، از این سوژه به عنوان شوک خبری یاد کنند.

جایزه صلح نوبل را غالب صاحب‌نظران سیاسی، مهمترین جایزه‌ای می‌دانند که سالیانه به یک فعال صلح و حقوق انسانی اعطا می‌شود و خانم شیرین عبادی نخستین زن مسلمان و نیز اولین ایرانی است که موفق به کسب آن می‌شود. پیش از این، جایزه مذکور به ده زن دیگر از طرفی و دو مرد مسلمان از طرف دیگر اعطا شده بود، اما یک زن مسلمان تاکنون آن را دریافت نکرده بود.

حدود دو ماه پیش که بنیاد نوبل فهرست اولیه کاندیداهای دریافت جایزه صلح امسال را اعلام کرد، توجه همه به نام یک ایرانی در آن جلب شد: «هاشم آقاجری». اصلاح‌طلبان ایرانی و بویژه روشنفکران دینی، تبلیغ زیادی روی این خبر انجام دادند و امیدوار بودند که این جایزه به پیشبرد روند اصلاحات و حتی آزاد شدن او از زندان کمک کند، اما چند روز قبل از آنکه افراد مطلع از حذف نام آقاجری از فهرست کاندیداهای نهایی خبر دادند، امیدها به ناامیدی تبدیل شد و همه در انتظار نشستند تا نام پاپ ژان پل دوم و یا واسلاو هاول (رئیس جمهور سابق جمهوری چک) را به عنوان برنده جایزه صلح نوبل بشنوند.

خبری هم که یک شب قبل از اعلام نتایج نوبل در بعضی رسانه‌ها منتشر شد و از شانس شیرین عبادی برای دریافت این جایزه خبر داد، توجه کسی را جلب نکرد. تقریباً همه پذیرفته بودند که پاپ در بیست و پنجمین سالگرد رسیدن به این مقام و درحالی که نگرانیها از سلامتی او به حد بالایی رسیده، این افتخار را از آن خود کند، بخصوص آن که پاپ شدیداً با حمله آمریکا به عراق مخالفت کرده و برای پیشبرد روند صلح خاورمیانه هم تلاشهایی صورت داده بود، ولی خبر ساعت ۱۲:۲۰ دقیقه روز جمعه رویتر (به وقت تهران) همه را شگفت‌زده کرد: «کمیته نوبل با خانواده شیرین عبادی نامزد دریافت جایزه صلح نوبل تماس گرفته است.» چند دقیقه بعد متن بیانیه کمیته صلح نوبل منتشر شد:

«کمیته نروژی نوبل تصمیم گرفته است که جایزه صلح نوبل در سال ۲۰۰۳ را به شیرین عبادی به خاطر تلاشهایش در زمینه دموکراسی و حقوق بشر اهدا کند. فعالیت‌های او به‌ویژه در زمینه حقوق زنان و کودکان بوده است.»

در عرض کمتر از یک ربع، خبر اول همه سایتهای خبری دنیا به این مساءله اختصاص پیدا کرده بود. اوله دانبولت رئیس کمیته نروژی نوبل هنگام اعلام خبر گفت: «این مایه افتخار کمیته نروژی نوبل است که جایزه صلح نوبل را به خانمی اهدا کنیم که بخشی از جهان اسلام است و جهان باید به او و به همه کسانی که در هر جای جهان در راه حقوق بشر مبارزه می‌کنند، افتخار کند.»

خود شیرین عبادی که خبر دریافت جایزه صلح نوبل را چون یک شوک توصیف کرده، جایزه مذکور را متعلق به همه ایرانیانی می‌داند که برای دموکراسی مبارزه می‌کنند.

او در نخستین واکنش گفته است: «این جایزه تغییر زیادی در زندگی شخصی من نخواهد داد، ولی برای فعالیت‌های من در زمینه حقوق بشر در ایران، بسیار مهم و تأثیرگذار خواهد بود. همه مردم دنیا و ایران عقیده دارند که دموکراسی بهترین شیوه زندگی در ایران است. من خیلی خوشحالم که جایزه صلح نوبل در راه خدمت به مردم به من کمک خواهد کرد.»

نکته جالب این بود که در کمیته پنج نفره مأمور انتخاب برنده نوبل صلح، سه نفر زن حضور داشتند و گرچه بررسیهای معمول در گزینش کاندیدای برنده جایزه دقیق و به‌دور از برخی حاشیه‌های سیاسی است، اما این نسبت سه به دو درمیان داوران نهایی نمی‌تواند بی‌تاءثیر بوده باشد.

کمیته گزینش، برندگان جایزه صلح نوبل را براساس یک سنت طولانی پارلمان نروژ انتخاب می‌کند.

شیرین عبادی کیست؟ این سؤال را روزنامه شرق یک روز پس از اعلام برنده شدن این‌گونه پاسخ داده است: «شیرین عبادی وکیل، نویسنده، محقق و فعال اجتماعی در خرداد ۱۳۲۶ در همدان به دنیا آمد و در سال ۱۳۵۷ برنده جایزه مؤسسه نظارت بر حقوق بشر شد. او پیش از انقلاب در سال ۱۳۴۷ به عنوان نخستین قاضی زن بر مسند قضا تکیه زد. وی در رشته حقوق در دانشگاه تهران تحصیل کرده و از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷ رئیس یکی از شعبه‌های دادگاه عمومی تهران بوده است، اما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان وکیل دادگستری به کار خود ادامه داد. شیرین عبادی در سال ۱۳۷۴ به سازمان حمایت از حقوق کودکان پیوست. این سازمان، سازمانی غیردولتی است که در زمینه حقوق کودکان فعالیت می‌کند. او همچنین در این سالها در دانشگاه تهران به عنوان استاد حقوق مشغول به کار بوده و چندین کتاب در زمینه حقوق به‌ویژه حقوق زنان و کودکان نوشته است. بعد از دوم خرداد سال ۷۶ خانم شیرین عبادی بیشتر به سر زبانها افتاد. او یکی از وکلایی بود که روزنامه‌های اصلاح‌طلب برای سؤال در مورد امور حقوقی و قضایی به او مراجعه می‌کردند.»

شیرین عبادی پس از اعلام برنده شدن جایزه صلح نوبل در یک کنفرانس مطبوعاتی، آمریکا را به دلیل قرار دادن ایران در محور شرارت، مورد انتقاد صریح قرار داد و از سازگاری اسلام و حقوق بشر دفاع کرد. او در این زمینه ابراز عقیده کرد:

«بیست سال است که من بر این پیام تأکید می‌کنم که می‌توان هم مسلمان بود هم به حقوق بشر احترام گذاشت. بدتر از همه اینکه، کسانی که قدرت را در کشورهای اسلامی به دست دارند، نقض حقوق بشر را به نام اسلام انجام می‌دهند... مهمترین و اضطراری‌ترین مساءله‌ای که در ایران باید به آن پرداخته شود، آزادی بیان و آزادی تمام افرادی است که به دلیل بیان عقایدشان زندانی شده‌اند.»

برنده شدن خانم شیرین عبادی به عنوان پیام‌آور صلح در سال ۲۰۰۳ بازتاب وسیعی در میان سران کشورهای خارجی به دنبال داشت، به‌طوری که رؤسای جمهور کشورهایی چون آلمان، فرانسه و آمریکا، دبیرکل سازمان ملل، رؤسای بسیاری از سازمانهای بین‌المللی و فعالان حقوق بشر در بسیاری از کشورهای جهان این پیروزی را تبریک گفتند.

جالب اینجا بود که پاپ ژان پل دوم و واتسلاو هاول رئیس جمهور سابق چک کاندیدای دیگر این جایزه از نخستین افرادی بودند که پیروز شدن شیرین عبادی را به وی تبریک گفتند.

در محافل داخلی، اما این موضوع به عرصه دیگری برای ابراز عقاید متفاوت و بروز اختلاف دیدگاهها تبدیل شد و طیف‌بندی دیگری را در میان نیروهای سیاسی و اجتماعی فعال شکل داد. در نخستین واکنشها معاون حقوقی رئیس جمهور «وزیر ارشاد» و سخنگوی دولت تبریک گفتند و سپس بسیاری از فعالان سیاسی و نمایندگان مجلس، البته از طیف اصلاح‌طلب، این پیروزی را به ملت ایران و زنان مسلمان و خود خانم شیرین عبادی شادباش گفتند.

عبدالله رمضان‌زاده سخنگوی دولت با اعلام تبریک دولت آقای خاتمی، این موفقیت را نشان از پویایی و ظرفیت فرهنگ و تمدن ایرانی و نیز فضای بانشاط سیاسی در کشور توصیف کرد.

وزیر ارشاد هم این جایزه را برای زنان مسلمان، هدیه‌ای ارزشمند ارزیابی نمود. از میان فعالان سیاسی و اجتماعی بسیاری از شخصیت‌ها به اظهارعقیده در مورد این جایزه پرداختند. و صلح نوبل امسال موجب شد طیف‌های مختلف سیاسی در فضای داخل و خارج کشور نسبت به آن و شخصیت گیرنده جایزه، ابراز عقیده و نظر نمایند. **دکتر احسان نراقی** که سالهاست به عنوان مشاور مدیرکل سازمان علمی و فرهنگی سازمان مللل فعالیت دارد و در سالیان گذشته چند بار نام او به عنوان کاندیدای دریافت نوبل صلح مطرح شده بود، از جمله کسانی بود که نخستین تبریکها و واکنشها را داشت.

او اعطای این جایزه را پیام محترمانه‌ای به ملت و دولت ایران توصیف نموده و یادآور شد: «دریافت این جایزه برای ایران حکم فرصت را خواهد داشت. اگر تا امروز دولت آمریکا در فکر

شیرین

تعرض به ایران بود، از این به بعد برای چنین عملکردی با محدودیتهای فراوانی مواجه خواهد شد. این جایزه تحرک زیادی را در آنان ایجاد خواهد کرد و آنها را با انگیزه‌ای مضاعف به سوی فعالیت‌های اصلاحی سوق خواهد داد.»

ازمیان فعالان پارلمانی، خانم الهه کولایی نماینده تهران با اشاره به ظهور تدریجی آثار دموکراتیزاسیون در کشور که اعطای جایزه صلح نوبل به خانم شیرین عبادی نشانه آن است، یادآور شد: «قطعاً اعطای جایزه به یک ایرنی، باعث تعمیق دموکراسی و روند اصلاحات در کشور خواهد شد.»

فاطمه حقیقت‌جو دیگر نماینده زن تهران هم با اشاره به اینکه «صلح، ترجمان واقعی ایران زمین است» گفت که این انتخاب «یکبار دیگر غرور ایرانیان، خصوصاً زن آزادی‌خواه ایران عزیز را برانگیخت.»

در نقطه مقابل حجت‌الاسلام **موسی قربانی** نماینده عضو فراکسیون اقلیت مجلس ابراز عقیده کرد: «در سالهای اخیر نوعی روند اعطای جوایز را شاهد بوده‌ایم که بیشتر جهش و حرکتی سیاسی بوده است تا کاری براساس واقعیت. حتی شاهد بوده‌ایم که به برخی مقامات اسرائیلی و آمریکایی که دنبال منافع خود هستند و اکنون موضع‌گیری آنها برای همگان روشن است، جوایزی اعطا شده است و همچنین به کسانی که به نوعی با جمهوری اسلامی ایران درحال مبارزه و ستیز بودند نیز جوایزی داده شده است. و در ابتدا به نظر می‌رسد که ممکن است اعطای این جایزه در این راستا باشد.»

نکته جالب و درخور توجه در بررسی واکنش‌ها به این رویداد مهم، نحوه انعکاس خبرها در صدا و سیمای جمهوری اسلامی بود.

روز جمعه پس از آنکه خبرگزاری رسمی کشور «ایرنا» بعد از گذشت چهار ساعت سرانجام خبر دریافت جایزه صلح نوبل توسط یک حقوقدان ایرانی را مخابره کرد، رادیو و تلویزیون با بی‌اعتنایی نسبت به این خبر، تعجب بسیاری را برانگیخت.

خبر دریافت جایزه نوبل توسط یک زن ایرانی بازتابی ضعیف و کم‌رنگ در پربیننده‌ترین بخشهای خبری تلویزیون داشت، به گونه‌ای که نوعی بی‌اعتنایی عمدی را نسبت به این خبر تداعی می‌کرد.

در ساعت ۲۱ روز جمعه و درحالی که اکثر خبرگزاریها و رسانه‌های معتبر بین‌المللی خبر این واقعه را به‌طور وسیع پوشش داده بودند، تلویزیون ایران این خبر را حتی در میان ۱۵ خبر نخست خود نیز قرار نداد و به‌طور کلی هم رادیو و هم تلویزیون با پوششی بسیار ضعیف تنها به انعکاس موضوع در حد یکی، دو جمله آن هم درمیان اخبار کوتاه و معمولی خود اکتفا کردند.

این ماجرا در رسانه‌های مکتوب طیف منتقد نیز تکرار شد و روزنامه‌های متعلق به آن بخش از نیروهای سیاسی جامعه با بی‌اعتنایی در نخستین روزها نسبت به این رخداد مهم سال، واکنش نشان دادند. روزنامه‌هایی چون رسالت، جام‌جم، جوان و سیاست روز از انعکاس این خبر که در صدر اخبار رسانه‌های جهان قرار داشت و شمار قابل توجهی از سیاستمداران نامدار دنیا را به موضع‌گیری وادار کرده بود، صرف‌نظر کردند.

این درحالی بود که جوان خبر معرفی دو برنده آمریکایی و انگلیسی جایزه نوبل اقتصاد را به صورت مفصل بازتاب داده بود. بخشی از نشریات جناح منتقد نیز خبر اهدای جایزه صلح نوبل به شیرین عبادی را به شکل خلاصه و در لابلای صفحات و ستونهای داخلی خود به چاپ رساندند و تا حد امکان کوشیدند از برجسته‌سازی این خبر اجتناب ورزند.

گروه دیگری از روزنامه‌های جناح منتقد در کنار انعکاس خلاصه خبر، تلاش کردند تا نارضایتی خود را از طریق تقلیل اعتبار جایزه صلح نوبل و ایجاد تشکیک در شایستگی برنده ایرانی آن به نمایش گذارند.

کیهان از جمله این روزنامه‌ها بود که نوشت: «عبادی از شرکت‌کنندگان کنفرانس برلین بود که در سال ۷۵ به عنوان یکی از دریافت‌کنندگان کمک مالی سازمان آمریکایی حقوق بشر معرفی شد. وی در دستگاه قضایی رژیم پهلوی سالهای متعددی قاضی بود و سمت ریاست کل دادگاه تهران را به عهده داشت. نامبرده همچنین یکی از متهمان اصلی پرونده نوارسازان است که به عنوان سناریوی تبلیغاتی خارجی علیه جمهوری اسلامی تهیه و مونتاژ شده بود.»

در جناح هوادار اصلاحات روزنامه‌ها فعالانه به پوشش وسیع اخبار این جایزه و واکنشهای داخلی و بین‌المللی آن پرداختند.

روزنامه آفتاب یزد تیتر زیر را برای این اخبار انتخاب کرد که جالب توجه بود:

«جایزه‌ای که دنیا را تکان داد.»

از سوی دیگر ۱۸۰ نماینده مجلس هم با صدور بیانیه‌ای این موفقیت را تبریک گفتند و از شیرین عبادی به عنوان «فردی شاخص که در جهان برای گسترش و تعمیق صلح و مردم‌سالاری و ارتقای هنجارهای حقوق بشری بسیار کوشیده» یاد کردند.

رئیس جمهور نیز چهار روز پس از انتشار خبر پیروزی خانم شیرین عبادی از اینکه یک هموطن موفقیتی کسب کند، اظهار خرسندی کرد، گرچه یادآور شد «جایزه صلح نوبل اساساً خیلی مهم نیست»

شیرین عبادی که در پاریس به سر می‌برد، چند روز پس از اعلام برنده شدن به ایران بازگشت و اعلام کرد، پیام جایزه صلح نوبل «عشق، دوستی، صلح، برابری و عدالت» است.

تیتر یک

◆رهبر معظم انقلاب اسلامی: روح و نشاط جوانی در ایران جاری است

(رسالت ۸۲/۷/۲۳)

◆مقام معظم رهبری در اجتماع پرشور مردم زنجان: می‌خواهیم مستقل و آزاد بمانیم

(ایران ۸۲/۷/۲۲)

◆به دستور رئیس قوه قضاییه صورت گرفت؛ توقف اعدام افسانه نوروزی

(اعتماد ۸۲/۷/۲۲)

◆در یک رویداد بی‌سابقه تاریخی برای ایران، شیرین عبادی برنده جایزه صلح نوبل شد

(ایران ۸۲/۷/۱۹)

◆ایران در سکوی افتخار صلح جهانی

(همبستگی ۸۲/۷/۱۹)

◆البرادعی: غنی‌سازی اورانیوم توسط ایران نقض معاهدات نیست

(جوان ۸۲/۷/۱۹)

◆مولانا اعلام کرد، ارزیابی مثبت اروپایی‌ها از مذاکره با ایران درباره حقوق بشر

(همشهری ۸۲/۷/۱۹)

◆جنگ خبری صهیونیست‌ها علیه ایران

(شرق ۸۲/۷/۲۱)

◆نه مانند عراق، نه مانند کره شمالی، پرونده هسته‌ای ایران، مسیری متفاوت طی خواهد کرد

(ایران ۸۲/۷/۲۱)

◆جایزه‌ای که دنیا را تکان داد، بازتاب گسترده اعطای جایزه نوبل به شیرین عبادی

(آفتاب یزد ۸۲/۷/۲۱)

◆محمدرضا خاتمی دبیرکل جبهه مشارکت: فشارهای اجتماعی، مسوولان را به پاسخگویی وادار می‌کند

(یاس نو ۸۲/۷/۲۱)

◆واکنش قاطع و یکپارچه وزرا؛ دولت خواستار توقف فعالیت‌های اطلاعاتی موازی شد

(یاس نو ۸۲/۷/۲۲)

◆آرمین: روند جدیدی در رسیدگی به پرونده زهرا کاظمی آغاز شد

(آفتاب یزد ۸۲/۷/۲۲)

◆واکنش خاتمی به نوبل شیرین عبادی

(شرق ۸۲/۷/۲۳)

◆تبریک ۱۷۹ نماینده مجلس به شیرین عبادی

(آفتاب یزد ۸۲/۷/۲۳)

◆شیرین عبادی هنگام ورود به تهران: جایزه واقعی، آزادی زندانیانی چون آقاجری است

(یاس‌نو ۸۲/۷/۲۳)

◆تجلیل نایب رئیس مجلس از کسب جایزه صلح نوبل، این جایزه مهم و پرافتخار است

(یاس نو ۸۲/۷/۲۴)

◆عبادی: به عقاید خاتمی احترام می‌گذارم

(شرق ۸۲/۷/۲۴)

داستان زندگی براساس سرگذشت: ماهرخ ـ فرهاد ـ فخری

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

تمامی اسامی این داستان زندگی مستعار است

دو عروس

یکم؛ به روایت ماهرخ

من از بچگی «فرهاد» را دوست داشتم و تنها علتی که بدجنسی‌های خواهرش فخری ـ را که همکلاسی‌ام بود ـ تحمل می‌کردم، علاقه‌ام به فرهاد بود که چهار سال از فخری بزرگتر بود. گفتم که فرهاد را از بچگی دوست داشتم. البته در دوران کودکی او را به عنوان زرنگترین پسر محل که همه از او حساب می‌بردند و بهترین فوتبالیست محل که همه قبولش داشتند، دوست داشتم. اما بعدها که بزرگتر شدیم، چشمهای آبی و موهای خرمایی فرهاد از او یک جوان خوش‌قیافه و جذاب ساخت.

ضمن اینکه رفتارش با من نیز خیلی مهربان بود. او که خوب از بدجنسی‌های فخری، خواهرش خبر داشت، بیشتر اوقات حامی من می‌شد و همین رفتارش بود که مهر او را در دل من جا انداخت.

و اما نخستین بار که فرهاد به من اظهار علاقه کرد، در جشن مهمانی کنکور من بود که او و فخری هم دعوت داشتند، البته فخری از روی حسادت نیامد، اما فرهاد نه‌تنها حضور پیدا کرد، بلکه یک انگشتر طلا نیز به عنوان کادو برایم آورد و از همان شب بود که پس از درخواست رسمی فرهاد برای ازدواج با من، همه من و او را نامزد دانستند.

در این میان تنها چیزی که خیلی مرا آزار می‌داد، حرف و حدیث‌های خواهر فرهاد و فامیل او و چند تن از دوستانش بود که می‌گفتند: «فرهاد قرار بود با یک دختر دیگر ازدواج کند، دختری به نام شکوفه از یک خانواده ثروتمند در شمال شهر... ظاهراً فرهاد با برادر شکوفه در «کلاس زبان» دوست میشن و از اونجایی که فرهاد روابط عمومی خوبی داره و خیلی هم جذاب و خوش صحبته، پسره‌رو طوری مرید خودش می‌کنه که فرهاد پا به خونه اونها هم می‌گذاره و موقعی که می‌فهمه خانواده آنها چقدر ثروتمند هستند، تصمیم می‌گیره هرطوری شده با شکوفه عروسی کنه، اما یکدفعه همه چیز به هم می‌خوره!»

در این میان فخری که از همه چیز باخبر بود، قصه را اینطور کامل کرد که: «شکوفه هم عاشق فرهاد بود... با هم قول و قرار ازدواج هم گذاشته بودند، اما بابای شکوفه تنها عضو آن خانواده بود که با عروسی دخترش و برادر من مخالفت می‌کرد. پدر شکوفه می‌گفت که فرهاد برای ثروت دخترش پا جلو گذاشته و درحقیقت عاشق ثروت من شده نه عاشق دخترم! و من مطمئنم وقتی پولهای شکوفه‌رو گرفت طلاقش میده! به همین خاطر نیز هرطوری بود دخترش را راضی کرد که برای ادامه تحصیل بره خارج، و شکوفه رفت پیش عموش در انگلیس، و فرهاد وقتی دیگه از شکوفه ناامید شد آمد سراغ تو!»

آری، این حرفها خیلی من را نگران می‌کرد، اما من که عاشق فرهاد بودم، فقط حرف او برایم اهمیت داشت و فرهاد نیز در این باره می‌گفت: «اینها همه چرنده...، من و شکوفه فقط بخاطر رابطه من و داداشش، با هم سلام و علیک داشتیم، وگرنه من از اول عاشق تو بودم»! و من که فرهاد را «فرهادترین» مرد عالم می‌دانستم، و درعین حال به گذشته او اهمیت نمی‌دادم، با این نیت که می‌توانم فرهاد را خوشبخت کنم، سرانجام یکروز در یک جشن بزرگ و باشکوه پای سفره عقد نشستم. البته نظر فرهاد آن بود که در محضر عقد انجام شود و پولمان را بیخودی خرج نکنیم، اما پدر من که فقط یک دختر داشت، خانواده فرهاد را راضی کرد که خرج مراسم عروسی به عهده خانواده ما باشد، اما جشن بزرگ بگیریم که طبیعتاً آنها پذیرفتند و به این ترتیب من و فرهاد پای سفره عقد نشستیم و آن لحظه شوم فرارسید...

عاقد داشت خطبه را می‌خواند و هنوز فرهاد «بله» نگفته بود که ناگهان شوم‌ترین صدای تلفن همراه که در تمام عمرم شنیده بودم به گوش رسید ـ صدای زنگ تلفن همراه فرهاد ـ که البته آن لحظه در دست فخری بود و من ناخودآگاه چشمم به فخری افتاد و دیدم که حالش تغییر کرد و سپس گوشی را قطع کرد و سر در گوش فرهاد گذاشت و چیزی گفت که او هم رنگش پرید! در این لحظه عاقد از فرهاد پرسید: «آقای داماد، آیا بنده وکیلم؟»

فرهاد چند ثانیه چشمانش را بست، سپس نگاهی به من انداخت و درحالی که چشمانش را پایین انداخته بود زیرلب گفت: «ماهرخ منو ببخش... امیدوارم بعدها موقعیتم‌رو درک کنی»! این را گفت و ناگهان از سر سفره عقد بلند شد و درحالی که از مجلس خارج می‌شد گفت: «نه... نه، شما وکیل نیستی... من نمی‌خوام ازدواج کنم...»

یکدقیقه نگذشت که فخری هم با فرهاد بیرون رفت و مجلس به هم خورد و مهمانها هاج و واج بودند. پدر و مادر فرهاد که آنها نیز چیزی نمی‌دانستند، فقط اظهار شرمندگی کردند و به این ترتیب مراسم عروسی که پدر بیگناه و کارمند من با قرض و وام پولش‌رو جور کرده بود اینگونه به‌هم ریخت و آبرویش نیز همینطور!

و اما من... لازم است تعریف کنم؟ یعنی شما نمی‌توانید حال دختری را که دم سفره عقد از داماد «نه» می‌شنود بفهمید؟ آری من تحقیر شدم، بدجوری هم تحقیر شدم، اما او چرا این کار را کرد؟ من باید بفهمم! ○

دوم؛ به روایت فرهاد:

خدا از من بگذرد. می‌دانم ظلم بزرگی کردم. می‌دانم که در حق آن دختر بد کردم، فقط امیدوارم «او» هم از من بگذرد، فقط امیدوارم ماهرخ موقعیت مرا درک کند. امیدوارم باور کند که من اصلاً و ابداً قصد فریبش را نداشتم، حتی به او علاقه‌مند بودم اما...

اما او که نمی‌داند من چه سالهای پر از حسرتی را پشت سر گذاشتم. او که مانند من طعم تلخ فقر را نچشیده است. او که مثل من یک عمر برای اینکه از پدر خسیس و پولدوست و معتادش پول توجیبی بگیرد اشک نریخته؟ آری، من از همان سنین ۱۶ـ۱۵ سالگی، یعنی روزهایی که همه دوستانم مرا خوش قیافه و خوش تیپ و خوش برخورد می‌دانستند، آموختم که برای پول درآوردن از جذابیتم بهره ببرم. روزها در مدرسه برای اینکه حسرت خوردن ساندویچ نداشته باشم، از بین همکلاسی‌ها حدود هفت، هشت بچه پولدار را پیدا می‌کردم و چون هم زورم از خیلی‌ها بیشتر بود و هم خوش قیافه‌تر از خیلی‌ها بودم، هر چند وقت با یکی از این بچه پولدارها رفیق می‌شدم تا آنها جورم را بکشند! و آنها نیز که پول توجیبی برایشان علف خرس بود و به‌راحتی خرج یکماه زندگی خانواده ما را از پدرشان به عنوان پول توجیبی می‌گرفتند، فقط برای اینکه با خوش قیافه‌ترین و قوی‌ترین بچه مدرسه دوست باشند ـ لابد برای اینکه جلوی بقیه پز بدهند! ـ حاضر بودند همه جوره خرج مرا بدهند. پول لباسم را از آنها می‌گرفتم، نصف پول توجیبی‌شان را به من می‌دادند و... و بعد از چند هفته، همین که می‌دیدم کم‌کم طرف دارد حالی‌اش می‌شود که من او را فقط برای منافعش می‌خواهم، بلافاصله به سراغ یکی دیگر از بچه پولدارهای مدرسه می‌رفتم که تعدادشان خوشبختانه کم هم نبود؛ کسانی که حسرت این را داشتند مرا یکبار در بوفه مدرسه به یک نوشابه مهمان کنند. و دوباره روز از نو و روزی از نو؛ دو مرتبه چند هفته‌ای مخارجم به دوش این

«رفیق پولدار جدید» بود و او برایم لباس می‌خرید و پول توجیبی می‌داد و مخارجم را پرداخت می‌کرد، تا چند وقت بعد که نوبت به یکی دیگر برسد! با این روش بود که در دوران مدرسه شیکپوش‌ترین محصل محسوب می‌شدم و حتی با پولهایی که از آن «جماعت پولدار بی‌خاصیت» می‌گرفتم، توانستم پس از دیپلم برای خودم یک ماشین هم بخرم! البته فکر نکنید که خودم از این وضع زندگی کردن خشنود بودم، نه، من خوب می‌دانستم که دارم مثل «زالو» زندگی می‌کنم، اما مگر چاره دیگری داشتم؟ و در همین زمان بود که احساس کردم عاشق «ماهرخ» هستم! فرهادانه بگویم که انگیزه اولم برای ازدواج با ماهرخ، مدرک دانشگاهی بود که او در آینده می‌گرفت؛ دکتر دندانپزشک! اتفاقاً کسی که برای این ازدواج تشویقم کرد خواهرم «فخری» بود که می‌گفت: «پس فردا که مدرکش‌رو بگیره و دکتر بشه، ماهی یکی، دو میلیون درآمد داره و می‌تونیم با اون پول خیلی کارها بکنیم!» آری، در تمام این سالها و در تمام پروژه‌هایی که دنبالش بودم، این فخری بود که نقش «مغز متفکر» را برایم بازی می‌کرد؛ ناگفته نماند که او هم دختر همان پدر خسیس و معتاد بود که حتی حاضر نمی‌شد برای دخترش در سال یک مانتو بخرد! و من که می‌دیدم «فخری» بیچاره از اینکه با لباسهای وصله‌دار باید به مدرسه برود، شبها گوشه اتاق اشک می‌ریزد، از همان سنین پانزده، شانزده سالگی که با بریدن گوش دوستانم خودم را شیکپوش می‌کردم، با پولی هم که از آنها قرض می‌گرفتم ـ و هیچکدام از آن قرضها هرگز پرداخت نشد ـ خواهر بیچاره‌ام را نیز نونوار می‌کردم، پس طبیعی بود که «فخری» نیز برای پولدار شدن من تلاش کند!

تا اینکه با «شکوفه» آشنا شدم. درحقیقت قضیه از آنجا شروع شد که به پیشنهاد فخری؛ [برای اینکه در مهمانی‌های باکلاس خودم را آدمی تحصیلکرده و جنتلمن جا بزنم!] در یک کلاس زبان اسم نوشتم. اما آنجا نیز نتوانستم خصلت «زالو» بودنم را ترک کنم! در همان روز اول با پسری آشنا شدم که یک ماشین ۲۰ میلیونی زیر پایش بود. و من که «راه صید این طعمه‌ها» را خوب بلد بودم، در عرض یک هفته طوری با «شایان» ـ همان بچه پولدار ـ طرح رفاقت ریختم که او می‌گفت؛ من بهترین و صمیمی‌ترین رفیقش هستم و لذا خیلی زود پا داخل زندگی آنها گذاشتم. کدام زندگی؟ بگو بهشت. وسعت منزلشان اندازه تمام کوچه ما بود که در آن ۲ خانواده زندگی می‌کردند. استخر سرپوشیده و سونا و جکوزی و تعطیلات آخرهفته در دوبی و...، اینها چیزهایی بود که من در خواب هم نمی‌دیدم. به همین دلیل وقتی به فخری گفتم که شایان خواهری کوچکتر از خودش دارد، خواهرم بدون معطلی گفت: «پس بی‌خیال ماهرخ بشو، اگر بتونی داماد این خانواده بشی، بیست تا دکتر دندانپزشک زیر دستت خواهند بود»! و من هم موبه‌مو نصایح فخری را که به قول خودش «زبان دخترها را خوب بلد بود» انجام دادم و درست شش ماه بعد، شکوفه که دختری فوق‌العاده زیبا هم بود، تبدیل شد به عاشق سینه‌چاک من! و همه چیز برای اینکه من داماد یک خانواده «اچ تیلیاردر» بشوم مهیا شد، اما حیف که پدر شکوفه مخالفت می‌کرد. او که ظاهراً در مورد من تحقیق کرده بود به دخترش می‌گفت که: «فرهاد عاشق ثروت تو شده نه خودت»، اما شکوفه آنقدر گوش نداد تا بالاخره پدرش مجبور شد او را بفرستد انگلیس پیش عمویش، شکوفه حتی از من خداحافظی هم نکرد. البته من دو ماه منتظر برگشتنش ماندم، اما موقعی که یقین کردم شکوفه دیگر برنمی‌گردد، آن‌وقت برگشتم سراغ «سرمایه‌گذاری» قبلی خودم یعنی ماهرخ که هیچ چیز از این ماجراها نمی‌دانست. پدر بیچاره‌اش تمام مخارج عروسی را برعهده گرفت و درست سر سفره عقد بودیم که شکوفه از فرودگاه مهرآباد به تلفن همراه من ـ که دست فخری بود ـ تلفن زد و گفت که برای عروسی با من به ایران برگشته! آری، من به ماهرخ بد کردم، اما امیدوارم او موقعیت مرا درک کند!

من در دیار غربت بیشتر عاشق فرهاد شدم. تا اینکه در ماه دوم حضورم، از شدت ناکامی در عشق بیمار شدم و کارم به بیمارستان کشید

سوم؛ به روایت شکوفه

پدر از همان روز اول که شایان همکلاس درس زبانش را به خانه آورد، از فرهاد خوشش نیامد. اما من از همان نگاه اول عاشق او شدم. بعدها که پدر فهمید فرهاد از من تقاضای ازدواج کرده، به گفته خودش «تحقیق کرد و فهمید فرهاد یک شارلاتان است که به دختری دیگر قول ازدواج داده»! اما من که دیوانه‌وار فرهاد را دوست داشتم به این حرفها توجه نکردم و قرار عروسی را با فرهاد گذاشتم، تا اینکه یکشب پدر و مادرم و اعضای فامیلمان تا صبح آنقدر با من حرف زدند که سرانجام ساعت ۷ صبح، بی‌آنکه اراده‌ای از خودم داشته باشم راهی انگلستان شدم. اما برخلاف تصور پدر که فکر می‌کرد دوری من از فرهاد، عشق او را از قلبم پاک می‌کند، کار بدتر شد. من در دیار غربت بیشتر عاشق فرهاد شدم. تا اینکه در ماه دوم حضورم، از شدت ناکامی در عشق بیمار شدم و کارم به بیمارستان کشید و بعد از ۱۵ روز بستری شدن، سرانجام عمویم که از حالم باخبر بود، از طریق تلفن به پدرم گفت: «اگر شکوفه یکماه دیگه اینجا بمونه می‌میره»! و به این ترتیب پدر راضی شد و من بلیت پرواز به ایران را تهیه کردم. شاید باورتان نشود، اما موقعی که سوار هواپیما شدم علائم بیماری‌هایم ناپدید شد و همین که به مهرآباد رسیدم به فرهاد تلفن زدم و گفتم برای ازدواج با او برگشته‌ام! فرهاد و فخری یکساعت بعد در فرودگاه بودند و موقعی که فرهاد را دیدم باخنده گفتم: «با لباس دامادی آمدی؟» و او که می‌دانست من از چیزی خبر ندارم، با خنده و شوق گفت: «مگه تو عروس نیستی؟ پس منم دامادم»!

به این ترتیب پس از توافق پدر، قرار مراسم ازدواج را برای یک هفته بعد گذاشتیم و همه چیز مهیای یک جشن بزرگ بود که درست دو روز مانده به جشن عروسی، یکشب ساعت ۱۱ ـ و پس از خارج شدن فرهاد و فخری از منزلمان ـ زنگ خانه به صدا درآمد و دختری جوان داخل شد که خود را «ماهرخ» معرفی کرد!!

فردا صبح اولین کاری که کردم تلفن زدن به فرهاد بود و گفتم: «فرهاد و بابا دوباره مخالفت می‌کنه، میگه اگه فرهاد عاشق توست، خودش باید تمام مخارج عروسی‌رو تقبل کنه... مهم نیست فرهاد، تو پول‌رو جور کن، فردای عروسی فقط کافیه من ماشینی‌رو که زیر پام دارم بفروشم تا پولی‌رو که دادی جور بشه، باشه؟»

و فرهاد پذیرفت و به قول خودش، چند ساعت بعد پولی را که از یکنفر «نزول کرده بود» به خانه ما آورد و تحویل پدر داد و به اصرار من رفت تا برای مراسم فردا کارها را آماده کند!

فرهاد و فخری که بیرون رفتند به اتاقم برگشتم. با تعجب دیدم ماهرخ به سختی دارد اشک می‌ریزد و پدرم ضمن دلداری به او می‌گوید: «نگران نباش دخترم، تقاص توی همین دنیاست»!

به این ترتیب پدر ظرف چند ساعت با تمام مهمانهای عروسی که از سوی ما دعوت شده بودند، تماس گرفت و اعلام کرد: «عروسی شکوفه به علت مرگ ناگهانی پدر فرهاد به هم خورده»!

و به این ترتیب ساعت ۳ بعدازظهر روز بعد، من و پدر و برادرم به محل عقد و جشن رفتیم و شنیدم سوال فخری را که می‌پرسید: «پس چرا مهمانهای شما نیامدند؟» پدر اینطوری گفت: «به درک که نیامدند، مراسم‌رو که نباید عقب انداخت؟» و فرهاد که برای زودتر رسیدن به آرزویش بیتابی می‌کرد، کاملاً با پدر موافق بود و به این ترتیب «عاقد» شروع به خواندن خطبه عقد کرد، داماد «بله» را گفت و نوبت به من که رسید، پس از بار اول و دوم که «عروس رفته بود گل بچیند»، در مرتبه سوم تا عاقد پرسید: «عروس خانم برای مرتبه سوم می‌پرسم؛ بنده وکیلم؟» یکدفعه از پای سفره عقد برخاستم و با صدای بلند گفتم: «به خاطر این دختر معصوم نه!» در این لحظه ماهرخ که صورتش را با چادر پوشانده بود [او از ۴۸ ساعت قبل با من بود، مشروط بر اینکه اگر هرچه من بگویم عمل بکند، انتقامش را می‌گیرم] ناگهان چادر را از سر برداشت و درحالی که مهمانان نیز مانند فرهاد و فخری بهتشان زده بود، ماهرخ رو به خواهر و برادر کرد و گفت: «کثیف‌ترین موجودات کره زمین شما دوتا خواهر و برادر هستید»!

و در پایان جمله او مجلس عروسی یکمرتبه به‌هم ریخت. پدر و مادر فرهاد از حال رفتند و حتی خیلی‌ها برای ما موضع گرفتند، اما پدر که قبلاً فکرش را کرده بود، برای اینکه به من و ماهرخ آسیبی نرسد، ما را در میان تعدادی از کارگرانش که در مجلس بودند، به بیرون مشایعت کرد. در آن لحظه فخری فقط اشک می‌ریخت، اما فرهاد را دیدم که رو به او کرد و درحالی که کم مانده بود سکته کند، گفت: «بالاخره یکروز این اتفاق می‌افتاد خواهرجون... غصه نخور».

و من درحالی که برخلاف ماهرخ ـ که به شدت اشک می‌ریخت ـ کاملاً خوشحال بودم به او گفتم:

ـ واسه چی داری گریه می‌کنی دختر؟ که هر جفتمان از دست یک گرگ خلاص شدیم؟ از امروز من و تو با هم هستیم.

فرهاد اما، همانطور که سر سفره عقد نشسته بود، دست در دست دور شدن دو عروس را می‌دید!O

صدای سبز بسیج
طاها

بسیجی حرف نمی‌زند، حرف بسیجی عمل اوست

گفت‌وگو با جانباز شیمیایی، مهدی ربیع‌هاشمی

گزارش از: راحله امیری
خبرنگار افتخاری بخش فرهنگی

اشاره: دبیرستان که می‌رفتم این خبر پیچیده بود که بسیج در دانشگاه سهمیه دارد و بچه‌ها بروند بسیجی شوند! همه بچه‌های چهار کلاس سال دوم عضو شدند، جز من و دوستم. البته یک کم از جسارت خودم ترسیدم، ولی وقتی دخترهایی را می‌دیدم که در مدرسه مقدس‌نما بودند، مکبر نماز جماعت می‌شدند و بعد بیرون با سر و وضع و آرایش ناجور ظاهر می‌شدند، از این کارم، یعنی سهمیه نشدن لذت می‌بردم، ناگفته نماند که دربین آنها بچه‌های واقعاً معتقدی هم بودند که کارشان قابل تحسین بود. با این کار ظاهرفریبانه، احساس می‌کردم که انگار جوانمردی و آزادگی بسیج یک‌جوری داشت خدشه‌دار می‌شد و فرصت‌طلبها همه جا را گرفته‌اند!

موقع کنکور بود که با کلی پرس‌وجو، بچه‌ها فهمیدند بسیج فقط در دانشگاه آزاد سهمیه دارد و این وسط حال بعضی‌ها خیلی گرفته شد.

در دانشگاه وضع جور دیگری بود، امکاناتی که بسیج دراختیار بچه‌ها می‌گذاشت، خیلی بیشتر بود، اما هیچ استقبالی نشد و از هم‌دوره‌ای‌های ما که ورودی ۸۱ هستیم، شاید یک نفر هم در بسیج ثبت‌نام نکرد، این بود تا اینکه به طور خیلی اتفاقی با افرادی آشنا شدم که باورهای خوب مرا در مورد بسیج زنده کردند، اینها کسانی بودند که بعد از یکسال کار پولش را پس‌انداز می‌کردند تا در هفته‌ای (هفته دفاع مقدس) یاد برادران شهیدشان را زنده کنند.

نمایشگاه بسیج

عده‌ای از بسیجیان دلسوخته و مؤمن، در این ایام، نمایشگاهی تشکیل داده‌اند که دیدنی است و ما با یکی از مسوولان این نمایشگاه برادر **سید مهدی ربیع‌هاشمی** که یکی از جانبازان شیمیایی است گفتگویی انجام داده‌ایم که می‌خوانید، امیدواریم که تلاشها و حرفهای او و امثال او بر دلها و گوشها اثر کند و سازندگی به ارمغان آورد.

○○○

> کلاس اولی های جنگ حالا دارند با فخرفروشی نان آن روزها را می خورند

●چه شد که به فکر چنین کاری افتادید؟

●●اجازه بدهید از آغاز بگویم، از روزهای عاشقی... روزی، امامی بود که خدا رحمتش کند، وقتی نفسش بهمون خورد، شیدا شدیم، بعد جنگ شد، با همه شور و شیدایی‌هایش و... جنگ که تمام شد، جور خاصی هم تمام شد طوری که هرکس تو جنگ بود، شوکه شد، یعنی انتظار تمام شدنش را نداشت، درواقع انتظار نداشتیم آن‌طور تمام شود، با این حال تمام که شد گفتند دیگر بس است، شما هم بروید خانه‌هایتان بنشینید! وقتی بچه‌ها برگشتند، اصلاً پاک شوکه شده بودند. ناباور و منگ نشستند توی خانه‌هایشان، نمی‌توانستند باور کنند که جنگ تمام شده است.

●سرخورده شده بودند؟

●●اصلاً نبودند که بخواهند سرخورده بشوند، زیرا دو تا چک پشت سرهم خوردند، یکی تمام شدن جنگ، یکی هم اینکه گفتند آقا رفت.

بچه‌ها هم رفتند یک گوشه کز کردند و سرشان رفت توی لاک خودشان! بعد آنهایی که در دانشگاه جنگ، هنوز به مقطع متوسطه هم نرسیده بودند. شدند رزمنده! شدند بلندگوی رزمنده‌ها! و شروع کردند از جنگ و رزمنده تعریف کردن و درواقع شدند مدعی‌های جنگ.

آنها آمدند دفاع کنند، اما از جنگ که برگشتند به آنهایی که جنگ را ندیده بودند فخر فروختند، ولی چون ندیده بودند یک چیزهایی بافتند.

سالهای ۷۲-۷۳ بود که اکثر بچه‌های جنگ دیدند، ای بابا مثل اینکه نمی‌شود ساکت نشست، زیرا واقعیت‌هایی را که اینها با پوست و گوشتشان لمس کردند، عده‌ای دارند یک‌جور دیگر تعریف می‌کنند، این‌طور بود که بچه‌ها بیدار شدند و هرکس یک گوشه کار را گرفت.

●در این فاصله زمانی همرزمهایتان چه می‌کردند و چه اتفاقاتی برایشان افتاد؟

●●اکثر بچه‌ها هنوز گیج بودند. حتی عده‌ای رفتند پیش روان‌پزشک و دکترها گفتند که شما دراثر فشارهای روحی که تو جنگ دیدید به یکسری معضل ذهنی رسیدید، باید از این فکر و خیال بیرون بیایید. گفتند، اصلاً گذشته را فراموش کنید و به آینده فکر کنید. البته بعضی‌ها این کار را کردند، ولی... کم‌کم کار آن عده فخرفروش بالا گرفته و تمام حقایقی را که ما با گوشت و خونمان درک کرده بودیم، تحریف می‌کردند. آخر یک بسیجی اعتقادش را به زور در کله کسی فرو نمی‌کند! اصلاً کی یک بسیجی صرفاً با زبانش از اعتقاداتش صحبت کرده، او با عمل خویش، ایمانش را نشان داده و در این راه عاشقانه به‌سوی خدا رفته است، اما آن جماعت دارند فرهنگ دیگری را به مردم منتقل می‌کنند.

●چه کسانی؟

●●کلاس ابتدایی‌های جنگ، که درواقع الان دارند با فخرفروشی نان آن روزها را می‌خورند.

●فکر نمی‌کنید اشتباه از شما بود که میدان را خالی کردید؟

●●بله تقصیر از خود بچه‌های جنگ بود. شما تا حالا سیلی خوردی؟ ما گیج شده بودیم که از سیلی خوردن هم بدتر بود.

●شما برای چه به جنگ رفتید؟

●●این روزها من از نسل جدید جمله‌هایی می‌شنوم که خیلی جالب است! یکی به من می‌گفت، شب عملیات به شما حشیش می‌دادند. آخر آدم عاقل که روی سیم خاردار نمی‌رود! اینها با ایمان آشنا نیستند، ما ایمان داشتیم، ایمان به خدا، به امام و به ایران اسلامی و انگیزه دفاع از دین ما را به سوی جبهه‌ها کشاند.

●نظرتان در مورد جریانهای سیاسی جامعه

چیست؟

●●واقعیت خارجی ندارند، سوپاپ تخلیه انرژی جوانها هستند، این مسائلی که الان هست، اختلاف سلیقه است نه اختلاف عقیده و نمی‌تواند مرزی یا تفاوت چندانی بین جوانان ایرانی ایجاد کند.

●**چه مشکلاتی در راه برپایی نمایشگاه داشتید؟**

●●به ما یاد دادند مشکل نداشته باشیم!

●**چطور؟**

●●به من می‌گویند تو این محیط می‌توانی کار کنی؟ می‌گویم مجبورم کار کنم! به ما یاد دادند محیطمان را جوری بسازیم که مشکل معنی پیدا نکند. کار باید انجام شود. ما ۹ سال است که کار می‌کنیم، امسال چهارمین یا پنجمین گروهی است که با آنها کار می‌کنیم، اصطلاحی داریم که می‌گوییم هر کس زن می‌گیرد از دور خارج می‌شود! آمدند و رفتند، مهم این است هر جا که هستند، این داغ همراهشان باشد و این دغدغه را داشته باشند.

●**آیا گروه مستقل است؟**

●● کاملاً، ما به هیچ عنوان به هیچ خط سیاسی یا منبع مادی و همچنین هیچ نهاد دولتی وابستگی نداریم. از وزارت کشور مجوز می‌گیریم و به موجب این مجوز شورای امنیت تهران تشکیل می‌شود و نهادها و ارگانها موظف می‌شوند تا جایی که می‌توانند امکاناتشان را دراختیار ما قرار بدهند، ما از هیچ منبعی بودجه دریافت نمی‌کنیم.

●**از نیروی مقاومت بسیج سپاه پاسداران چطور؟**

●●ما به آنها وابستگی نداریم.

●**ولی مثل اینکه خودتان را بسیجی می‌دانید.**

●●ما یک بسیج داریم و یک نیروی مقاومت بسیج، ما بسیج را تفکر بسیجی می‌دانیم. تفکر بسیجی می‌تواند در هر کجا ریشه بدواند، یعنی باید اینطور باشد بسیج را نمی‌شود مربوط به یک نهاد دانست.

●**تفاوت اینها چیست؟**

●●ما بسیج را یک نوع تفکر می‌دانیم که از امام عزیز به ما به ارث رسیده و البته یک موضوع سیاسی و آماری هم وجود دارد به نام نیروی مقاومت بسیج که نهاد و سازمان است. البته ممکن است بچه‌های ما هرکدام در جایی عضو بسیج باشند، ولی «گروه یادمان ایثار» جایی در رده‌بندی و آمار نیروی مقاومت ندارد و مستقل است. ضمن اینکه به این نیروی مقدس احترام می‌گذاریم.

●**تفکر بسیج چیست؟**

●●کارکن، حرف بشنو، طعنه بشنو، باز هم کار کن و کار کن، اما ما پوستمان کلفت است و برای رضای خدا کار می‌کنیم و بس!

●**از نمایشگاه بگویید.**

●●نمایشگاه از غرفه‌های متعددی تشکیل شده است، غرفه نقاشی کودک، یک نمایشگاه طویل با ماکتها و صحنه‌سازیهای زیبا، فیلم و عکس دفاع مقدس، فیلم‌هایی در مورد ۱۱ سپتامبر و جنگ آمریکا و عراق و غرفه آن برای کودکان، غرفه فروش محصولات فرهنگی، اجرای برنامه برای کودکان توسط مجریان صدا و سیما و...

●**از اینکه وقت خودتان را دراختیار ما گذاشتید، از شما، از دوستانتان و نمایشگاه خوبتان متشکریم و برایتان آرزوی سربلندی داریم.**

●●بنده هم از شما و مجله اطلاعات هفتگی قدردانی می‌کنم.

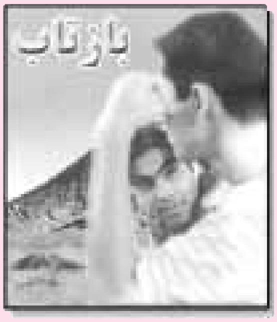

باور کنیم

ناشنوایان هم وجود دارند!!

ناهید یعقوبی ـ خبرنگار افتخاری سرویس فرهنگی

باید پذیرفت در جامعه‌ای که حتی برای افراد معمولی و دارای شرایط طبیعی هم امکانات ابتدایی و شرایط اجتماعی به‌راحتی مهیا نیست و افراد اغلب برای آنچه حقشان است از جمله تحصیل، اشتغال، ازدواج و مسائل دیگر می‌لنگند، هیچ انتظاری از افراد معلول و یا با شرایط خاص نمی‌توان داشت حتی اگر شعار بدهیم که این افراد نیز همانند افراد دیگرند و فرقی با آنها ندارند، شرایط‌ها و برخوردها و امکانات موردنیاز آنها چیز دیگری را بیان می‌کند.

فکر نکنیم که با نامگذاری روز و یا روزها و یا حتی هفته‌ها به نام این عزیزان مثل روز ناشنوایان، روز نابینایان و یا روز... و... ادای دین نسبت به آنان کرده و ذره‌ای از مشکلاتشان را مثلاً حل کرده‌ایم، این روزها تنها بهانه‌ای هستند برای آنکه به یاد بیاوریم در جامعه ما و در کنار ما و در نزدیکی ما افرادی هستند که با ما فرق دارند و مسلماً امکانات و خواسته‌های آنها نیز با ما فرق دارد همین(!) و صدالبته هرچه که باشد، بودن این روزها بهتر از نبودشان است؛ حداقل چند مسوول پیدا می‌شوند که بگویند بله، ما می‌دانیم این افراد وجود دارند و بس!

واقعاً برای این دسته افراد چه فکری شده است آیا شرایط حاکم بر جامعه و امکانات ما به‌گونه‌ای هست که آنها هم به‌راحتی به زندگی و کار خود ادامه بدهند، در شرایطی که هیچ ارگان و یا سازمانی از آنها حمایت هم نمی‌کند. ناشنوایان بخشی از این جمعیتند که از همان ابتدای ورودشان به خانواده و نه جامعه، مشکلاتشان آغاز می‌شود. مشکلاتی از قبیل خانوادگی، احساسی، ارتباط با دیگران، روانی و بعدها اجتماعی و شغلی و... و...

این بچه‌ها در درون خانواده رشد می‌کنند درحالی که از همان ابتدا متوجه می‌شوند که با دیگران فرق دارند، این را از رفتار دیگران کاملاً می‌توان دریافت و یا لب و دهان دیگران تکان می‌خورد و با هم ارتباط کلامی دارند ولی هیچ صدایی از آنها به گوش نمی‌رسد، پس در جریان بیشتر مطالب و مسائل خانواده و جامعه و حتی تلویزیون نیستند، بچه‌های هم‌سن و سال او را به جمع خود راه نمی‌دهند چون نمی‌توانند با او ارتباط برقرار کنند و از همین جاست که برخوردهای عاطفی و عصبی و ناآرامیهای روحی او آغاز می‌شود و گاهی حتی همسالان، او را مسخره می‌کنند.

به مرور که بزرگ می‌شوند و وارد مقطع دبیرستان می‌شوند، دبیرستان که نه، هنرستان اجباری(!)، تنها برای آنها چند رشته محدود وجود دارد که حتی اگر علاقه‌ای هم به ادامه آن نداشته باشند، مجبورند که ادامه بدهند حداقل دیپلمی می‌گیرند و البته کسی از عاقبت آن خبر ندارد ـ مگر ما که مثلاً فرد عادی هستیم، از عاقبت شغلی خود خبر داریم که آنها داشته باشند ـ و جالب اینجاست که این بچه‌ها دارای هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای هستند، ضریب هوشی بسیار بالا با استعداد فراگیری و به‌خاطر سپاری فوق‌العاده، اما افسوس. پس از گذراندن سه سال تحصیلی در هنرستان نوبت گذراندن دوره کارآموزی است درحالی که مسوولین مدرسه و آموزش و پرورش استثنایی هیچ مسوولیتی درقبال یافتن جایی برای گذراندن این دوره قبول نمی‌کنند، در صورتی که اگر اجبار یکی از ابزارهای چنین وزارتخانه‌هایی باشد، به این وسیله می‌توانند مؤسسات و کارخانجات را مجبور به پذیرش چنین افرادی کنند، در این صورت خانواده‌ها هم دیگر دچار مشکل نمی‌شوند. در غیر این صورت و در شرایط کنونی هیچ ارگان و یا مرکزی وجود ندارد که مسوولیت این بچه‌ها را بپذیرد، این مساءله که باید به عهده اولیای مدرسه باشد به خانواده‌ها سپرده شده است، تا بلکه جایی را بیابند که فرزندشان در آنجا (دویست و چهل) ساعت کارآموزی خود را بگذراند.

تکلیف مشخص است، یافتن چنین جاهایی خیلی سخت است و باید آشنا و یا به قولی پارتی داشته باشی تا بتوانی از چنین سدی بگذری. در ضمن شرایط استثنایی بچه‌ها باعث می‌شود که مراکز محدودی هم که برای پذیرش آنها وجود دارد آن هم به صورت خصوصی، با اکراه بپذیرند. پس از آن نوبت به کنکور می‌رسد که دیگر بحثی جداست و در این مقال نمی‌گنجد و تکلیفش کاملاً برای همه روشن است. (قابل توجه کنکوری‌ها! مشکلاتی که برای شما وجود دارد را چندین برابر کنید، ببینید چه می‌شود.)

باید پذیرفت در جایی که با کلاسهای پیشرفته کنکور، افراد اغلب نمی‌توانند کاری از پیش ببرند، برای این بچه‌ها سد کنکور چندین و چند برابر ضخیم‌تر و بلندتر می‌شود به‌طوری که تقریباً گذشتن از آن غیرممکن است، مگر اینکه طرف واقعاً نابغه باشد.

بعد هم بایستی وارد بازار کار شوند(!) و طبیعتاً و طبق روال عادی تشکیل خانواده بدهند و...

تا اینجا که پرسشهایی از قبیل تحصیل، و دانشگاه و کار این عزیزان بی‌پاسخ مانده، آیا می‌شود به ازدواج آنها و مسائل مربوط به آن پاسخی روشن داد؟

با توجه به آنچه که به اختصار بیان شد، باید تدبیری اندیشیده شود. یا باید گفت که چنین افرادی در جامعه وجود ندارند و یا اگر وجود دارند باید فکری برای آنها کرد چون آنها هم جزئی از افراد جامعه‌اند و نیاز به امکانات خود دارند.

○ این بچه‌ها در درون خانواده رشد می‌کنند درحالی که از همان ابتدا متوجه می‌شوند که با دیگران فرق دارند، این را از رفتار دیگران کاملاً می‌توان دریافت

○ تنها برای آنها چند رشته محدود وجود دارد که حتی اگر علاقه‌ای هم به ادامه آن نداشته باشند، مجبورند که ادامه بدهند حداقل دیپلمی می‌گیرند و البته کسی از عاقبت آن خبر ندارد

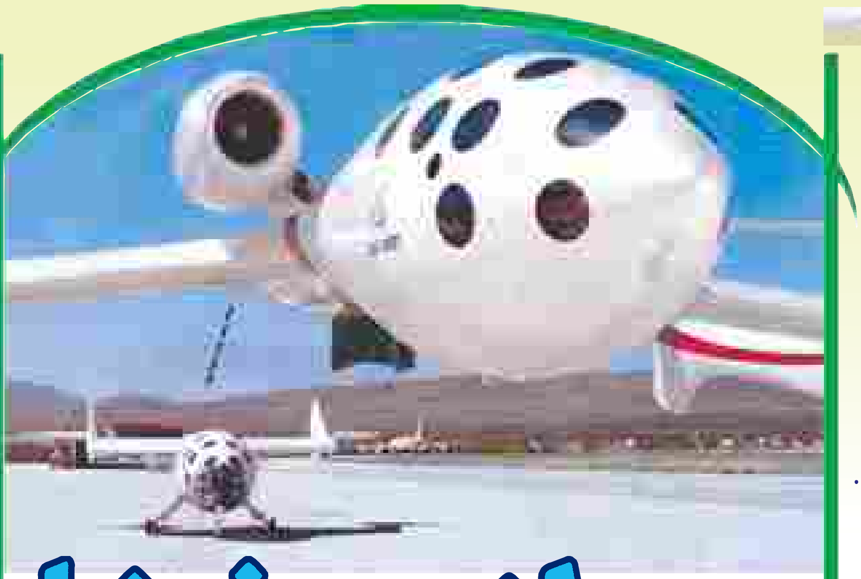

پرواز به فضا

باور کنید یا نه، همین امسال پرواز توریستی به فضا صورت می‌گیرد. این مقاله را بخوانید تا بدانید چگونه!

... از پرواز ۵۹ ثانیه‌ای یکی از برادران رایت در یکصد سال قبل تا فرود «نیل آرمسترانگ» بر سطح کره ماه بشر همواره به دنبال کشف حدود و محدوده زندگی و درنتیجه اصل وجود خود بوده است و اکنون پرواز به فضا، سوار بر هواپیمای شخصی آغاز می‌گردد...

برگردان: بهروز بهرامی

پرواز در سپیده‌دم

آسمان آبی و کاملاً صاف در آن سپیده‌دم در قلب صحرای موجاوی، نوید یک صبحگاه مناسب برای پرواز را می‌داد. یک هواپیمای سفیدرنگ با شکل و شمایلی غیرعادی، روی باند فرودگاهی که از دیدگان معمولی پنهان بود، به پرواز درآمد و در برابر چشمهای مهندسان و کارشناسان پرواز و همچنین مأموران آتش‌نشانی و پزشکیاران، سرعت گرفت و سرانجام به پرواز درآمد.

هواپیما فقط بالاتر و بالاتر می‌رفت تا آنکه به ارتفاع پانزده هزار متری رسید و ضمن انجام چند مانور، دود سفیدرنگی به‌شکل یک نوار طولانی از خود به‌جای گذاشت.

نام این هواپیما، «**شوالیه سفید**» بود، اما آنچه شکل و شمایل این هواپیما را متمایز و متفاوت از سایر هواپیماها می‌ساخت، این بود که در زیر شکم این هواپیما، یک هواپیمای کوچکتر قرار گرفته بود که نام تعجب‌برانگیز «سفینه فضایی یک» روی بدنه آن به چشم می‌خورد.

در همین هنگام، هواپیمای کوچکتر از زیر شکم دیگری بیرون آمد و بدون اینکه موتوری را روشن کند، به‌صورت پرواز بدون موتور در آسمان به حرکت درآمد.

طراح «**سفینه فضایی یک**» روتان نام داشت و خودش هم مشغول مشاهده این پرواز تمرینی بود که ناگهان صدای مردی که پشت بی‌سیم در برج کنترل نشسته و با خلبانهای هر دو هواپیما در ارتباط بود، درحالی که با چاشنی اضطراب همراه بود، شنیده شد: «مایک، تو بیشتر از آنچه مجاز هستی، ارتفاع گرفته‌ای فوری بازگرد.»

«**مایک ملویل**» که خلبانی هواپیمای کوچکتر را برعهده داشت، سعی کرد تا با برج تماس گرفته و آنها را از نگرانی خارج کند، اما هواپیمای او به‌صورت غیرقابل کنترلی شروع به چرخیدن و سپس با سر سقوطی آزاد را شروع کرد. این سقوط در برابر چشمان مضطرب معدود تماشاگران این پرواز آزمایشی، حدود چهار هزار متر ادامه داشت تا اینکه سرانجام «مایک» توانست آن را با سختی به کنترل خود درآورد. همین اتفاق کافی بود تا بقیه آزمایش کنسل شود و هر دو هواپیما به فرودگاه بازگشتند.

پیشتاز فضا!

البته حوادثی نظیر آنچه در پرواز آزمایشی رخ داد، در صنعت هواپیماسازی امری معمولی بشمار می‌رود، اما هواپیمایی که ذکر شد و «روتان» ۶۰ساله آن را طراحی کرده بود، یک وسیله پرواز معمولی محسوب نمی‌شود بلکه این هواپیما، انقلابی‌ترین وسیله در بیست سال اخیر می‌باشد. «روتان» اکنون فعال‌ترین و پیشروترین مهندس صنایع هواپیماسازی در جهان بشمار می‌رود وهم اوست که بیش از هر کس دیگری در چند ساله اخیر، نوآوریهای متعدد را در صنایع هواپیماسازی، باعث شده است.

«**روتان**» در مورد ساخته اخیر خود یعنی «سفینه فضایی یک» با هیجان بسیاری سخن می‌گوید و به آن امیدهای فراوانی بسته است. این هواپیما به‌صورت تکمیل شده مجهز به یک راکت است و پس از آنکه توسط هواپیمای مادر که همانا «**شوالیه سفید**» است به آسمان برده شد، آنگاه از آن جدا شده و با شلیک راکت خود به ارتفاع بالاتری پرواز می‌کند، اما این ارتفاع بالاتر حدی است که تاکنون بشر با هواپیما به آن دست نیافته است. این هواپیما قرار است که تا ارتفاع یکصد کیلومتری، یعنی همان لبه جو زمین پرواز کند و مناظری به غایت زیبا در برابر چشمان سرنشینان خود قرار دهد. ضمن آنکه این هواپیما می‌تواند یک خلبان و دو سرنشین را با خود حمل کند.

درمیان دستاوردهای «روتان» می‌توان از یک نوع هواپیمای سبک‌وزن نام برد که توانست مسافرت به دور دنیا را بدون سوختگیری تکمیل کند، اما در «**سفینه فضایی یک**» روتان به رؤیایی به‌مراتب اعجاب‌انگیزتر می‌اندیشد. او می‌خواهد که درهای فضا را روی توریست‌ها و مردم عادی باز کند و برای این منظور او حداکثر تلاش خود را به‌کار گرفته تا «سفینه فضایی یک» را تکمیل کرده و آن را در روز هفدهم دسامبر سال ۲۰۰۳ که مصادف با یکصدمین سالگرد اولین پرواز بشر با هواپیما توسط برادران رایت است، به لبه فضا پرواز دهد و بدین‌ترتیب امکان سفر تجاری و توریستی را به فضا برای مردم عادی، شالوده‌ریزی کند.

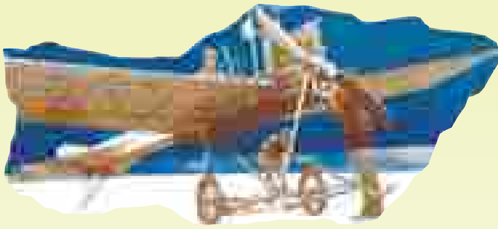

جایزه ده میلیون دلاری

عامل دیگری که در این مورد «روتان» را بیشتر تحریک می‌کند، این است که یکی از دانشمندان علم نجوم، جایزه‌ای معادل ده میلیون دلار را به اولین کسی که بتواند انسان را به عنوان یک مسافر معمولی به فضا پرواز دهد، اختصاص داده است و «روتان» به این ده میلیون دلار نیاز مبرم دارد.

او نیک می‌داند که بسیاری از تجربه‌ها و آزمایشهای مربوط به نوآوریهای آینده خود را می‌تواند به کمک این پول راحت‌تر و بدون هیچ دغدغه‌ای انجام دهد. درنتیجه اکنون انگیزه‌های «روتان» در مورد موقعیت پروژه «سفینه فضایی یک» چند برابر شده است.

«**روتان**» معتقد است که آنچه بشر در مورد علم و صنعت پرواز در تاریخ یکصد ساله آن انجام داده است، درواقع بخشی از یک جستجوی طولانی است؛ جستجویی که بشر همواره می‌خواسته تا با کشف گوشه‌های تاریک فضای لایتناهی به اصل وجود خود دست یابد و همین امر قرنها است که ذهن او را مشغول کرده است و درواقع این جستجو برای شناختن خود واصل خود جزئی از طبیعت بشر شده است. حال باید نگرشی به تاریخ این جستجو داشته باشیم تا فعالیت اعجاب‌انگیز بشر را در یکصد سال اخیر در دستیابی به علم، صنعت و هنر پرواز مورد بررسی قرار دهیم.

تاریخچه پرواز: از برادران رایت تا نیل آرمسترانگ

۱۹۰۳ ـ اولین پرواز

شهر کوچکی در کارولینای شمالی در هفدهم دسامبر سال ۱۹۰۳ مکان اولین تجربه تاریخی بشر در پرواز بشمار می‌رود. «**ویلبر رایت**» به کمک برادر خود اولین پرواز رسمی در تاریخ بشریت را انجام می‌دهد.

این پرواز در مجموع ۵۹ ثانیه به‌طول انجامید تا اینکه یک جریان باد شدید هواپیمای او را به زمین کوبیده و آن را معلق می‌کند. در این حادثه، اولین هواپیمای برادران رایت کاملاً نابود می‌شود، اما اولین پرواز در برابر چشمان از حدقه درآمده عده‌ای تماشاگر و معدودی خبرنگار انجام می‌گیرد و برادران رایت یک‌شبه به شهرتی جهانی دست می‌یابند.

۱۹۱۰ ـ کشته شدن بنیانگذار رولزرویس

یکی از مشهورترین تولیدکنندگان اتومبیل موسوم به چارلز رویس (بنیانگذار اتومبیل مشهور رولزرویس) در پروازی که با یکی از هواپیماهای ساخته شده توسط برادران رایت انجام می‌دهد، دچار سانحه شده و کشته می‌شود.

۱۹۱۱ ـ اقیانوس به اقیانوس ـ انجام یک غیرممکن!

یکی از مشهورترین صاحبان روزنامه و مطبوعات به نام «ویلیام راندالف هیرست» مبلغ پنجاه هزار دلار را به عنوان جایزه برای اولین خلبانی که بتواند از ساحل اقیانوس اطلس به ساحل اقیانوس آرام پرواز کند و همچنین بتواند این مسیر را در کمتر از یکماه طی نماید، تعیین می‌کند. ـباید به خاطر داشت که مبلغ پنجاه هزار دلار در ۹۰ سال پیش برابر با میلیونها دلار کنونی است ـ به همین خاطر استقبال از این پیشنهاد درمیان خلبانهای کم‌تعداد در آن زمان فراوان بوده است، اما سرانجام خلبانی به نام «**کال راجرز**» موفق می‌شود تا یک سفر اقیانوس به اقیانوس را انجام دهد، اما چگونه؟

او از نیویورک پرواز خود را آغاز می‌کند و ۸۴ روز بعد در ساحل کالیفرنیا بر زمین می‌نشیند، اما در این مدت ، او نوزده بار سقوط می‌کند، دوبار دچار شکستگی استخوان پا و یکبار دچار شکستگی استخوان جناق سینه خود می‌شود، ضمن آنکه به دلیل طولانی شدن سفر (بیش از یکماه) جایزه‌ای به او تعلق نمی‌گیرد!

۱۹۱۳ ـ اروپا هم!

در سال ۱۹۱۳ فرانسه اولین هواپیمای تک‌بال را به جهان معرفی می‌کند، ضمن آنکه داخل هواپیما هم جایگاه خلبان به‌صورت توخالی تعبیه می‌گردد.

این اولین باری بود که هواپیما تقریباً شکل امروزی را به‌خود می‌گرفت. در همان سال و باز هم در فرانسه، اولین هواپیما با کاربرد نظامی به پرواز درمی‌آید و اساس هواپیماهای مسلح به بمب و مسلسل را پی‌ریزی می‌کنند.

این هواپیماها در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸) نقشی سرنوشت‌ساز را ایفا کردند.

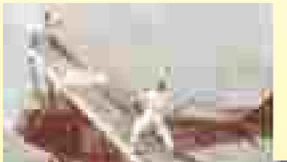

۱۹۱۷ ـ تولید کلی هواپیمای جنگی

آمریکا پس از ورود به جنگ جهانی اول به اولین تولید کلی هواپیماهای جنگی و بمب‌افکن دست می‌زند و هزار و چهارصد هواپیمای نظامی را دراختیار قوای متفقین قرار می‌دهد.

۱۹۲۰ ـ اولین شعبده‌بازی در آسمان

در این زمان نخستین پرواز به منظور ایجاد تفریح و سرگرمی برای عموم انجام می‌شود، برای مثال بازی تنیس درحین پرواز به یکی از مشهورترین سرگرمیها و شعبده‌بازیها در آسمان تبدیل می‌شود.

۱۹۲۶ ـ خطوط مسافری آغاز به کار می‌کنند

در این سال اولین شرکت مسافربری هوایی تاءسیس می‌گردد و قوانین مربوط به هواپیماهای مسافربری و تجاری مدون می‌گردد. همچنین (A-W-T) به عنوان یکی از نخستین خطوط مسافربری هوایی خود را تثبیت می‌کند.

ظهور اولین هواپیمای بزرگ

همزمان با تاءسیس خطوط مسافرکشی هوایی، نخستین هواپیماها با ظرفیت‌های چند نفره روانه بازار می‌شوند. مدل موسوم به «غاز آهنین» اولین هواپیمای تمام فلزی است که ساخته شده و ظرفیت حمل پانزده نفر را دارد. همین نوع هواپیما به عنوان اساس و پایه هواپیماهای بزرگ با ظرفیت‌های چندصد نفره شناخته می‌شود و خطوط مسافربری اقدام به سفارش هواپیماهای بزرگ به تولیدکنندگان هواپیما می‌کنند.

۱۹۲۷ ـ چارلز لیندبرگ و اولین پرواز طولانی

در این زمان دستاوردی عظیم آینده سفرهای هواپیما را برای همیشه تغییر می‌دهد.

در سال ۱۹۲۷ «**چارلز لیندبرگ**» خلبان آمریکایی سوار بر یک هواپیمای سبک و تک‌نفره که نام آن را «روح سنت‌لوئیس» گذاشته بود، اولین سفر بین‌قاره‌ای را انجام می‌دهد. او از نیویورک برخاسته و در پاریس فرود می‌آید.

لیندبرگ این پرواز را طی ۳۳ ساعت و بدون توقف انجام می‌دهد و تمام رکوردهای مربوط به سفرهای هوایی را درهم می‌شکند.

در هنگام فرود در پاریس، استقبال میلیونی از او می‌شود. او در طول راه چند بار تا یک قدمی فاجعه و سقوط در اقیانوس اطلس پیش می‌رود و حتی یکبار تا یک متری آب اقیانوس هم پایین می‌آید، درحالی که از شدت خستگی به خواب رفته بود، اما در آخرین لحظه از خواب پریده و هواپیمای خود را بالا می‌کشد.

۱۹۳۲ ـ نخستین زن خلبان وارد می‌شود

«**املیا ارهاردت**» خود را به عنوان نخستین زنی که سفر هوایی از قاره‌ای به قاره دیگر را در سفری از آمریکا به اروپا، تکمیل می‌کند به جهانیان معرفی می‌کند.

۱۹۴۳ ـ تولید هلی‌کوپتر

سفر هوایی با هلی‌کوپتر (چرخبال) که در ابتدا به عنوان وسیله‌ای با کاربرد نظامی معرفی شده بود، معانی جدیدی می‌یابد.

در همین سال جنگ و لزوم دفاع هوایی، جت را به عنوان هواپیمایی که با سرعت بالا حرکت می‌کند، به جهان معرفی می‌کند.

۱۹۵۳ ـ شکستن دیوار صوتی

یک خلبان آمریکایی موسوم به «**چاک یه‌گر**» موفق می‌شود برای اولین بار با سرعتی مافوق سرعت صوت (بیش از دو هزار کیلومتر در ساعت) پرواز کند. چند خلبان مشهور قبل از او در هنگام پرواز برای دستیابی به سرعت صوت، دچار سانحه شده و جان خود را از دست داده بودند.

۱۹۵۷ ـ و سرانجام فضا

در این سال روسها اولین راکت را موسوم به «اسپوتنیک» به فضا می‌فرستند و برای اولین بار احتمال ورود به فضا در ذهن انسان نقش می‌بندد.

۱۹۶۹ ـ فرود در کره ماه

و سرانجام نقطه عطفی در تاریخ پرواز بشریت پدیدار می‌شود. «**نیل آرمسترانگ**» نخستین بشری است که بر سطح کره ماه فرود می‌آید و برای نخستین بار، فتح کرات آسمانی در ذهن انسان پروازگر جای می‌گیرد. ■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی
یکشنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی
[illegible] از ساعت [illegible] تا ۱۲
مشاوره حضوری
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان
زهرا [illegible] (کارشناس مشاوره)
سهیلا [illegible] (کارشناس روانشناسی)
[illegible] (روان پزشک)
فرزانه [illegible] (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس ۳۲۲۶۴۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

با اینهمه مصیبت چه باید کرد؟

نمی‌دانم این قصه جگرسوزم را از کجا شروع کنم. از خودم، سارا دختر ۱۹ ساله بدبختی که هیچوقت احساس زندگی نکرد، یا از خواهرم، خواهر ۲۳ ساله‌ای که روحیه‌اش پیرتر از یک پیرزن است و مادر، مادر دلسوز زحمتکش. فرهنگی بازنشسته‌ای که در عنفوان جوانی شنوایی‌اش را از دست داده است. یا از پدرم، نظامی بازنشسته خشنی که دودمان زندگیم را به باد داد. از وقتی که چشم باز کردم زندگی‌مان شبیه به یک میدان جنگ بود، اما از نوع خیلی بد. همیشه دعوا بود و دعوا و دعوا و کتک خوردن مامان بود. شبهای زندگی من و سارا همیشه با خیس بودن بالشهایمان به پایان می‌رسید. و فردا همیشه روزی مثل دیروز و امروز بود. همیشه از جمعه‌ها متنفر بودم؛ چون بابا سر کار نمی‌رفت و دعوا به اوج خودش می‌رسید. همیشه همیشه حسرت لحظه‌ای آرامش در ته قلبم باقی می‌ماند.

... تا اینکه بزرگ شدیم (که ای کاش هرگز نمی‌شدیم) کتک خوردنهای مامان به خاطر مسائلی (که وقت گفتن آنها نیست) تمام شد. اما جنگ اعصاب بود، سارا که از کودکی منزوی بود در ۱۷-۱۸ سالگی دچار ریزش مو شد. درحالیکه موهای بلند و پرپشتی داشت. بخشی از سرش خالی شد و همین مسأله روحیه‌اش را خراب کرد. امشب که این نامه را می‌نویسم غرق اشکم، گرچه بی‌اشک خوابی به چشم من نمی‌آید. سارا را پیش دکترها و متخصص‌های زیادی بردیم، اما انگار شهرت فقط درحد حرف است. انگار هر کس مقامش بالاتر است و درس بیشتری خوانده از احساسات درونی انسان بیشتر غافل می‌شود. این متخصص‌های معروف بدون درنظر گرفتن روحیه داغون سارا به او گفتند دیگر علاجی ندارد، نمی‌شود کاری کرد،... سارا امسال برای چندمین سال پیاپی در کنکور شرکت کرد و باز هم بی‌نتیجه. چرا که مشکل چیز دیگری است. اینکه واقعاً او دیگر یک آدم عادی نیست. شاید به اندازه ۵۰ سال از زندگی عقب است. ۱۵ سال است که با بابا قهر است، بعضی روزها با من، بعضی روزها با مامان و بیشتر روزها با تنها برادرم دانیال که حالا چهارده ساله است. از دعواهای آن دو که نگویم بهتر است.

اینک شرایط سخت زندگی آنقدر به من هجوم آورده که احساس می‌کنم راهی جز رفتن برایم نمانده است. اگر هم تا به‌حال ماندم به خاطر مادری بوده که بعد از من نه کسی هست که با او بیرون برود و نه کسی که برایش تلفن کند. سارا روحیه‌اش فوق‌العاده پرخاشگر و عصبی شده. سالهاست که سعی می‌کنم به او کمک کنم. اما فقط و فقط می‌گوید: مگر من دیوانه‌ام؟

دیگر از این زندگی نکبت‌بار خسته شده‌ام. باور کنید شاید اگر به شما امید نداشتم که می‌توانید به ما کمک کنید اینک زنده نبودم.

سالهاست که خودم از بیماری روحی دردناکی رنج می‌برم، چیزی شبیه به مازوشیسم و...

شاید حرف سارا درست بود اول خودم را باید به روان‌پزشک نشان دهم. می‌دانید درد من آنقدر آزارم می‌دهد که نمی‌توانم بیانش کنم. اما خدا کند این نامه را بخوانید. آخرین امید من به شماست. تمام این روزها از نوشته‌های شما روحیه گرفته‌ام، سالهاست که خودم را فراموش کرده‌ام، احساس می‌کنم اگر سارا خوشبخت باشد، من خوشبختم، اگر مامان بشنود من خوشبختم اگر بابا... همه سالهای عمرم را دعا کردم و گریه، گریه... اما اینک دیگر نمی‌توانم، دیگر به‌انتهای خط زندگی رسیده‌ام. سالهاست که جز حسرت خوردن به خوشبختی دیگران کاری برایم نمانده است. گرچه حالا دیگر نای حسرت خوردن را هم ندارم. این سال تحصیلی وارد ترم ۵ می‌شوم، اما هنوز یک واحد درست و حسابی پاس نکرده‌ام احساس می‌کنم به اندازه همه سالهای عمرم از زندگی عقبم. یعنی همه ما عقبیم.

حالا جداً به خودکشی فکر می‌کنم...

خانم ع

پاسخ ویژه:

کمی هم امید

سرکار خانم ع از تهران

به سختی می‌توان به نامه‌ای که این‌چنین پر از مصائب و بدبختی (البته به‌زعم نویسنده) است، پاسخی امیدوارکننده داد، چرا که به نظر می‌رسد شما تصمیم خود را از قبل گرفته‌اید و هنوز پای به بیست سالگی نگذاشته پنبه این دنیا را زده‌اید! شما تمامی علائم و نمادهای زندگی را به نوعی با بدبختی و بیچارگی پیوند داده و از سر لطف و تخفیف، فقط نگاهی امیدوارانه به آن دنیا انداخته‌اید. این درحالی است که در شرح زندگی خانوادگی خود، بجز قسمتی که مربوط به خشونت پدر شما با مادر است و تازه آنهم ریشه‌یابی و تحلیل نشده و چندان به دلایل‌تان پرداخته نشده، پدیده دیگری که تا این حد موجب دلسردی و دلمردگی شما شده و دنیا را در برابر شما فاقد ارزش جلوه داده، نیافتم. بیایید به تک‌تک مصائبی که ذکر کرده‌اید بپردازیم.

خشونت پدر

شما در یک تحلیل ساده خشونت پدر خود را که فقط روی مادر و نه کس دیگری اعمال می‌شده، به دلیل مشغله نظامی او ذکر کرده‌اید درحالی که چنین رابطه‌ای یک حقیقت ثابت شده نیست. اصولاً خشونت یا رفتار خشونت‌آمیز بنابر آنچه انسان در طول زندگی خود تجربه می‌کند و به دلیل یا دلایلی صبر و تحمل خود را از دست می‌دهد، در انسان بروز می‌کند. اما فراموش نکنید که این خشونت بیمارگونه فقط به یکسو اعمال نمی‌شود بلکه شخص اصولاً فاقد نظم رفتاری و تحمل می‌شود و دیگر برایش فرقی نمی‌کند که در برابر همسر خود خشونت می‌کند یا در برابر برادر خود و یا فرزندان خود یا... اینکه پدر شما بنابر آنچه نوشته‌اید در مدت محدودی روی مادر شما خشونت می‌کرده و نه کس دیگر و سپس آنهم به دلایلی مرموز خاتمه پیدا کرده خود نمایانگر این است که مسأله به آن سادگی‌ها که شما تصور می‌کنید نیست، اما به هرحال در این مورد، نیاز به اطلاعات بیشتری داریم.

ریزش مو

خواهرتان دچار ریزش مو شده است و بعد هم به چند متخصص مراجعه کرده‌اید. آنگونه که نوشته‌اید آنها شما را جواب کرده‌اند. این دیگر یک موضوع روشن و بدیهی است که از دست دادن مو اگر بوسیله داروهای پوستی قابل درمان نباشد، بوسیله پروسه ساده‌ای موسوم به کاشتن مو جبران‌پذیر است. کاشتن مو به‌قدری اکنون به‌صورت گسترده انجام می‌شود که حتی مردها هم که قاعدتاً ریزش مو برایشان اهمیت ندارد، از آن استفاده می‌کنند. احتمالاً منظور متخصصان معاینه‌کننده موی خواهر شما این بوده که درمان دارویی برای این کار وجود ندارد وگرنه پروسه کاشتن و اضافه کردن مو نباید مشکلی را برای خواهرتان ایجاد کند.

تحصیل و قبولی در دانشگاه

خودتان خوب می‌دانید که در کشور ما ایران داوطلب ورود به دانشگاه در برابر میزان قبول‌شدگان برای ورود به دانشگاه، تقریباً پنج به یک تخمین زده شده است. یعنی از هر پنج دیپلمه، یک نفر به دانشگاه راه می‌یابد. حال اگر شما به اندازه کافی فعالیت می‌کنید تا در امتحان پذیرفته شوید، چه بهتر اما اگر هم مانند چند میلیون دیگر پذیرفته نمی‌شوید این به معنای بدبختی و زندگی تلف شده نیست. آیا می‌توانید در ذهن خود مجسم کنید که همه جوانهایی که نمی‌توانند در کنکور پذیرفته شوند زندگی خود را در منجلاب بدبختی رها کنند؟ آنگاه چه جامعه‌ای را پیرامون خود خواهیم داشت؟ موفقیت در تحصیل و کار، کوشش فراوان طلب می‌کند و نه تخیل و ذهنیت منفی، طبیعی است که هر چقدر خود را بدبخت‌تر فرض کنید، بیشتر از موفقیت دور می‌شوید. چراکه از قبل تکلیف خود را مشخص کرده‌اید. درواقع اگر امید در سایه کار و کوشش وجود نداشته باشد، انسان به موفقیت نمی‌رسد مگر فراموش کرده‌اید این عبارت مشهور را که «از تو حرکت و از خدا برکت».

بیماری روحی و مازوشیسم

اینکه شما خود را مبتلا به چیزی شبیه مازوشیسم تصور کرده‌اید نیز اساس و بنیانی ندارد. این ناهنجاری روحی مانند بسیاری از ناهنجاریهای دیگر علائم و شواهدی دارد که شما فاقد آن هستید. آنچه از نامه شما می‌توان دریافت این است که ناامید و بعضاً افسرده هستید ضمن آنکه بشکل غیرواقعی خود را ناموفق می‌دانید. اینها از علائم مازوشیسم نیستند و شاید حتی بتوان گفت که علائم این ناهنجاری برعکس خصوصیاتی است که از خودتان شرح داده‌اید.

و سرانجام

البته شما در خانواده یکی، دو مشکل کلینیکی داشته‌اید، مانند از دست دادن شنوایی مادر و یا ریزش مو در خواهر، اما آنچه بیش از هر چیزی شما را آزار می‌دهد، ذهنیت منفی خودتان است. من به هیچ‌وجه شما را مستحق چنین تفکراتی نمی‌دانم و تصور می‌کنم که شما هم مانند هر شخص دیگری به اندازه کافی فرصت دراختیار دارید تا به خواسته‌های خود برسید. فقط باید این فرصتها و استعدادهای خودتان را تشخیص دهید و از آنها بهره گیرید. شما نیاز به یک تفکر دارید که از درون عالم منفی بیدار شوید و از آن دوری کنید و مطمئن هستم که با شعور و استعدادهایی که در شما وجود دارد، این تلنگر را به خود خواهید زد.

موفق و پیروز باشید.
ارادتمند دکتر بهمن بهروزی

سهیلا خاضعی

از نگاه کردن به دیگران وحشت دارم

○ زنی سی ساله، متأهل و خانه‌دار هستم و تا سطح دیپلم تحصیل کرده‌ام. دو فرزندم، سه و ده ساله هستند. مشکلم این است که از چند ماه قبل تغییراتی در وضعیت روحی‌ام احساس می‌کنم، به‌گونه‌ای که نمی‌توانم موقع حرف زدن و برقراری ارتباط با دیگران به چشمشان نگاه کنم. به هنگام صحبت کردن با صمیمی‌ترین دوستانم و حتی آدمهایی که ممکن است فقط یکبار آنها را در عمرم ببینم، این حالت وجود دارد.

از رویارویی با اجتماع و مردم دلهره پیدا کرده‌ام. وقتی در جمعی به من توجه شود و یا نگاهم کنند، احساس ناراحتی و اضطراب می‌کنم، نمی‌دانم علت اصلی مشکلم چیست و چگونه می‌توانم از آن رهایی یابم؟..

○○ قبلاً چنین حالتی نداشتید؟

○ تا جایی که به یاد دارم از همان دوران کودکی فردی ترسو و مضطرب بودم. بیشتر اوقات از دعواهای پدر و مادرم و کشمکش‌های مداومی که با هم داشتند، وحشت می‌کردم و دچار لرزش و لکنت زبان می‌شدم. از حرف زدن با غریبه‌ها می‌ترسیدم. تمام دوران تحصیل در مدرسه خجالتی و گوشه‌گیر بودم تا اینکه بعد از اخذ دیپلم، خودم را راضی کردم با کار و فعالیت، شرایط روحی بهتری پیدا کنم، اما باز هم اعتماد به نفس کافی نداشتم و همیشه نسبت به دیگران خودم را کوچک و حقیر می‌شمردم، به همین خاطر هم کارم را رها کردم. با ازدواج و تولد فرزندانم، سرم به زندگی گرم شد و کمتر خودم را درگیر ناراحتی روحی گذشته می‌کردم و حداقل ظاهر قضیه حفظ می‌شد، به‌نحوی که هنوز هم همسرم پی به مشکلات روحی من نبرده، فقط گاهی به کمرویی و خجالتی بودنم اعتراض می‌کند. با این حال خودم دیگر خسته شده‌ام، بخصوص که این مشکل اخیراً حاد شده است.

○○ وقتی دچار چنین حالاتی می‌شوید، درباره خودتان چه احساسی دارید و چه فکری درباره روابط و طرز فکر دیگران، ذهنتان را مشغول می‌کند؟

○ بیشتر می‌ترسم که دیگران در چشمانم چیزهایی بیابند که واقعاً هستم، اما وانمود می‌کنم که نیستم. و اینکه آنها را فریب بدهم تا اهمیت، توجه و محبتی را که سزاوارش نیستم به من ابراز کنند. گاهی هم احساسی متفاوت دارم و از اینکه طردم کنند و قبولم نداشته باشند، می‌ترسم. من نمی‌خواهم مشکلات روحی‌ام برملا شود و مورد تمسخر دیگران قرار بگیرم. لطفاً مرا در رفع این مشکلم راهنمایی کنید.

○○ شما افکار و احساستان را به‌خوبی بیان کردید، ولی برداشتهای شما عمدتاً ناشی از نقاط ضعف و خود کم‌بینی‌هاست که تصویری منفی و ضعیف از شما در نظرتان ظاهر ساخته که نه‌تنها به ایجاد نارضایتی از خود، بلکه به از بین رفتن اعتماد به نفس و نهایتاً عقب‌نشینی و کناره‌گیری از اجتماع و مشکلات دیگر ختم می‌شود.

برای غلبه بر این مشکل سعی کنید و تصمیم بگیرید تا افکار، احساسات و باورهای غلطی را که ریشه در گذشته دارند، شناسایی کرده و به تحلیل و بررسی آنها بپردازید تا از این طریق پی ببرید کدامیک از آنها واقعیت دارند و با کدامیک باید رودررو قرار بگیرید و یا آنها را از خود دور کنید.

بیشتر ترسهای غیرمنطقی و حالات غیرمعمول که توصیف کرده‌اید ناشی از این‌گونه ذهنیات و مرور خاطرات و تجربیات ناخوشایند گذشته است، ولی با ایجاد تغییر و ساختن تصویری مثبت از ابعاد شخصیتی و خانوادگی و توانایی‌های خودتان که مطمئناً تاکنون آنها را نادیده گرفته‌اید، می‌توانید به نوعی تمرین ذهنی دست بزنید که به‌تدریج عادتی مفید و رضایت‌بخش را برای رفع ترسها و اضطرابها در شما ایجاد خواهد کرد. با این حال، توصیه می‌کنیم برای راهنمایی مؤثرتر به صورت حضوری برای مشاوره به دفتر مجله مراجعه کنید.

عادت کن بدون اخم کردن مخالفت را نشان دهی

والدین آگاه باشند

از: زهرا رجبیان

چه شاغل باشید و چه خانه‌دار، مطمئناً تاکنون به مراکزی مانند مهدکودک و آمادگی برای پرورش هرچه بهتر فرزندان مراجعه کرده‌اید، البته حق دارید، چرا که این مراکز با داشتن امکانات و مربیان باتجربه احتمالاً می‌توانند در شکوفا کردن استعدادها، مهارتها و توانایی‌های فرزندان تأثیر زیادی داشته باشند، اما فراموش نکنید هیچ مربی و معلمی بهتر از خودتان برای فرزندتان وجود ندارد و شما فقط باید سعی کنید سطح اطلاعات و آگاهی خود را افزایش داده و والدین آگاهی برای فرزندتان باشید، اما به هرحال اگر به هر دلیلی (مثلاً شاغل بودن یا...) مجبور شدید فرزندتان را به این مراکز بسپارید، دقت در نکات زیر ضروری است:

در وهله اول محیط مهد باید تمیز، روشن و مجهز به دستگاه تهویه هوا باشد. چرا که این دستگاه مانع از گردش دوباره آلودگی‌ها در فضای اتاق می‌شود. همچنین باید به اندازه کافی اسباب‌بازیهای مختلف در دسترس او قرار بگیرد تا از این طریق مهارتهای بینایی و دیگر مهارتهای او ارتقا یابد.

برای کسب اطلاع بیشتر راجع به مسائلی که نگرانید حتماً از مربیان و مدیر سؤال کنید و اگر آنها از جواب دادن به شما و رسیدگی به مسائلتان امتناع کردند، آنجا را ترک کنید. مطمئن باشید آنها در صورتی مشتاقانه پذیرای شما خواهند بود که بابت امکانات و خدماتی که دارند، مطمئن باشند.

از اینکه مربیان در جهت پیشرفت و ارتقاء فکری فرزندتان تلاش می‌کنند، اطمینان حاصل نمایید، چرا که ذهن فعال آنها، آمادگی یادگیری در همه زمینه‌ها را دارد.

باید اسباب‌بازیها و سایر تجهیزات متناسب با سن کودکان بوده و بیشتر جنبه آموزشی داشته باشد تا سرگرمی.

جابه‌جایی مربیان کمتر صورت گیرد. غالباً تعویض و جابه‌جایی مربیان برای کودکان چندان خوشایند به نظر نمی‌رسد. ممکن است جابه‌جایی مربیان به علت وجود مشکل بین مربی و مدیر مهد باشد که اثرات سوء آن به کودکان منعکس می‌شود.

نه‌تنها به‌طور لفظی بلکه به صورت لمسی نیز باید کودکتان را مورد محبت قرار دهند، (مثلاً آنها را مورد نوازش قرار داده یا دوستانه با دست پشت او بزنند).

هریک از کودکان با اسم کوچک مورد خطاب قرار گیرند. هنگام مورد خطاب قرار دادن آنها از کلمات بچه‌ها و یا کوچولوهای... استفاده نکنند.

تحصیلات مربیان در زمینه کاری که انجام می‌دهند (مراقبت و آموزش کودکان) باشد نه اینکه رشته تحصیلی‌شان ربطی به کاری که انجام می‌دهند نداشته باشد.

همچنین آموزش و پرورش بین‌المللی نیز اعلام کرده است که باید برای یک تا ۳ کودک ۱ تا ۱۲ ماه یک مربی، ۴ تا ۵ کودک ۱۲ تا ۲۴ ماه یک مربی و درنهایت برای ۶ کودک ۲ ساله یک مربی لازم است. هرچه تعداد کودکان و مربیان متناسب‌تر باشد، میزان ارتقاء و پیشرفت کودکتان نیز بیشتر خواهد بود.

از اینان کسی انتظار نداشت...

دختران جنگجوی

یک شکست دیگر!

«جنیفر» و «کریس» اولین کسانی بودند که از مینی‌بوس دانشگاه پیاده شدند. آنها با اینکه نمی‌خواستند توجه کسی را جلب کنند، اما ناگهان با آماج کلمات رکیک این و آن مواجه شدند. چند پسر دانشجو که در گوشه‌ای ایستاده بودند، وقتی متوجه شدند، تیم راگبی دختران دانشگاه مشغول پیاده شدن از مینی‌بوس هستند، آنها هم به جمع تمسخرکنندگان پیوستند. یکی می‌گفت: «شما باید بروید تیله‌بازی، شما را چه به راگبی!»

دیگری که جوان گردن‌کلفتی به نظر می‌رسید و مشخص بود که به ورزش بدن‌سازی می‌پردازد، با صدایی که چون هیکل‌اش خشن و کلفت بود، فریاد زد:

«شما آبروی این دانشگاه را برده‌اید، اگر پسر بودید، نفری یک لگد نثارتان می‌کردم!»

در این میان، یکی از دختران دانشجو که از آن حوالی می‌گذشت به عوض آنکه از هم‌جنسان خود دفاع کند، شروع به فحاشی کرد و بعد گوجه فرنگی له شده‌ای را که در دست داشت، به‌سوی اعضای تیم که یکی یکی از مینی‌بوس پیاده می‌شدند، پرتاب کرد. و این «ارین» نگونبخت بود که قرعه به نامش اصابت کرد و گوجه فرنگی بر پیشانی‌اش فرود آمد، و قطعات له شده آن از صورتش آویزان شد. این منظره کافی بود تا میزان تمسخر را به بالاترین درجه برساند.

همه دانشجویانی که اعضای تیم را مسخره می‌کردند با صدای بلند خندیدند.

«ارین» که دیگر تاب مقاومت نداشت بغضش ترکید و همانجا بر روی زمین نشست و با گریه گفت: «چرا؟... چرا؟....»

سرانجام همه اعضای تیم از مینی‌بوس خارج شده و هرکدام به سمتی رفتند تا از شر متلک‌ها و حرفهای رکیکی که از طرف دیگر دانشجویان نثار آنها می‌شد، رهایی یابند.

تیم راگبی دانشگاه

البته این یک اتفاق تازه نبود! از هنگامی که در ابتدای سال، تیم راگبی دختران در دانشگاه ایندیانا تأسیس شده بود، آنها به خاطر تازه‌کار بودن و فقدان تجربه در تک تک مسابقات با اختلاف زیاد مغلوب حریفان خود می‌شدند و این به مذاق دیگر دانشجویان و حتی اساتید دانشگاه خوش نمی‌آمد.

آنها کاری به این موضوع نداشتند که این تیم، تازه کار خود را آغاز کرده و طبیعتاً نمی‌توان از آن انتظار موفقیت همه‌جانبه را داشت. آنها فقط می‌گفتند که دانشگاه ایندیانا سابقه‌ای طولانی و پرافتخار در ورزشهای گوناگون دارد و قهرمانیهای عدیده به دست آورده است و نباید یک تیم ولو تازه‌کار، که نام دانشگاه ایندیانا را روی پیراهن ورزشی خود دارد، به چنین نتایج مفتضحانه‌ای دست یابد!

متأسفانه این طرز تفکر درمیان دانشگاهیان در ایندیانا همه‌گیر بود، و پس از آنکه تیم راگبی دختران پنجمین شکست پی‌درپی را تجربه کرد، انتقادهای تند به اوج خود رسید و کار حتی به پرتاب گوجه فرنگی گندیده نیز کشیده شد، اما هیچ راه‌حل فوری در دسترس نبود.

مسابقات در نزدیکی‌های نیمه فصل بود و امکان به‌کارگیری بازیکنان تازه وجود نداشت، ضمن آنکه کناره‌گیری از مسابقات هم می‌توانست جریمه‌های کلان دربر داشته باشد، بویژه بخاطر حیثیت دانشگاه یک اقدام مناسب بشمار نمی‌رفت. مربی تیم که خود از مربیان باتجربه بود، به رؤسای دانشگاه می‌گفت، این اولین باری بود که ورزش راگبی دختران در این دانشگاه تجربه می‌شد و چنین نتایجی کاملاً منتظره تلقی می‌شد.

به هرحال چاره دیگری نبود و تیم باید به مسابقات خود ادامه می‌داد. همین طرز تفکر بود که بیشترین فشار روحی را بر روی بازیکنان تیم وارد می‌کرد، چرا که از دقیقه یکم که آنها در زمین مسابقه قرار می‌گرفتند، به ذهن آنها خطور می‌کرد که چاره‌ای جز برنده شدن ندارند وگرنه در دانشگاه با گوجه فرنگی گندیده از آنها استقبال می‌شود! و همین استرس اضافی باعث می‌شد تا آنها حتی از پس بازی معمولی خود نیز برنیایند.

مجازات اعضای تیم

مسوولان دانشگاه که از طرف دانشجویان و اساتید که غرور آنها در اثر شکست‌های تیم راگبی دختران جریحه‌دار شده بود، تحت فشار قرار گرفته بودند، سرانجام تصمیم گرفتند که از این به بعد در برابر هر شکست این تیم مجازاتی را درمورد آنان اعمال کنند. اولین مجازات این بود که تیم راگبی دختران دانشگاه دیگر برای ایاب و ذهاب حق استفاده از مینی‌بوس دانشگاه را نداشت و باید همه اعضای تیم سوار بر یک وانت روباز عازم مکان مسابقه می‌شدند.

این اقدام برای یک تیم ورزشی که اعضای آن دختر بودند، یک توهین محسوب می‌شد، چرا که حتی پسرها هم در وانت سفر نمی‌کردند! اما چاره‌ای نبود و تیم راگبی دختران مسخره شده، شکست خورده و مورد توهین قرار گرفته باید به مسابقات خود ادامه می‌داد، درحالی که نیمی از فصل باقی مانده بود.

در جاده

هفته بعد، تیم راگبی دختران دانشگاه **ایندیانا**، باید برای انجام مسابقه به دانشگاه پنسیلوانیا می‌رفت. آنها برای اینکه بعدازظهر به محل مسابقه برسند، باید صبح زود حرکت می‌کردند و دو، سه ساعتی را در بزرگراه به سفر ادامه می‌دادند تا به مکان مسابقه برسند. و پس ازیکی، دو ساعت استراحت در برابر حریف قرار گیرند.

در هنگام حرکت همه اعضای تیم در پشت وانت و در قسمت روباز، به صورت فشرده نشستند و فقط مربی و کمک مربی تیم در جلو و در کنار راننده قرار گرفتند.

در آن صبحگاه، هوا قدری خنک بود و اعضای تیم در معرض باد، احساس سرما می‌کردند، با فشرده شدن به یکدیگر سعی می‌کردند تا برای یکدیگر گرما ایجاد کنند.

کار ساده‌ای نبود، نشستن در یک خودروی روباز با سرعتی معادل یکصد و بیست کیلومتر در ساعت می‌توانست شکنجه‌آور باشد. و تازه در هنگام این سفر بود که اعضای تیم متوجه شدت مجازات شدند. جریان فقط بر سر نوع اتومبیل نبود، بلکه شکنجه‌ای بود که اعضای تیم باید تحمل می‌کردند. اعضای تیم سعی می‌کردند که با خنده و شوخی و سربسر گذاشتن یکدیگر، زمان را بگذرانند و سرما و باد را به دست فراموشی بسپارند.

در همین حال، «ارین» که جلوتر از دیگران قرار گرفته بود و دستش را روی سقف قسمت جلوی اتومبیل گذاشته بود و جاده را نگاه می‌کرد فریاد زد: «**بچه‌ها جلو را نگاه کنید، جاده را مه فرا گرفته است.**» برخی از بازیکنان به سمت جلو خیره شده و مه صبحگاهی را که قسمتی از جاده را در فاصله چند کیلومتری از آنها، پوشانده بود، تماشا می‌کردند. هرچه که وانت حامل بازیکنان دختر، بیشتر به داخل مه می‌رفت، میزان دید آنها کمتر می‌شد. این وضعیت چند دقیقه‌ای ادامه یافت تا اینکه مه کم‌کم رقیق‌تر و دیدگاه اعضای تیم واضح‌تر شد. ناگهان این «ارین» بود که بار دیگر فریاد زد: «بچه‌ها... آتش...» همه با تعجب به منظره‌ای که در برابر آنها قرار داشت خیره شدند. آتش‌سوزی متعلق به یک کامیون نفت‌کش بود که شعله‌های سرکشی بر روی آن دیده می‌شد. راننده وانت ناگهان پایش را روی ترمز کوبید. او خیلی خوش‌شانس بود که اعضای تیم که در پشت وانت قرار داشتند، براثر این ترمز ناگهانی، از قسمت بار اتومبیل به اطراف پرتاب نشدند! اما همین که وانت از حرکت بازایستاد و اعضای تیم از شوک اولیه به‌خاطر ترمز خارج شده و به اطراف خود نگاه کردند، با منظره‌ای که در برابر آنها قرار داشت و کمتر از جهنم نبود، روبرو شدند. آتش‌سوزی مهیب

CENTRAL JACKS

> این دخترها ورزشکار بودند، بنابراین از قدرت و نفس خود حداکثر استفاده را کرده و در کمتر از پنج دقیقه چهل و هشت انسان را از میان لاشه اتومبیل‌ها بیرون آوردند

جاده‌ها

اثر: لین روسلینی

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

روی چند اتومبیل ادامه داشت، چندین اتومبیل به یکدیگر برخورد کرده بودند. منظره وحشتناکی بود. یک اتومبیل نیسان به زیر یک تانکر نفت کوبیده شده و باعث انفجار و آتش‌سوزی شده بود.

مشخص بود که این تصادفها فقط یک دقیقه و شاید هم چند ثانیه قبل‌تر اتفاق افتاده بود. در مجموع بیست و یک اتومبیل در این تصادف بزرگ به یکدیگر برخورد کرده بودند، حتی هنوز از امداد و یا پلیس راه خبری نبود. ناله سرنشینان اتومبیل‌ها به‌شکل رقت‌باری شنیده می‌شد. ناگهان «ارین» که کاپیتان تیم راگبی دختران بود و همه او را به رهبری قبول داشتند، فریاد زد: «بچه‌ها آتش‌سوزی اگر به مخزن بنزین اتومبیلها برسد همه سرنشینان آنها جزغاله می‌شوند، باید آنها را از اتومبیل‌ها خارج کرده و تا آنجا که امکان دارد، از معرکه دور کنیم تا نیروی امداد خود را به اینجا برساند.»

...یک تیم راگبی دخترانه که شکست‌های پی درپی اش باعث سرشکستگی دانشگاه و دانشجویان شده بود، ناگهان در شرایطی بسان مسابقه مرگ و زندگی قرار گرفت و...

با شنیدن حرفهای «ارین»، دخترها از وانت پیاده شدند و در دسته‌های دو یا سه نفره پخش شده و به سوی اتومبیل‌های تصادفی رفتند. آنها نیک می‌دانستند که با جان خود بازی می‌کنند، چراکه هر لحظه امکان انفجار در مخزن بنزین یکی از اتومبیل‌ها وجود داشت. «**جنیفر**» و «**پاتریشیا**»دو مجروح را از داخل یک شورولت بیرون کشیده و آنها را به حاشیه جاده آوردند.

از طرف دیگر، مربی و کمک مربی درحالی که راننده به آنها کمک می‌کرد، درمیان آتش و دود خود را به تانکر نفتی رساندند و از داخل آن دو نفر را خارج کردند، که به نظر می‌رسید یکی از آنها از شدت جراحات جان باخته است.

«**سوزان**» و «**جینی**» به‌سوی یک اتومبیل تویوتا رفته و به سرعت سه نفر مجروح را که از شدت درد فریاد می‌کشیدند از آن خارج کردند.

این دخترها ورزشکار بودند، بنابراین از قدرت و نفس خود حداکثر استفاده را کرده و در کمتر از پنج دقیقه چهل و هشت انسان را از میان لاشه اتومبیل‌ها بیرون آوردند، که متأسفانه درمیان آنها پنج کشته وجود داشت. لحظاتی پس از اینکه آخرین سرنشینان از اتومبیل‌ها خارج شدند، انفجارها یکی پس از دیگری صورت گرفت و مشخص بود که آتش به مخزن بنزین سرایت کرده است.

پس از چند دقیقه، اتومبیل‌های امداد هم آژیرکشان از راه رسیدند و پزشکیارها، مجروحان را به سرعت در داخل آمبولانسها گذاشته و به طرف نزدیکترین بیمارستان راه افتادند. سرگروه پزشکیاران پس از آنکه از ماوقع آگاه شد و متوجه گشت که این دختران ورزشکار جان خود را به خطر انداختند تا جان بیش از چهل سرنشین را نجات دهند، به مربی بازیکنان تبریک گفت که چنین افراد شجاعی را دراختیار دارد

مسابقه و باز هم شکست!

اعضای تیم راگبی دختران که از نظر روحی و جسمی از حوادث جاده خسته شده بودند، سرانجام خود را به محل مسابقه رساندند و باز هم در برابر حریف خود شکست را پذیرا شدند، اما این بار درواقع اعضای تیم میل و رغبتی به بازی نشان نمی‌دادند، آنها پس از مشاهده فاجعه جاده و آن همه کشته و مجروح، احساس می‌کردند که دیگر این مسابقه ورزشی چندان ارزشی ندارد! آنها بی‌صبرانه در انتظار سوت پایان مسابقه بودند و وقتی که داور مسابقه سوت پایان را به‌صدا درآورد، نفس راحتی کشیدند. پس از مسابقه بازیکنان که دیگر دل و دماغی نداشتند، بار دیگر سوار وانت شدند تا به دانشگاه خود بازگردند و باز هم مورد آماج ناسزا، متلک و حتی گوجه فرنگی گندیده قرار گیرند!

بازگشت

سه ساعتی را که آنها صرف بازگشت کردند، طولانی‌ترین ساعاتی بود که اعضای تیم راگبی دختران در زندگی خود تجربه کرده بودند. سرما و باد در پشت وانت، منظره تصادف و اجساد کشته‌شدگان و بدنهای درهم شکسته مجروحان که از جلوی نظر آنها نمی‌رفت. و سرانجام آگاهی از اینکه در بازگشت باز هم مورد توهین و ناسزا قرار خواهند گرفت، همه و همه مسائلی بود که باعث شده بود این سفر برای آنها پایان‌ناپذیر جلوه کند! این دخترها که معمولاً محفل آنها پر از خنده و شوخی بود و دقایق برایشان به سرعت می‌گذشت، در طول راه بازگشت به زحمت دو، سه کلمه با خود صحبت کردند و سکوت سنگینی بین آنها حکمفرما بود.

سرانجام وانت به مقصد نزدیکتر شد و آنها وارد خیابانی شدند که در انتهای آن دانشگاه قرار داشت. «ارین» که باز هم مطابق معمول چشم به جلو داشت، باز هم فریاد زد: «بچه‌ها مثل اینکه این بار باید کتک هم نوش جان کنیم! نگاه کنید به جمعیت، مثل اینکه همه دانشجویان دانشگاه جمع شده‌اند تا حساب ما را برسند!»

اعضای تیم با اکراه به نقطه‌ای که «ارین» اشاره می‌کرد، نگاه کردند و متوجه شدند که او درست گفته است، زیرا جمعیتی که تا به‌حال بی‌سابقه بود، در برابر در ورودی دانشگاه گرد آمده بودند. سرانجام وانت به مقابل در ورودی دانشگاه رسید و همه اعضای تیم با ترس و لرز از وانت پایین آمدند. در این لحظه آنها متوجه شدند که رئیس دانشگاه نیز در پیشاپیش جمعیت قرار دارد.

ناگهان با اشاره رئیس دانشگاه تمام دانشجویان که در برابر در ورودی دانشگاه قرار داشتند، شروع به ابراز احساسات کردند. برای اعضای تیم که فقط در انتظار گوجه فرنگی گندیده بودند، کف می‌زدند رئیس دانشگاه جلوتر آمد و با صدای بلند گفت: «همه ما چقدر خام بودیم که از شما خرده می‌گرفتیم که چرا در یک مسابقه ورزشی بازنده بودید! اما شما ثابت کردید که در مسابقه زندگی برنده هستید. از طرف پلیس ایالتی در پنسیلوانیا به ما خبر دادند که شما با ازخودگذشتگی جان بیش از چهل نفر را از مرگ حتمی نجات داده‌اید. تمام کسان و خویشان افرادی که در تصادف مجروح شده بودند با ما تماس گرفته و از شما تشکر کرده و جان کسان خود را مدیون شما دانسته‌اند.» آنگاه با اشاره رئیس دانشگاه چندین حلقه گل به گردن اعضای تیم دختران انداخته شد، و نشان افتخار دانشگاه نیز به تک تک آنها اهدا شد. طی چند روز بعد هم سیل تبریکها، تهنیت‌ها و تشکرها از اطراف و اکناف به سوی دانشگاه سرازیر شد، و اداره پلیس و دادگستری در پنسیلوانیا و ایندیانا نیز نشان شجاعت را به اعضای تیم راگبی دختران اهدا کردند.

مقام آخر و افتخار!

در پایان فصل که تیم راگبی دختران دانشگاه ایندیانا تمام مسابقات خود را باخته و به مقام آخر رسیده بود، جام اخلاق و جام بازی جوانمردانه به آنان اهدا شد و از آن پس از تیم راگبی دختران چه بازنده و چه برنده با احترام کامل درمیان دانشجویان یاد می‌شد و نام «**جنگجویان جاده**» روی آنها گذاشته شد که به عنوان نام مستعار تیم راگبی دختران برای همیشه روی آنها باقی ماند. ■

هرقدر بیشتر ماهی بخوری باید به دریا نزدیکتر شوی • مثل انگلیسی

در پیچ و خم دادگاه

رویای زندگی عاشقانه

از : راشین مختاری

دلم می‌خواست خوشبخت‌ترین مرد عالم باشم. حاضر بودم هر کاری بکنم که یک زندگی رؤیایی داشته باشم و دیگران حسرت زندگی‌ام را بخورند!

عاشقانه زندگی کردن، رؤیای من از روزهای نوجوانی بود. اولین بار که در ۱۹ سالگی عاشق شدم، فکر کردم این همان چیزی است که در تمام زندگی انتظارش را می‌کشیدم. یعنی یک زندگی آرام و عاشقانه!

اما پدر پخته‌تر از من بود و خوب فهمید که این عشق گذرا است و اصلاً وقت زن گرفتن من نیست. برای همین بلیت آلمان را گرفت و من را فرستاد پیش برادرم تا دست از این عشق کودکانه بردارم.

حق با او بود. به دو ماه نکشید که همه چیز از یادم رفت. عشق به تحصیل و زندگی بهتر تمام ذهنم را پر کرد. به‌طوری که دیگر فرصت فکر کردن به آن دختر را نداشتم.

برادرم، سالها بود که آنجا زندگی می‌کرد. همانجا ازدواج کرده بود و یک زندگی پرزحمت ماشینی داشت. زن و شوهر صبح‌ها می‌رفتند سر کار و بچه هم در مهدکودک می‌ماند. شبها هم آنقدر خسته بودند که دیگر فرصتی برای حرفهای اضافی نداشتند. ظاهراً همین حرفهای عادی برای مکالمه کافی بود!

گاهی فکر می‌کردم برادر و زن برادرم بی‌احساس‌ترین زوجهای روی زمین هستند. چون فقط به فکر کار بودند و پرداخت قسط‌ها... هیچ‌وقت جمله محبت‌آمیزی بین آنها رد و بدل نمی‌شد. وقتی یکبار از برادرم پرسیدم که آیا مرد خوشبختی است یا نه، بدون هیچ تأملی گفت: «بله».

سخت درس می‌خواندم و هر وقت فرصت داشتم کار هم می‌کردم. دخترهای خارجی اصلاً در ذهن من نمی‌گنجیدند، چون عشق از جنس موردنظر مرا نمی‌شناختند. برای همین هیچ رابطه عاطفی بین من و آنها برقرار نشد. از طرفی، در شهری زندگی می‌کردم که ایرانی‌ها بسیار کم بودند، بنابراین هیچ موقعیتی برای عشق و دلباختگی نداشتم.

بالاخره درسم تمام شد و در ۲۷ سالگی به ایران برگشتم. مادر دلش می‌خواست من هرچه زودتر ازدواج کنم و سروسامان بگیرم. حق با او بود. باید هرچه زودتر سروسامان می‌گرفتم. به همین علت، خیلی زود مراسم خواستگاری شروع شد.

تا بالاخره با دختری به نام «سحر» ازدواج کردم. دوران نامزدی ما همان‌طور بود که من دلم می‌خواست؛ پر از عشق و شور. من تمام تلاشم را می‌کردم تا سحر خوشبخت باشد. دوست داشتم او به همه بگوید که خوشبخت‌ترین زن عالم است. به همین علت، مراسم عروسی را همان‌طور که او دوست داشت برگزار کردم. دلم می‌خواست زبانزد همه شویم، اما...

بعد از ازدواج، هر دو سخت کار می‌کردیم. اول زندگی‌مان بود و باید حسابی پول جمع می‌کردیم. سحر بسیار حسابگر بود و مدام به فکر آینده... اما من مثل او نبودم. از خریدن هدیه‌های گران‌قیمت و یا جشن تولدهای باشکوه لذت می‌بردم. سحر به خاطر همین کارهایم با من مخالفت کرد. او نه‌تنها این کارهای من را جبران نکرد، بلکه روز تولدم با خرید یک هدیه ساده، قال قضیه را کند و من آنقدر دلخور شدم که نمی‌توانستم ببخشمش! فکر می‌کردم تمام این رفتارها ناشی از کم‌محبتی اوست. اما سحر به فکر مسائل مهمتری بود، مدام از ولخرجیهای من عذاب می‌کشید و...

> چند دفعه به دیدن سحر رفتم. لاغر شده بود. درد می‌کشید و احساس کردم چقدر دلواپس او هستم. حالش که بهتر شد، از او خواستم فرصتی دوباره به من بدهد

از طرف دیگر، شاهد مسائل جدیدی در زندگی شده بودم که آن هم اختلافات خانوادگی بود. چیزی که هرگز راجع به آن فکر نکرده بودم.

احساس می‌کردم گرفتار شده‌ام. سحر مدام با مادرم اختلاف نظر داشت. مادر احساس می‌کرد من بهترین شوهر عالم هستم و سحر نباید از من انتقاد کند و از طرف دیگر، زنم از این همه دخالت در امور خصوصی زندگی مشترکمان سخت دلخور بود. این حرفها خیلی زود، فضای رمانتیک خانه ما را تبدیل به محیطی پرتشنج کرد. مدام احساس می‌کردم در انتخاب همسر اشتباه کرده‌ام و این موضوع من را افسرده‌تر می‌کرد...

شرکتی که در آن کار می‌کردم، ورشکست شد و به یکباره مشکلات مالی را پیش روی خودم دیدم. هرچه سعی کردم نتوانستم شغلی مناسب پیدا کنم و سحر مدام تحقیرم می‌کرد که عرضه هیچ کاری را ندارم. از این موضوع خیلی دلخور شدم و کار به دعواهای جدی‌تر رسید. سحر هفته‌ها قهر می‌کرد و به خانه مادرش می‌رفت و من خود را واخورده و شکست‌خورده می‌دیدم. احساس می‌کردم همه امیدهایم را از دست داده‌ام و سحر را علت این همه بدبختی می‌دانستم. به‌طوری که از او متنفر شده بودم. آخرین بار که قهر کرد، دیگر حاضر نشدم دنبال او بروم. مادرم با وجودی که رابطه خوبی با سحر نداشت، به من اصرار کرد که زندگی‌ام را دستی، دستی خراب نکنم، اما من تصور می‌کردم زندگی‌ام از خیلی قبل خراب شده است. من به جای آن عشق رؤیایی، گرفتار کینه و تنفر شده بودم، به‌طوری که اولین بار، وقتی از زبان سحر کلمه طلاق بیرون آمد، بااشتیاق آنرا پذیرفتم.

بزرگترهای خانواده خیلی سعی کردند جلوی این اتفاق را بگیرند، ولی من و سحر مصرانه روی حرف خودمان بودیم و بالاخره یک روز گرم تابستانی به دادگاه رفتیم و حکم طلاق صادر شد.

حالا دیگر وقت آن بود که به محضر برویم و رسماً از هم جدا شویم. در همان حین سحر دچار ناراحتی شدید معده شد و کارش به بیمارستان و عمل کشید. منتظر بودم در اولین روزی که حالش بهبود پیدا کند، به محضر برویم، اما...

زمان می‌گذشت و من به معنای واقعی جای خالی سحر را احساس می‌کردم. شبها تا صبح راجع به اتفاقاتی که افتاده بود، فکر می‌کردم. روزی با یکی از دوستانم که مشاور خوبی بود، درددل کردم و او همه اتفاقات را از منظری دیگر به من نشان داد. در تصمیم خودم متزلزل شده بودم. دیگر اطمینان نداشتم که از سحر متنفر هستم و می‌خواهم او را طلاق بدهم.

چند دفعه به دیدن سحر رفتم. لاغر شده بود. درد می‌کشید و احساس کردم چقدر دلواپس او هستم. حالش که بهتر شد، از او خواستم فرصتی دوباره به من بدهد. می‌خواستم همه چیز را از نو شروع کنم. سحر هم پذیرفت...

حالا چهار سال از آن روزها می‌گذرد. من و سحر صاحب یک فرزند شده و به خوشبختی واقعی دست پیدا کرده‌ایم، اما هنوز حکم طلاق دادگاه در کشوی میزتحریرم است و هر وقت به آن نگاه می‌کنم، خدا را شکر می‌کنم که این حکم هرگز اجرا نشد...

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

همه باخبر شده بودند که امشب ما می‌خواهیم به خواستگاری دختر عباس آقا بقال برویم. از دوست و فامیل گرفته تا همسایه‌های دو کوچه آن‌طرفتر.

خجالت می‌کشیدم توی کوچه راه بروم. هر کس مرا می‌دید، بهم تبریک می‌گفت. این خواستگاری هم از آن ماجراهایی شده بود که همه پی‌گیری می‌کردند. قصه من و فریبا هم توی زبان همه اهل محل بود. ماجرا به خیلی سال پیش برمی‌گشت. وقتی من و فریبا بچه بودیم و توی یک میهمانی ساده پدرهایمان ما دوتا را نامزد هم اعلام می‌کنند. آن موقع من هفت سالم بود و فریبا دو ساله بود.

در یکی از کوچه‌های باریک خیابان شوش زندگی می‌کردیم. خانه‌ای با پانزده اتاق که پر بود از مستاءجرهای مختلف. بچه‌ها توی حیاط با هم بزرگ می‌شدند. همسایه‌ها دیگر مثل یک خانواده بودند. آن روزها پدر میانه خوبی با عباس آقای بقال داشت. و من و فریبا فارغ از حرف و حدیثهای بزرگترها در عوالم کودکی سر می‌کردیم.

اما چرخ زندگی می‌چرخید. پدربزرگم که سالها در دماوند زندگی می‌کرد، به رحمت خدا رفت و زمین‌ها و باغها بین بچه‌ها تقسیم شد. ثروتی که هیچ کس تصورش را نمی‌کرد بتواند این طوری زندگی‌ها را تغییر دهد.

عمو جوادم سهمش را گرفت و برای ادامه تحصیل به خارج رفت. عمه‌ام که زن بیوه‌ای بود و بچه هم نداشت سهمش را به پدر من داد و برای همیشه با ما زندگی کرد. پدر خانه‌ای خرید با هشت اتاق تودرتو در همان کوچه و دوران مستاءجری تمام شد. حالا خودمان چند مستاءجر داشتیم و زندگی‌مان با بقیه فرق کرده بود. اما میانه پدر و عباس آقا مثل همیشه خوب بود. روزها می‌گذشت.

مادر برای من آرزوهای بزرگی داشت. مرا در بهترین مدارس ثبت‌نام می‌کرد و آرزو داشت تنها پسرش پزشک شود.

مادر فریبا اما، بچه‌ها را تند تند بزرگ می‌کرد و به سراغ کسب و کار می‌فرستاد. دخترها شوهر می‌کردند و پسرها دنبال کار می‌رفتند.

و این‌طور شد که مادرها قرارداد ناگفته‌ای بین خودشان گذاشته بودند و آن هم این بود:

«سرنوشت بچه‌های ما با هم فرق دارند. نه نامزدی در کار است و نه ازدواجی...»

این دو زن بی‌آنکه چیزی به شوهرها بگویند، مسیر زندگی بچه‌ها را جدا کردند.

دیپلم را گرفتم و بعد هم کنکور دادم و وارد دانشکده حقوق شدم. فریبا اما هنوز دختر بچه‌ای بود که کیف به دست به مدرسه می‌رفت. ته دلم هیچ‌وقت علاقه خاصی به او نداشتم اما می‌دانستم که ازدواج ما از پیش تعیین شده. وقتی پدر فریبا براثر سکته قلبی فوت کرد، آن موقع من ۲۲ ساله بودم و فریبا دختری هفده ساله بود. بعد از فوت پدرش، خواستگارها پشت سر هم می‌آمدند، اما کار به ازدواج نمی‌کشید. مادرش اصرار داشت که این آخرین دختر برای همیشه پیش خودش بماند ولی هیچ مردی حاضر نمی‌شد در آن خانه قدیمی، با آن همه مستاٴجرهای جورواجور زندگی کند، به همین علت دختر کماکان انتظار شوهر را می‌کشید.

چاشنی پرعشق عمیق

آن روزها در دانشکده خبرهای زیادی بود. انقلاب حال و فضای همه چیز را عوض کرده بود. کلاسها به حالت نیمه تعطیل درآمده بود و صحبت از تعطیلی کل دانشگاه بود و بالاخره هم تعطیل شد. چیز زیادی به تمام شدن درسم نمانده بود، ولی با دست خالی از دانشکده حقوق بیرون آمدم.

> **مادر اصرار داشت به هر شکلی شده مرا به خارج از کشور بفرستد تا ادامه تحصیل دهم. امیدش به عمویم بود که خیلی سال قبل رفته بود ولی پدر مخالفت می‌کرد**

مادر اصرار داشت به هر شکلی شده مرا به خارج از کشور بفرستد تا ادامه تحصیل دهم. امیدش به عمویم بود که خیلی سال قبل رفته بود ولی پدر مخالفت می‌کرد. دوست داشت تنها پسرش برای همیشه پیش خودش بماند. روزهای بیکاری من شروع شد. در آن زمان هم من و هم فریبا بلاتکلیف بودیم. پچ‌پچ همسایه‌ها شروع شد. هر کس مادر یا پدرم را می‌دید، یادآوری می‌کرد که روزی روزگاری ما دو بچه را به نامزدی هم درآورده بودند، مادرم خشمگین می‌شد و همه چیز را حاشا می‌کرد. پدرم اما ته دلش راضی به این وصلت بود. هیچ کس اما از من و فریبا نمی‌پرسید که خودمان چه نظری داریم.

کم‌کم این موضوع توی دهان همه افتاد و دیگر کسی به خواستگاری فریبا نمی‌رفت. مادر هم که یکی، دو جا برایم خواستگاری رفته بود، جواب رد شنید. همه انتظار داشتند ما روی حرفمان باقی بمانیم. اولش فکر نمی‌کردم موضوع این‌قدر پیچیده شود، ولی کم‌کم کار به جایی رسید که نه کسی به خواستگاری فریبا می‌آمد و نه کسی حاضر بود دخترش را به من بدهد. تمام روز من و فریبا توی خانه‌هایمان تنها و بیکار می‌نشستیم و همسایه‌ها خبر می‌آوردند و می‌بردند. مادرم آنقدر عصبی شده بود که به پدر اصرار می‌کرد خانه را بفروشد و از آن محل برویم، اما پدر نمی‌توانست دل از کوچه‌هایی بردارد که در آن بزرگ شده بود. مادر فریبا هم توقعاتش را پایین آورد. به خواستگارهای قبلی پیغام فرستاد که دیگر آن شرط و شروطها را ندارد، اما دریغا که حتی یکی از خواستگارها به آن خانه برنگشت.

گرفتاری عجیبی بود. دخترک بیچاره ناخواسته بی‌شوهر مانده بود و من که اصلاً قصد ازدواج نداشتم، از تیغ نگاه پرسشگر مردم نمی‌توانستم رهایی پیدا کنم. روزها تند و تند می‌گذشت. تا بالاخره دانشگاهها باز شد و مابقی درس را هم خواندم. خدمت سربازی را باید انجام می‌دادم. امید داشتم درغیابم همه چیز فراموش شود، ولی نه، مردم حافظه قوی داشتند. و دستی دستی داشتند آینده دختری پاک و ساده را ویران می‌کردند. بالاخره بعد از تمام شدن خدمت سربازی، با مادر صحبت کردم. گفتم که دلم برای فریبا می‌سوزد. آنقدر همه گفته‌اند که نامزد من است که حالا نسبت به او احساس تعهد می‌کنم. مادرم سخت خشمگین شد، ولی می‌دانست که چاره‌ای ندارد. بالاخره یک روز خبر دادیم که می‌خواهیم به خواستگاری فریبا برویم. خبر مثل توپ توی محل پیچید. دسته گلی گرفتیم و...

مراسم خواستگاری خیلی ساده برگزار شد و قرارهای عروسی را گذاشتند...

در جشن باشکوهی، هر دو زندگی مشترکمان را شروع کردیم و کم‌کم عشقی محکم و عمیق بین ما به‌وجود آمد. حالا صاحب دو فرزند هستیم و هر وقت به فکر آن کوچه‌های باریک و تنگ خیابان شوش می‌افتم، می‌بینم مردم در آن خانه‌های کوچک چقدر راحت تصمیم‌های بزرگ می‌گیرند و سرنوشتها را تغییر می‌دهند...

حساسیت در عشق تحمل و فداکاری زن را تشکیل می دهد

•بالزاک

شخصیت هایی که

برگهای لطیف جوانی زیر رگبار تند تحقیر

ایستاده‌ای و آماج رگبار کلماتی قرار گرفته‌ای که هر هجایش سختی، تلخی، تحقیر و اندوه را برایت تداعی می‌کنند. چشم‌هایت بی‌حرکت به یک جا خیره شده. مدام به دنبال جایی هستی که بگریزی، نه از دست دیگران و حرفهای زجرآورشان، از خودت، خودت، خودت... خسته‌ای و دلشکسته آخر خیلی سخت است تحمل توهین و تحقیر، انگار تمام وجودت را می‌شکنند. می‌خواهی جوابی بدهی و از خودت دفاع کنی، ولی اصلاً حالش را نداری. آنقدر عصبی هستی که اگر هم جوابی بدهی، نمی‌توانی حرفت را درست و کامل برسانی. باز هم جوانی و بی‌تجربگی. برایت پتک می‌شود، باز هم حق از آن دیگران می‌شود، دیگرانی که نه حرفت را می‌فهمند و نه درکت می‌کنند، دیگرانی که هر لحظه، با تحقیرهایشان، روحت را می‌آزارند.

مترو شلوغ است و گرم. در یکی از ایستگاهها، دو دختر جوان با سرعت سوار می‌شوند تا جا نمانند. یکی از دخترها، موهای بلندی دارد که روسری کوچک روی سرش، مقدار کمی از آن را پوشانده!

در همین حال، خانمی با خشونت به شانه‌اش می‌زند و با عصبانیت می‌گوید: «فکر نمی‌کنی این روسری برای موهات خیلی کوچیکه؟!

لحنش آن قدر تند و زننده است که دختر موضع می‌گیرد و با ناراحتی جواب می‌دهد: «شما هم فکر نمی‌کنید این چادر برایتان خیلی بلند است؟»

زن به شدت عصبانی می‌شود و به او می‌پرد که «عامل و بانی فساد موجود در جامعه، دخترانی مانند او هستند که با این رفتارهایشان جامعه را خراب کرده و راه را برای ورود دشمن باز کرده‌اند؟!»

در پایان هم اظهار می‌کند که او را امر به معروف و نهی از منکر کرده است به امید اینکه شاید او هدایت شود.

من که متعجبانه شاهد این صحنه‌ها بوده‌ام، دیدم که دختر جوان، علیرغم اینکه سعی می‌کرد خودش را نبازد، چگونه رنگش پریده بود و سعی می‌کرد از خودش دفاع کند و در پایان که می‌خواست از مترو پیاده شود، با ناراحتی رو به آن زن کرد و گفت: «امر به معروف را بکن ولی توهین نکن...» و زن عصبانی‌تر از چند لحظه قبل، با چند ناسزا بدرقه‌اش می‌کند. من واقعاً مانده‌ام، اگر به زعم آن زن، نیت نشان دادن راه درست است، به چه نیتی این کار انجام می‌گیرد؟ به قیمت تحقیر یک جوان، آن هم مقابل دهها چشم کنجکاو ؟... وقتی اینقدر راحت شخصیت یک جوان را زیرسؤال می‌بریم چگونه می‌توانیم از او انتظار هدایت شدن داشته باشیم.؟...

بمب های ساعتی!

دکتر هدایتی روانشناس در این زمینه می‌گوید:

«در برخورد با جوان نباید تندروی و کندروی نشان داد در حالی که گاه تندروی‌های ما باعث لجبازی می‌شود و فرد مقابل را مصمم می‌کند که عملش را با شدت بیشتری ادامه دهد و به مقابله برخیزد. این افراط و تفریط‌ها ممکن است در طی زمان به عقده حقارتی تبدیل شود که در انتظار فرصتی می‌ماند تا سرباز کند و آنگاه است که ما واقعاً در یافتن ریشه‌های آن متحیر می‌مانیم، غافل از این که این واکنش در طی زمان بوجود آمده و حالا مانند یک بمب ساعتی در انتظار انفجار است.»

این جلب توجه‌ها، فریاد زدن‌های جوانان در کوچه و خیابانها، مزاحمت‌ها، ظاهر بعضاً نادرست دختران، رفتارهای ناهنجار و... همه و همه پاسخی است به همه برخوردهای چکشی و رفتارهای منفی که در طی زمان این‌گونه بروز می‌کند.

سیمین ۲۰ ساله، دانشجوی مترجمی زبان، از تحقیرهای مادرش گله دارد و چنین می‌گوید:

«مادرم مدام با حرفهای آزاردهنده‌اش، شخصیت مرا خرد می‌کند. در دانشگاه چندین مورد ازدواج برایم پیش آمد، اما از ترس کنایه و تحقیرهایش با او هیچ صحبتی نمی‌کنم، چون مطمئن هستم اگر بگویم، جواب می‌شنوم رفته‌ای دانشگاه شوهر پیدا کنی! و ندیده و نشناخته آن پسر بدبخت را آنقدر تحقیر می‌کند که من از گفته‌ام پشیمان می‌شوم. به همین دلیل تصمیم گرفته‌ام که هر حرف و ماجرایی را برای او بازگو نکنم، کاش مادرم می‌دانست چقدر با این حرفهایش مرا از خود متنفر می‌کند...»

امین ۲۳ ساله هم مانند سیمین از تحقیرهای پدرش شکایت دارد، وقتی از او در این مورد می‌پرسم، با دل پری جواب می‌دهد:

از رفتارهای خودخواهانه و تحقیرآمیز پدرم به تنگ آمده‌ام، او معتقد است برای اینکه طرف مقابلت همیشه به تو احترام بگذارد و حرفت را بخرد، باید حسابی تحقیرش کنی، غرورش را بشکنی و همه چیزش را زیرسؤال ببری، بعد عین موم نرم، هر طور دلت خواست او را بسازی و تحت فرمان خود درآوری! او این تز خود را در مورد من هم اجرا می‌کند! و جلوی همه، شخصیت و غرورم را حسابی خرد می‌کند...»

وقتی حرف **امین** را می‌شنوم، به یاد **خانم پیامی** می‌افتم که چند روز پیش در پارک ساعی با او آشنا شده بودم، او چنین تعریف می‌کرد: «دیگر آن زمان گذشته که پدرها و مادرها، بچه‌شان را جلو دیگران کوچک کنند و مدام بگویند غلام شماست، کنیز شماست! الان زمانه بهتری شده است. پدرها و مادرها آگاهتر از قدیم شده‌اند، هرچه باشد دیگر هیچ پدر و مادری با فرزندش در جمع این طور و با این لحن صحبت نمی‌کند.»

تضادی که بین حرفهای **امین** و خانم **پیامی** که از نسل گذشته است، مرا به فکر فرو می‌برد، اما صحبت‌های سهیل ۲۱ ساله، باعث می‌شود که بتوانم راحت‌تر به نتیجه برسم که...

«جوانان هم حق دارند!»

سهیل ۲۱ ساله، با موهایی سه‌رنگ، گوشواره‌ای به گوشش انداخته و با صدای بلند، آهنگ متالیکا را در ماشین‌اش گذاشته و مدام خیابان جردن را دور می‌زند. خیلی سرسخت است، به این راحتی‌ها راضی به حرف زدن نمی‌شود، اما با کمی نرمش و صحبت و

هر روز ضربه می‌خورند

سعیده طاهری

البته اعتماد، پی می‌برد که از آن جوانهایی است که وقتی با او کمی صمیمی شوی، تازه می‌فهمی چقدر دلش صاف است و تازه پی می‌بری که همیشه نباید از ظاهر اشخاص قضاوت کرد. خیلی سریع و خلاصه می‌گوید: «تمام این کارهایم، تلافی است! تلافی همه چیزهایی که از من گرفته‌اند، تلافی همه فحش‌ها و تحقیرهای پدر و مادرم... تلافی همه کتک‌هایشان به پسر ۲۱ ساله... نمی‌دانم شاید این راه درست تلافی کردن نباشد، ولی اگر این کارها را هم نکنم و به ظاهر شاد نباشم، واقعاً دیوانه می‌شوم...»

و از او می‌پرسم: «فکر نمی‌کنی زیادی سخت می‌گیری؟

«با لبخندی پر از درد جواب می‌دهد: «خانم خبرنگار... ولمون کن... اینقدر داغ دل مارو تازه نکن، سخت نگرفتم که این کارها رو می‌کنم...»

در حالی که وقتی جوانان می‌گویند که تحقیر می‌شوند، در واقع حقوق طبیعی‌شان ضایع شده و از آزادی‌های مجازشان محرومند، در مقابل پدرها و مادرها هم حرفهایی برای گفتن دارند.

مهندس بهرام ـ ص که خود پدر دو پسر دانشجو است، نظر متفاوتی دارد. او معتقد است آنقدر به جوانها بها داده شده و در رادیو و تلویزیون و مطبوعات حرف از حق و حقوق جوانان زده‌اند که جوانان پر توقع شده‌اند و علاوه بر حقوق مشروع شان، اضافه حقوقشان را با تمام حق بیمه و مزایا گرفته‌اند!

او می‌گوید: پشت هم می‌شنویم که جوانان را دریابید، ولی در این میان یکی نیست بگوید پدرها و مادرها را هم دریابید. همهٔ آنها فرزندانشان را در هر سنی دوست دارند البته قبول دارم که گاهی راه درست بروز نگرانی و دلسوزی را نمی‌دانند، برای همین ما پدرها و مادرها با فرزندانمان رابطهٔ خوبی نداریم، و هنوز نتوانسته‌ایم با هم دوست باشیم، به هم احترام بگذاریم و انتظاراتمان را برآورده سازیم.

حرف‌های مهندس کمی امیدوارم می‌کند که هنوز هم پدرها و مادرهایی هستند که معقولانه به این قضیه می‌نگرند. اما در پی تکمیل گزارشم، متوجه می‌شوم که این نوع برخوردها محدود به خانواده‌ها نیست و این مشکلی است که در همه جا دیده می‌شود. حتی در محیط‌های فرهنگی و اجتماعی مثل دانشگاه...(!)

دفتر آموزش یکی از دانشکده‌ها بسیار شلوغ و پر از دانشجویانی است که برای انتخاب واحد آمده‌اند. ناگهان در قسمت تاییدیه مدیر گروه، سروصدایی بلند می‌شود. یکی از دانشجویان دختر با اعتراض به مدیر گروه می‌گوید: «**آخر چرا پارتی‌بازی می‌کنید**؟ من چه فرقی با آن یکی دانشجو دارم؟ چطور برای او در کلاس استاد فلانی جا هست ولی برای من جا نیست؟ اگر کلاسی پر شده، برای همه پرشده.»

مدیر گروه که خانم دکتر میانسالی است، عصبانی می‌شود، ورقهٔ تعیین واحد دانشجو را پاره می‌کند و با خشم می‌گوید: «برای من اون طوری ابرو بالا نینداز! اینجا همه چیز روی نظم و قانونه! حالا برو یاد بگیر چطور باید با یک استاد حرف بزنی.

دختر عصبانی‌تر از او تکه‌های کاغذ انتخاب واحدش را جمع می‌کند و در حالی که به شدت رنگ پریده است، زیر نگاههای سنگین اطرافیان اتاق را ترک می‌کند. بعد از رفتن او، مدیر گروه بادی به غبغب می‌اندازد و با غرور خطاب به بقیه دانشجویان می‌گوید: «دیدید چطور آدمش کردم! اما من متعجب می‌مانم! نام این برخورد چیست؟ رقابت برای اعمال قدرت؟ رقابت با دانشجو...

در این گیر و دار **مهسا** دانشجوی مترجمی زبان انگلیسی، درحالی که دل پری از این برخوردها دارد، با ناراحتی می‌گوید: «پدرها و مادرهایمان دلشان خوش است که بچه‌هایشان را به دانشگاه فرستاده‌اند! نمی‌دانند اینجا تنها چیزی که بی اهمیت است، شخصیت دانشجو است و هرکسی که عقده‌ای دارد سرما خالی می‌کنند. دلم برای خودم می‌سوزد که از دانشگاه چه ابهتی ساخته بودم و حالا...»

توی سرمان نزنید. ما می‌فهمیم!

در ادامه به فرزاد ۱۸ ساله، دانش‌آموز دورهٔ پیش دانشگاهی برمی‌خورم. او خاطرهٔ تلخ خود را از این گونه تحقیرها و توهین‌ها چنین می‌گوید: «یکبار در دبیرستان، بخاطر موهایم حسابی ضایع شدم! موهایم کمی بلند شده بود و آن روز ناظم مدرسه متوجه شد و با خشونت دسته‌ای از جلوی موهایم را گرفت و آنرا قیچی کرد. البته من قبول دارم که قانون مدرسه را رعایت نکرده بودم، اما این طرز برخورد هم درست نبود.»

وقتی حرفهای فرزاد تمام شد، به فکر این نکته افتادم، زمان پدرها و مادرهایمان، وقتی دانش‌آموزان کاری خلاف قوانین مدرسه انجام می‌دادند، خط کش می‌خوردند و مدیر مدرسه آنها را به فلک و امروز هم در بعضی مدارس برخوردهای نامناسب و تحقیرآمیز دیده می‌شود که اصلاً مطابق اهداف و اصول آموزش و پرورش نوین نیست؛ برخوردهایی که دانش‌آموزان گاهی اوقات می‌گویند: «صد رحمت به خط کش و فلک!»

در برخورد با جوان نباید تندروی و کندروی نشان داد در حالی که گاه تندروی‌های ما باعث لجبازی می شود

مادرم مدام با حرفهای آزاردهنده‌اش، شخصیت مرا خرد می کند. در دانشگاه چندین مورد ازدواج برایم پیش آمد، اما...

یک طرفه به قاضی نرویم!

در مقابل سوپرمارکتی در خیابان یوسف آباد، چند نفر برای گرفتن شیر صف کشیده‌اند خانم میانسالی، با ناراحتی از رفتار دختر جوانی که او هم در صف ایستاده، گله می‌کند و می‌گوید: «جوانها نسبت به قدیم خیلی پررو شده‌اند و منتظر فرصتند تا با بی‌ادبی جواب بدهند! اصلاً بزرگتر و کوچکتر سرشان نمی‌شود...»

در همین حال، دختر جوان هم موضع می‌گیرد و می‌گوید: «انتظار دارید شما به من زور بگویی و حقم را ضایع کنی، آن وقت من به شما احترام هم بگذارم؟!

بقیهٔ این گفتگو(!) بهتر است بگویم مشاجره، را نمی‌نویسم، چون نگفته معلوم است که چه حرف‌هایی دیگری رد و بدل می‌شود و هرکس مطابق معیارهای خودش، حق را به خودش می‌دهد.

پس بهتر است در پایان به سراغ دکتر فرهمند، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه بروم و او تا سؤال مرا می‌شنود می‌گوید: «البته اختلاف نسلها، همیشه باعث وجود شکاف میان جوانان و بزرگترها می‌شود و جوانان از این شکایت دارند که بزرگترها آنها را نمی‌فهمند و بزرگترها هم از این گله‌مندند که جوانان احترام آنها را رعایت نمی‌کنند درحالی‌که احترام چیزی نیست که محدود به سن خاصی شود همه در هر سنی و در مقابل هیچ کس از تحقیر شدن خوشش نمی‌آید درواقع خوب حرف زدن، طوری که در آن تحقیر و توهین نباشد، این روزها واقعاً هنر است، هنری که متأسفانه خیلی آن را نمی‌دانند.

در پایان به یاد حرف آدام کلینتون سیاستمدار مخالف تبعیض نژادی می‌افتم: «**احترام و حقوق انسانی عطیه خداوند است و حقوق مدنی ساختهٔ انسان.**» برای دفاع از حقوق مدنی وکیل و دادگاه و... است، اما چه کسانی باید حقوق انسانها را رعایت کنند؟ کسانی به غیر از خود انسانها؟...

■

با نام‌آوران امروز ایران

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

دکتر جلیل تجلیل در نشستی صمیمی با اطلاعات هفتگی

رمز جاودانگی توجه به دردهای بشری است

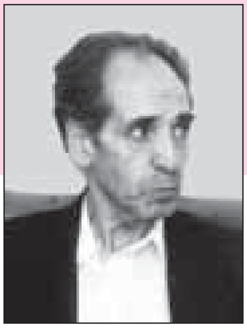

در دو شماره گذشته، بخشهایی از گفت‌وگوی مفصل مجله اطلاعات هفتگی با استاد دکتر جلیل تجلیل را خواندید. در بخش سوم این گفتگو دکتر تجلیل درباره تحول زبان و نیز علت ماندگاری ادبیات و پیشرفت آن در جهان سخن می‌گوید:

◀دکتر، علت تحول در زبان فارسی طی ادوار گوناگون تاریخی و نیز تغییر اصطلاحات را در چه می‌دانید؟

◀◀سنت زبان این است که رو به‌سادگی می‌رود و کلمات فرسایش می‌یابد و فاصله بین زبان مکتوب و زبان گفتار پیش می‌آید. عامیانه‌ترین شکل مثالی آن همین شاه عبدالعظیم است که گاه «شابدول عظیم» گفته می‌شود. حالا این قانون در دستور زبان فارسی و در صرف عربی هم هست و مدون هم شده و به آن می‌گویند قانون ترکیب و قانون ترخیم، قانون اعلال و قانون ابدال. که تحت این عناوین علمای ایران و مدونان صرف و نحو فارسی و عربی تحقیقات خوبی کرده‌اند. این آسان‌گرایی در ادای زبان موجب شده که کلمات فرسایش پیدا کنند مثل سنگی که از بالای کوه تا به دامنه برسد فرسایش پیدا می‌کند.

تغییر دیگر، تطور از نظر پیشرفت زمانی است و نه مکانی. آنهم به خاطر پیشرفت فن‌آوری و تبادل فرهنگی و اطلاعاتی است. این اتفاق در همه زبانها افتاده که اصطلاحات فنی، پزشکی، علمی و نظایر آن وارد زبان می‌شوند.

داروسازی، پزشکی، و حتی خود زبانشناسی... تلویزیون، کامپیوتر، اینترنت و نظایر آن وارد زبان می‌شوند. خوب قبلاً اینهمه زبان‌دان نداشتیم و ورود فرهنگ و واژه‌های بیگانه هم به زبان و ادب پارسی بسیار کم بود اما کم‌کم این مبادلات زیاد شد و قاعدتاً برخی از این واژه‌ها هم کاربرد عام پیدا می‌کنند و حتی برخی از شعرا هم آنان را در اشعارشان بکار می‌گیرند چون برای مردم ناشناخته نیست و لذا به همین ترتیب وارد زبان می‌شود درحالی که در قدیم اینطور نبود.

مثالی می‌زنم. خودم در دوره دبیرستان، نامه فتحعلیشاه قاجار به ناپلئون را تدریس می‌کردم. بخشی از آن نامه چنین است:

از آن زمان که رشته مراودت زوری گسسته و شیشه شکیبائی به سنگ تفرقه شکسته، نه از آن طرف بریدی و سلامی و نه از این جانب درودی و کلامی، طایر مکاتبات را پربسته و در مراودات را دربسته و... خوب حالا تشریف بیاورید این متن را به فرانسه ترجمه کنید، اصلاً آیا قابل ترجمه هست؟ این ردیفها، سجعها و جناسها و این موسیقی‌های درونی، استعارات و تشبیهات هیچکدام قابل انتقال نیستند و طبیعی است که در تبادلات فرهنگی به‌کار نمی‌آیند.

به هرحال همراه با گسترش ارتباطات، بسیاری از این تغییرات هم پیش می‌آید.

◀علت جاودانگی و همواره زنده بودن آثار فردوسی و حافظ و سعدی و مولانا و دیگران چیست؟

◀◀اینان دردهای بشری را مورد توجه قرار دادند و عواطف انسانها را در طول زندگی تجزیه کرده‌اند و می‌خواهند این دردها را درمان کنند.

در این دریا کسی بی‌غم نباشد
اگر باشد بنی‌آدم نباشد

در این دنیا کسی را نمی‌بینیم که به معنای واقعی کلمه شادمانه باشد و غم نداشته باشد. آن بزرگواران با زبان شعر و عرفان درصدد رفع این آلام برآمدند و می‌خواستند مرهمی بر این غمها بگذارند و دیدها را وسعت ببخشند تا همه به سمت خالق هستی و عرفان واقعی متمایل شوند.

این خواسته شده است که از ناآرامی به آرامش برسد و عرفان و ایمان و توحید این ویژگی را دارد. این بزرگواران هم نوشهایی بودند که می‌خواستند نیشهای زمانه را از اندام انسانها بیرون بکشند و مردم با مفاهیم جدیدی از زندگی آشنا شده و احساس لذت بکنند.

به همین خاطر است که سخن اینان فوراً در دل ما می‌نشیند اما امروز ما بجای فرهنگ، اسیر رنگیم. امروز مشتریان تلویزیون اینهمه زیادند. تلویزیونهای رنگی را اگر ما تجزیه کنیم یک مقدارش آهنگ است یک مقدارش رنگ، یک مقدارش فرهنگ و یک مقدارش نیرنگ است. یعنی نیرنگ است به معنی هنر و ترفند و افسون و اینها وقتی جمع می‌شوند، یک تلویزیون رنگین می‌شود:

گرچه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ شد
چونکه تو رنگ از میان برداشتی
موسی و فرعون کردند آشتی

و روی آشتی و این اصل را که هرچه کاشتی آن را برداشتی این اصلها را در فرهنگ‌های ایرانی به‌وفور می‌بینید. خود مولوی شیوه بیانش خیلی ساده است و شیرین، مثنوی مولانا این‌طور است و سعدی و حافظ هم همین اثر را دارند. یعنی رنگ و نیرنگ ندارند.

◀دکتر، نقش ادبیات در زندگی انسانی چیست؟

◀◀نقش ادبیاتی که ما در ایران داریم رسیدگی و پرورش انسانها از هنگام تولد تا لحظه مرگ است. شما تمام متون ادبیات فارسی را (که مسلماً اطلاعاتی دارید و تحقیقاتی و تألیفاتی دارید) ملاحظه می‌فرمایید طرز حمام رفتن، غذا خوردن، مهمانی دادن، مهمان شدن، همه اینها را ادبیات ایران آموزش می‌دهد. خواه در شعر و نظم و نثر یاد می‌دهد خواه در اخلاق ناصری. در انوار سهیلی. یا آثار غزالی، کیمیای سعادت همه اینها وارد زندگی انسان می‌شود که چگونه حمام می‌روند، بعد از حمام چگونه لباس می‌پوشند، چگونه خواستگاری می‌روند. شما اینها همه را می‌بینید که آموزشی است، یعنی انسانها را با ریشه و با اندیشه بار می‌آورد. نه انسانها را لق لقو که هیچ فرهنگی را نگرفته و ویلان و سرگردان است.

نه بر اشتری سواره نه چو خر به زیر باره
و الی آخر.

◀آقای دکتر، با توجه به دگرگونیهایی که در جامعه اتفاق افتاده و ظهور فن‌آوریهای جدید، چگونه می‌توان نسل جدید را با ادبیات آشتی داد؟

◀◀با شناخت نیازهای روز به‌هرحال باید بدانیم که جوان امروز دارای اطلاعات فراوانی است. چشم و گوشش باز است، آخرین اخبار را می‌شنود و از همه دنیا شناخت نسبی دارد و دنیای جدید را می‌شناسد لذا ما هم باید شیوه‌هایمان را با این امور هماهنگ کنیم که مبادا آنها احساس کهنگی و پوسیدگی از این آثار بکنند و یا نتوانند با ما رابطه برقرار کنند. که فکر نکند خوب این ادبیات مربوط به وقت سواری با شتر است حالا که با هواپیما و ماشین و موتور به این‌ور و آن‌ور می‌رویم، اینها به چه درد می‌خورند؟ باید با نشاط و امروزی صحبت کنیم و صحبت‌هایمان گوش‌آزار نباشد کافی است. قبلاً آهنگ، عنصر اصلی گفتار ما بوده، لازم نیست شعر بگوییم. اما کلماتی که گوشنوازی کنند بهتر از کلمات نیشدار است.

◀دکتر اجازه بدهید برای تغییر ذائقه، فضای مصاحبه را عوض کنم. شما از جمله کسانی بوده‌اید که با «مرحوم استاد شهریار» دورانی را گذرانده‌اید، می‌شود از خاطرات خود با ایشان مطالبی بفرمایید؟

◀◀بله، یکی از افتخارات بنده همین همراهی بوده است. ما با هم در تبریز بودیم. چندین بار من در منزل خدمت آن مرحوم رسیدم. یک دانشجویی داشتیم به نام پرنیان. که گویا شاعر بوده و شعرهایی هم می‌گفته. من در کلاس انشا تحسین‌شان می‌کردم، او به کلاس تاریخ ادبیات من می‌آمده، من از شهریار گاهی اشعاری می‌خواندم و نگو که این شعرها را که آنجا می‌شنیده نزد استاد شهریار می‌رفته و می‌گفته که ما دبیر ادبیاتی داریم که از شما ذکر خیر می‌کند. شهریار اظهار مرحمت و لطف کرده که شما دعوت کنید. ایشان آمدند که استاد شهریار از شما برای حضور در انجمن ادبی شعر خودشان دعوت دارند. من گفتم که:

چه نسبت خاک را با عالم پاک؟

ایشان این جمله را هم به استاد رسانده بودند، استاد گریه کردند. و متنی دعوت‌نامه‌ای به شعر فرستاده بودند که:

به عالم هیچ عیشی را از این خوشتر نمی‌بینم
که تجلیلم کند تجلیل از این شبهای هجرانم
شبی را خوش توانم بود اندر این شبستانم

الی آخر. دستخط خودشان هم هست. ایشان یکی از خوشنویسان خوب هم بوده‌اند. و به من مرحمت کردند.

یکی دیگر از آشنایی‌های ما این بود که همان وقتی که اولین مجموعه کلیات دیوان‌شان (که به نظرم توسط کتابخانه سعدی چاپ شد)، تدوین می‌شد. ازایشان می‌خواهند که یک مقدمه‌ای بنویسند. ایشان مقدمه‌های مفصلی در شرح سبک‌های شعری جدید و قدیم دارند. ولی برای این آخری دیگر حوصله‌ای نداشتند. گفتند بدهید آقای تجلیل بنویسند، آمدند که آقای شهریار فرمودند که آقای تجلیل این مقدمه را بنویسند. من هم برای ایشان و به نام ایشان مقدمه‌ای نوشتم و در آخر هم امضای محمدحسین شهریار را گذاشتم که ایشان هم پذیرفته بودند که الان هم چاپ شد. با این خاطرات که بنده از ایشان داشتم. شهریار گویا به تهران هم آمده بودند. در زمان بیماری‌شان که متأسفانه بنده اطلاع نداشتم. وقتی هم شنیدم که دیگر کار از کار گذشته بود. بهرحال خیلی خدمت ایشان استفاده می‌کردیم و خاطرات زیادی داریم.

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از
ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

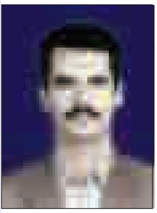

سرایدارمان باج‌گیر شده!

O **خلاصه سؤال:** مالک یک آپارتمان مسکونی در یک مجتمع ۱۴ واحدی هستم و حدود یکسال است که سرایدار ساختمانی که در آن به‌سر می‌بریم با عدم انجام وظایف محوله خود و با ارتکاب اعمالی که مغایر تکالیف و مسوولیت‌های اوست سبب نارضایتی همه همسایگان را فراهم کرده است. مثلاً حتی دو هفته یکبار هم محوطه حیاط یا راه‌پله‌ها را نظافت نکرده و اصولاً در بسیاری ساعتها در ساختمان حضور ندارد. علاوه بر اینکه از اوایل غروب تا اواخر شب شاهد رفت و آمد اشخاص ناشناسی به ساختمان هستیم که بسیاری از آنها معتاد و لاابالی به نظر می‌رسند. در جلسات هیأت مدیره ساختمان قرار شد که به کار او خاتمه داده و سرایدار دیگری را جایگزین او سازیم. اما وقتی موضوع به او گفته شد اعلام کرد که حاضر به ترک کار خود و تخلیه محل سرایداری نیست و ما در طول سال گذشته به او حقوق نداده‌ایم ولی او اعلام کرده تا زمانی که کلیه حق و حقوقش را نگیرد و مبلغی به عنوان حق تخلیه بر آن اضافه نشود از آنجا نخواهد رفت! چندین ماه است که من و همه همسایه‌ها را ناراضی کرده و با گستاخی خواستار گرفتن پول زیاد در مقابل تخلیه محل و رفتن از ساختمان است. این درحالی است که حقوق او به‌طور مرتب پرداخت شده است. تقاضا داریم سریع‌ترین و مؤثرترین راه قانونی را برای اخراج وی و تحویل گرفتن محل سرایداری از او بیان کنید.

سالاری ـ مجتمع مریم ـ تهران

دادگاه فوری رسیدگی می کند

O **خلاصه پاسخ:** امتناع ایشان از ترک خدمت و استرداد محل سرایداری غیرقانونی است و او باید از محل رفع تصرف کند. با لحاظ اینکه وی علیرغم علم و آگاهی به عدم رضایت ساکنین مجتمع همچنان ملک را در تصرف دارد از نظر قانونی در حکم متصرف عدوانی است که چنین تصرفی جرم و قابل مجازات است. اما این مهم باید از نظر دادگاه به اثبات رسد. برای اثبات مطلب و سپس طرح شکایت تصرف عدوانی لازم است در ابتدا اظهارنامه‌ای به نشانی ایشان ارسال گردیده و به موجب آن عدم رضایت ساکنین به تداوم اشتغال ایشان به سرایداری و تصرفات وی را اعلام کرده و خواستار رفع فوری تصرف از ملک شوید. چنانچه پس از ده روز از ابلاغ اظهارنامه وی همچنان امتناع ورزید، می‌توانید با طرح شکایت کیفری به عنوان تصرف عدوانی وی را مورد تعقیب قانونی قرار دهید. دادگاه به فوریت رسیدگی و ضمن رفع تصرف حکم به محکومیت وی خواهد داد. ادعاهای مالی او ربطی به موضوع نداشته و بی‌وجه است. چنانچه وی از حیث حقوق ایام اشتغال و یا مسائل ناشی از اخراج مدعی خسارت است مرجع صالح به این موضوع اداره کار است و وی باید به آنجا شکایت کند.

تست خودشناسی

فرزانه صداقت «روانشناس، عضو هیأت علمی دانشگاه»

چقدر پا به پای دنیای مدرن پیش می روید؟

هرگاه انسان پابه‌پای محیط اطراف خود، هماهنگ شود تطابق و سازگاری نشان داده است، بخصوص اگر گرایشها و اجبارهای تحمیل شده از سوی محیط را تحمل کند.

دنیای مدرن یکی از مهمترین شرایط تحمیلی است که کسی نمی‌تواند از آن فرار کند، اما آیا شما با دنیای مدرن و امروزی هماهنگی‌های لازم را پیدا کرده‌اید؟ با انجام تست زیر درمی‌یابید که در این باره چه تفکری در عمق ذهن شما نهفته است. به سؤالات زیر در کمال دقت پاسخ مثبت و یا منفی بدهید.

سؤالات:

۱ـ آیا هر شب برنامه‌های مورد علاقه‌تان در تلویزیون را دنبال می‌کنید؟
۲ـ آیا مسافرت با مترو یا هواپیما را دوست دارید؟
۳ـ آیا دوست دارید زندگی هر روز با سرعت بیشتری سپری شود؟
۴ـ آیا تصور می‌کنید بهتر است زن و شوهر، هریک بودجه‌ای جداگانه داشته باشند؟
۵ـ آیا معمولاً در خریدها، چیزهای سطحی و بیهوده می‌خرید؟
۶ـ آیا از غذا خوردن در سلف سرویس بدتان می‌آید؟
۷ـ آیا می‌توانید استفاده از اتومبیل شخصی را کنار بگذارید؟
۸ـ آیا اعتقاد دارید برای تأمین رشد موزون شخصیت یک کودک باید به او آزادی زیادی داده شود؟
۹ـ آیا به طب مدرن علاقه دارید؟
۱۰ـ آیا به نظر شما خوشبختی آینده نسل بشر، در پیشرفت تکنولوژی نهفته است؟
۱۱ـ آیا از اینکه در قرن بیست و یکم زندگی می‌کنید، خوشحالید؟
۱۲ـ اگر حق انتخاب داشتید، ترجیح می‌دادید در دوران گذشته که آهنگ زندگی آرامتر بود، زندگی کنید؟

چنانچه بیشتر پاسخهای شما مثبت است:

می‌توان گفت شما مانند یک ماهی در زندگی مدرن و امروزی غوطه‌ور شده‌اید. شما کاملاً در توفان وقایع روز قرار دارید و مایلید با کمال صمیمیت هرچه از دستتان برمی‌آید در راه پیشبرد ابداعات جدید انجام بدهید.

بدون شک هماهنگی شما با زندگی مدرن عالی است. ولی باید بدانید که این حالت درواقع نوعی تطابق بیش از حد است. سعی کنید در همه جوانب و تا این حد با دنیای مدرن پیش نروید و با این تسلیم بی‌قید و شرط مبارزه کنید. رعایت حد اعتدال به نفع شماست.

چنانچه بیشتر پاسخهای شما منفی است:

شما قطعاً در تطابق با دنیای مدرن مشکل دارید و گرایشهای مهم قرن ما مانند سرعت، تکنیک و مکانیزاسیون... با شما سازگاری ندارد. شما بیشتر تمایل دارید در یک گوشه دنج یک زندگی راحت، آرام، ساده و بی‌دغدغه داشته باشید.

شما گاه به آنچه «اخبار روز» نامیده می‌شود، پشت می‌کنید و این امر مشکلاتی در زمینه شغل و خانواده شما ایجاد کرده است. سعی کنید از این پس خود را بیشتر با دنیای مدرن تطبیق دهید.

هر دو گروه باید درنظر داشته باشند که افراط و تفریط در هر کاری شایسته نیست. بهتر است تا حدامکان با موقعیت‌های فعلی تطبیق یابید تا از دنیای مدرن عقب نمانید. درضمن با تسلیم بی‌چون و چرا به زندگی مدرن نیز به مبارزه برخیزید و درعین حال اصالت خود را نیز حفظ کنید.

در مخالفتها، منصف باش و دشنام نده

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با وجود ظلمی که به من کرد هنوز هم دوستش دارم

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

این هفته:
زندان قصر، اندرزگاه هشت

تهیه : مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس ۲۹۹۹۳۳۴۷

حیاط خلوت و دلگیر زندان قصر را در یک صبح پاییزی به سمت اندرزگاه هشت با تأنی طی کردم. برگهای خشک درختان زندان، با نسیم ملایم پاییز از شاخه‌ها جدا می‌شدند و یکی یکی بر زمین می‌افتادند. صدای ضجه له شدن آنها در زیر پای عابران، شاید از زجردهنده‌ترین صداهای سمفونی طبیعت باشد. اگرچه تلاش می‌کردم تا این ضجه را نشنوم، ولی گویی این صدا صدها بار در گوشم پژواک می‌شد تا هرچه بیشتر مرا بیازارد!

وقتی به اندرزگاه هشت که بند مالی زندان قصر است رسیدم، وارد دفتر شدم و بعد از لحظاتی، اولین نفر را برای مصاحبه آوردند؛ مردی بود حدوداً پنجاه ساله با موهایی یک دست سپید. خیلی موقر و متین بود. از رفتارش می‌شد حدس زد که دارای تحصیلات عالیه است. وقتی به او گفتم که برای مصاحبه آمده‌ام، خیلی خوشحال شد.

از همان ابتدا اصرار داشت تا نام واقعی همسر، دختر و خودش را در مصاحبه ذکر کنیم. حتی چندین مرتبه این مسائله را تکرار کرد، اما به دلیل تعهد اخلاقی که ما در این گزارشها به آن پایبند هستیم، علی‌رغم اصرار ایشان از این کار خودداری می‌کنیم، اما از همسر او - اگر خواننده مطلب ما هستند - درخواست می‌کنیم در صورت تمایل در یکی از روزهای هفته با ما تماس بگیرند.

به هرحال او ماجرای زندگی‌اش را این‌طور آغاز کرد:

-سال ۱۳۳۱ یعنی دقیقاً ۵۲ سال قبل در یک خانواده مرفه به دنیا آمدم. پدرم کارمند سازمان بنادر و کشتیرانی بود و مادرم خانه‌دار. سه خواهر و یک برادر دارم و درحال حاضر تمامی اعضای خانواده‌ام خارج از کشور زندگی می‌کنند و همین موضوع باعث مشکلات عدیده‌ای برای من شده، چرا که هیچ کس را ندارم تا پیگیر کارهایم شود. من تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذراندم و بعد از اخذ دیپلم، همراه دانشجویان بورسیه به آمریکا رفتم و در دانشگاه میشیگان در رشته راه و ساختمان مشغول تحصیل شدم.

سال ۵۳ توسط یکی از دوستان با همسرم آشنا شدم و مدتی بعد با هم ازدواج کردیم. همسرم از خانواده بسیار خوب و از طبقه مرفه بود و با توجه به آنکه تنها دختر خانواده بود، در شرایط فوق العاده‌ای زندگی کرده بود و متأسفانه همین مسائله باعث بروز مشکلات زیادی در زندگی ما شد.

سال ۵۹ خداوند یک پسر و یک دختر به ما عطا کرد و زندگی ما شکل دیگری به خودش گرفت.

سال ۶۱ بعد از فارغ التحصیلی، تصمیم گرفتم به ایران برگردم و در کشور خودم به خدمت مشغول شدم.

بعد از اینکه به ایران آمدیم و وضعیت زندگی‌مان مشخص شد و شکل گرفت، من به عنوان مهندس راه و ساختمان راهی جنوب کشور شدم تا در پروژه‌های راه‌سازی آن منطقه از کشور حضور داشته باشم و عملاً هفته‌ای یک یا دو روز بیشتر نزد خانواده نبودم.

متأسفانه مشکلات و اختلافهای ما در همان زمان خود را نشان داد. دخالتهای مکرر پدر و مادر همسرم در زندگی‌مان و احساس زن‌سالاری که همسرم از خانه پدرش سوغات آورده بود، ریشه‌های اختلافمان را عمیق‌تر کرد. من در خانواده‌ای بزرگ شده بودم که پدرم به عنوان یک دیکتاتور مطلق حرف اول و آخر را می‌زد و او در خانه‌ای بزرگ شده بود که به علت یکی یک‌دانه بودن، همه نازش را می‌کشیدند و حرف، حرف او بود.

اگرچه من به دیکتاتوری پدرم اعتقاد نداشتم، اما به زن‌سالاری مطلق هم معتقد نبودم، با این حال متأسفانه وضع به جایی رسیده بود که هیچ‌کدام حاضر نبودیم حتی به خاطر بچه‌ها کمی کوتاه بیاییم. همسرم هر روز لجبازتر می‌شد و من هر روز مستبدتر و نهایتاً به این نتیجه رسیدیم که ادامه این وضع به صلاح هیچ کداممان نیست و تصمیم گرفتیم به صورت توافقی از هم جدا شویم.

همسرم حضانت بچه‌ها را قبول کرد و من هم تمام خانه و زندگی و اتومبیل را دراختیار او قرار دادم. ضمن اینکه هزینه بچه‌ها را هم پرداخت می‌کردم و مرتب هم به دیدنشان می‌رفتم. البته بچه‌ها چون قبلاً هم مرا کم می‌دیدند، چندان آسیبی از این جدایی ندیدند، نسبت به همسرم هم دیگر هیچ احساسی نداشتم، چرا که او این اواخر به‌قدری بددهن و فحاش شده بود که تمام احساسات مرا در مورد خودش کشته بود.

البته بعدها متوجه شدیم که هر دو اشتباه کرده و هر دو به میزان مساوی مقصر بوده‌ایم، اما به هرحال دیگر خیلی دیر شده بود و هیچ‌کدام تمایلی به تشکیل زندگی جدید با یکدیگر نداشتیم. پنج سال بعد از اینکه از هم جدا شدیم، من تصمیم گرفتم دوباره ازدواج کنم. این بار بر خلاف دفعه قبل، دختری از طبقه پایین و محروم را انتخاب کردم. تصورم این بود که اگر فرد سختی‌کشیده‌ای شریک زندگی‌ام شود، کمتر آسیب می‌بینم.

همسر دومم، دختری بود که از دو سال قبل، منشی شرکت شده بود، او از تمام جزییات زندگی من باخبر بود و می‌دانست که من از همسرم جدا شده‌ام و دو فرزند هم دارم، اما به خاطر علاقه‌ای که به من داشت و متقابلاً منهم به او علاقه‌مند شده بودم و علی‌رغم مخالفت شدید خانواده‌اش، پیشنهاد مرا قبول کرد و ما با وجود ۱۶ سال اختلاف سن با هم ازدواج کردیم. ازدواجی که هرچه زمان از آن می‌گذشت، عشق و علاقه ما را به هم بیشتر و بیشتر می‌کرد؛ به‌طوری که حتی درحال حاضر هم وقتی مقایسه‌ای بین زندگی اول و دومم انجام می‌دهم، می‌بینم هیچ‌وقت آنقدر که به همسر دومم علاقمند شدم، همسر اولم را دوست نداشتم، اما متأسفانه او با وجود تمام این عشق و علاقه به من پشت کرد و این برایم خیلی سخت و زجرآور است.

زمانی که ما ازدواج کردیم، من ساکن نطنز بودم و همسرم دانشجوی ترم اول رشته تاریخ در دانشگاه نجف‌آباد اصفهان بود، من چون دوست داشتم که همسرم دارای تحصیلات دانشگاهی باشد، نه‌تنها با ادامه تحصیل او مخالفت نکردم، بلکه هر روز صبح ۱۵۰ کیلومتر را از نطنز به نجف‌آباد می‌رفتم و او را به دانشگاه می‌رساندم و دوباره به نطنز برمی‌گشتم مجدد بعدازظهر از نطنز به نجف‌آباد می‌رفتم و او را می‌آوردم و تمام اینها به خاطر علاقه‌ای بود که به او داشتم. چهار سال در تمام مدت سال تحصیلی، ما این راه را با هم رفتیم و آمدیم تا او توانست لیسانسش را بگیرد، و تمام اینها به خاطر آن بود تا او به سطحی از شعور و دانش و آگاهی برسد که با زنان هم‌سن خودش متفاوت باشد و بتواند خوب و بد را بهتر از بقیه از هم تشخیص دهد، اما متأسفانه آن توقعی که من از او داشتم، هرگز برآورده نشد و او مثل خیلی از افراد، همچنان تفکری نه‌چندان منطقی داشت و شدیداً تحت تأثیر حرف اطرافیانش بود. و بدتر از آن اینکه، تمام حرفهایی را که دیگران در غیبت من می‌گفتند، بلافاصله به من منتقل می‌کرد. اگرچه می‌گفت که به این حرفها اهمیتی نمی‌دهد، ولی عملاً می‌دیدم که تأثیر حرفهای آنها چند روز بعد در رفتار و کردار او کاملاً مشهود است.

از طرف دیگر، او برخلاف همسر اولم، از خانواده‌ای پرجمعیت اما ضعیف بود، خانواده او این تصور را داشتند که چون من به عنوان مهندس با دختر آنها ازدواج کرده‌ام، باید مخارج آنها را هم برعهده بگیرم و همسرم هم همین درخواست را علناً از من داشت! البته منهم در هفته صد تا صد و پنجاه هزار تومان به پدر و مادرش کمک می‌کردم. علاوه بر آن، پدر او را به عنوان پیمانکار دسته دو، برای پروژه بزرگراه کاشان -نطنز به کار گرفتم، اما متأسفانه علی‌رغم تمام تلاشهایی که برای بهبود وضع آنها می‌کردم، ولی سطح توقعات آنها خیلی بالا بود. مثلاً از من می‌خواست که تمام خواهر و برادرانش را در جایی استخدام کنم. اگر به خارج می‌رفتم و برای همسرم سوغات می‌آوردم، آنها انتظار داشتند برای خواهران او هم مثل همان را بیاورم. به هرحال سطح توقعات آنها آنقدر بالا رفت تا دیگر من طاقت نیاوردم و با توافق همسرم -که دیگر خودش هم از زیاده‌طلبی‌های آنها به تنگ آمده بود- با آنها قطع رابطه کردیم.

اما متأسفانه آنها در حرکتی غیرانسانی، یک روز در غیاب من به منزل ما آمدند و مادر و برادر همسرم، ناجوانمردانه همسرم را به باد کتک گرفتند، به‌طوری که هنوز هم بعد از سالها، جای ضرب و شتم کتکهای آن روز آنها، روی بدن همسرم باقی مانده است. من اگرچه از این رفتار آنها فوق العاده ناراحت شده بودم، اما چون همسرم اجازه نداد هیچ عکس العمل خاصی نشان ندادم.

مدتی بعد به اتفاق همسرم، مسافرتی به شمال کشور داشتیم، وقتی از سفر

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

برگشتیم، خبر دادند که پدر همسرم به علت ۱۸ میلیون تومان بدهی در زندان کاشان گرفتار شده. من فقط به خاطر علاقه‌ای که به همسرم داشتم و دلم نمی‌خواست او حتی ذره‌ای مشغله فکری داشته باشد، ۱۸ میلیون بدهی پدر او را پرداخت کردم. وقتی هم که او از زندان آزاد شد، گفتم که این پول را فقط به خاطر علاقه‌ای که به دخترشان دارم، پرداخت کردم و بس! اما متأسفانه مدتی بعد متوجه شدم مادر همسرم به شوهرش گفته که آنها این پول را خودشان جور کرده‌اند! درحالی که حتی توان فراهم کردن صدهزار تومان را هم نداشتنند!

وقتی این خبر را شنیدم، به منزل آنها رفتم و در حضور پدر همسرم از مادر همسرم سؤال کردم که آیا این پول را آنها خودشان فراهم کردند! که او در پاسخ من، سرش را به زیر انداخت! من که واقعاً از قدرناشناسی آنها به تنگ آمده بودم، بابت ۱۸ میلیون تومان از پدر همسرم چهار فقره چک گرفتم. البته به آنها گفتم که من نه به آن پول و نه به آن چک احتیاجی ندارم، اما فقط برای آنکه آنها بدانند ۱۸ میلیون را من پرداخته‌ام، دست به این کار زدم.

متأسفانه بعد از اینکه من چکها را گرفتم، آنها مرتب در این فکر بودند که چکها را از من پس بگیرند، آنهم نه به روش درست و منطقی، بلکه از همسرم می‌خواستند که چکها را از کیف من بردارد! ـ درحالی که نمی‌دانستند چکها نزد خودش است، چرا که من به او اطمینان کامل داشتم ـ همسرم هم چکها را به من برگرداند و خواست تا آنها را در گاوصندوق شرکت پنهان کنم، چرا که می‌ترسید آنها برای پس گرفتن چکها دوباره به خانه حمله کنند!

> **وقتی مقایسه‌ای بین زندگی اول و دومم انجام می‌دهم، می‌بینم هیچ‌وقت آنقدر که به همسر دومم علاقه‌مند شدم، همسر اولم را دوست نداشتم، اما**
> **از آن تاریخ تاکنون آنها با تغییر منزل و نیز به تاراج بردن حدود ۶۰ میلیون تومان اثاثیه زندگی و اتومبیل من، متواری شده‌اند. البته برای من اینها مهم نیست. مهم دخترم است که از ۷۹/۳/۱۲ او را ندیده‌ام...**

وقتی من چکها را به شرکت بردم، او دیگر در مقابل اصرارهای آنها گفت که چکها را من به شرکت برده‌ام! و عنوان کردن این موضوع آنها را جری‌تر کرد. و به فکر نقشه‌های دیگری افتادند. من چند مرتبه از همسرم خواهش کردم که چکها را به آنها برگردانیم تا شر از بین برود، اما چون او شدیداً از خانواده‌اش دلخور بود، قبول نکرد.

تا اینکه مدتی بعد، برادران او به خاطر مشکلی که با پدرشان داشتند، او را به قصد کشت زدند و بعد پیکر نیمه جان پیرمرد بینوا را مقابل منزل ما انداختند! وقتی من از شرکت برگشتم و او را در آن حال دیدم، فوری او را به بیمارستان بردم و مدتی در بیمارستان بستری بود و بعد از آن هم او را به خانه آوردم تا همسرم از پدرش مراقبت کند.

بدبختانه این کار خیر، باعث شد که دوباره خانواده همسرم روابطشان را با ما آغاز کنند و بعد هم برای به دست آوردن چکها نقشه سرقت را طرح‌ریزی کنند.

نوزدهم فروردین سال ۷۹ من در کنار دختر کوچکم ـ که خداوند پس از سالها به ما عطا کرده بود ـ خوابیده بودم که زنگ در خانه را زدند، همسرم گفت که برادرش آمده، من چون کاری با او نداشتم به همسرم گفتم که من می‌خوابم. ساعت سه بعدازظهر با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شدم. از کارگاه با من کار داشتند. بعد از تلفن، همسرم را صدا کردم، اما جوابی نشنیدم. آمدم بیرون و دوباره او را صدا کردم تا اگر منزل همسایه‌هاست بیاید، اما همسایه طبقه پایین گفت که ساعتی قبل همسرم درحالی که کیف سامسونت من در دستش بود، رفت! من همان روز شکایتی تنظیم کردم و به کلانتری محل بردم. همسرم روز بعد به خانه آمد و گفت که تحت فشار مادر و برادرش ناچار شده این کار را بکند. بعد هم قول داد که تا ۲۰ روز آینده کیف را برگرداند، اما روزها یکی پس از دیگری گذشت و مادرش اجازه نداد که کیف را برگرداند. او هم نگران بود که مگر آنها می‌خواهند چه کنند که کیف را نمی‌آورند! به هرحال چند روز بعد، وقتی کیف به دست برادر او می‌افتد، می‌گوید که ما بعد از این می‌دانیم با مهندس چه کنیم!

علاوه بر آن، مدارک زیادی داخل کیف من بود که هرکدام می‌توانست دستاویز خوبی برای آنها باشد، از جمله پنج فقره چک، ۹ میلیون و پانصد هزار تومان تراول چک، شناسنامه‌ها و پاسپورتهای هر سه نفرمان که قصد سفر به انگلستان را داشتیم. اساسنامه شرکت، فتوکپی دانشنامه دو تن از کارکنان شرکت و مدارک زیادی مربوط به امور مالی شرکت.

حدود سه ماه از جریان سرقت کیف گذشته بود که آنها دو فقره چک مرا به مبلغ دویست میلیون تومان با جعل امضای بنده خرج می‌کنند که نهایتاً منجر به بازداشت من در تاریخ ۷۹/۳/۱۲ گردید. من که می‌دانستم چکها مسروقه و امضا جعلی است از قاضی پرونده درخواست کارشناسی امضا کردم. بعد از یک سال و نیم بلاتکلیفی در زندان در تاریخ ۸۰/۹/۱۲ با کارشناسی چک موافقت شد که همان روز، پسرم پنجاه هزار تومان به حساب ریخت، اما از آن روز تا الان، آنها از آوردن لاشه چک جهت کارشناسی خودداری می‌کنند. ضمن اینکه از آن تاریخ تاکنون آنها با تغییر منزل و نیز به تاراج بردن حدود ۶۰ میلیون تومان اثاثیه زندگی و اتومبیل من، متواری شده‌اند.

البته برای من اینها مهم نیست. مهم دخترم است که از ۷۹/۳/۱۲ او را ندیده‌ام... از همسرم هم خبری ندارم. او هیچ تماسی با من نگرفته. از یکی از خواهرهای او که یکی، دو مرتبه با او تماس داشته‌ام، شنیده‌ام که همسرم گفته او تمام پلهای پشت سرش را خراب کرده و دیگر نمی‌تواند برگردد، در صورتی که من هنوز او را دوست دارم. می‌دانم برادرانش ـ که وضع آنها را خودش بهتر می‌داند ـ او را تحت فشار قرار داده‌اند. می‌دانم او را مجبور کرده‌اند، من روزی که به زندان آمدم، یک موی سپید نداشتم، ولی بعد از اولین سکته‌ای که در زندان کردم و سه روز در C.C.U بستری بودم، وقتی از بستر بیماری بلند شدم و خودم را در آینه دیدم، تعجب کردم، زیرا نیمی از موهایم سپید شده بود و این برایم خنده‌دار بود، اما اینها مهم نیست!

من در این مدت، خیلی از نظر روحی ـ روانی زجر کشیدم. همسرم با آنکه می‌داند من چقدر او و فرزندم را دوست دارم، چرا به من پشت کرده است؟ اگر مشکل او ۶۰ میلیون اثاثیه و زندگی به تاراج رفته است، اصلاً مهم نیست! تصور می‌کنیم، ماشینی داشتیم که آتش گرفت و از بین رفت. من هنوز معتقدم ما با هم می‌توانیم زندگی کنیم. من هنوز او را مثل سابق دوست دارم و دخترم را می‌پرستم.

او حتی خودش متعجب بود که چرا من با وجود داشتن دو فرزند تا این حد دختر کوچکم را دوست دارم. من در زندگی برای آنها کم نگذاشتم، اما تعجب کردم که چرا او دست به این کار زده و دخترم را بدبخت کرده است.

او می‌داند من از چند دادگاه مختلف حکم جلب او را به اتهام سرقت گرفته‌ام، اما روی هیچ‌کدام اقدام نکرده‌ام، آخر من اگر این‌کار را بکنم، جواب دخترم را چه بدهم؟ همسرم هیچ وقت به این موضوع فکر نکرد، او فکر نکرد که دخترم بدون پدر چه خواهد شد و چه جوابی به این سؤال او خواهد داد که با پدر من چه کردی؟ بچه‌ای که شبها باید دستش را در گردن من می‌انداخت تا می‌خوابید!...

همسر من باید بداند من همان آدمی هستم که چهار سال تمام او را از نطنز تا نجف‌آباد می‌بردم و می‌آوردم. باید بداند من هنوز هستم و او هیچ چیز را از دست نداده. از او می‌خواهم با دخترم دوباره برگردد سر زندگی‌اش. من می‌دانم مقصر اصلی خانواده او هستند و من هر کاری را که کرده به خاطر خودش و دخترم می‌بخشم. او نباید اجازه بدهد که عمر هر دو ما بیشتر از این تباه شود.

در انتها، فقط یک سؤال از قاضی محترم و دستگاه قضایی دارم که چرا وقتی از سرقت چکها و جعل آنها مطمئن هستند، برای من چهار برابر مبلغ چک، کفالت صادر می‌کنند؟ آن هم وقتی که می‌دانند من چهار سال است در زندانم و تمام زندگی‌ام را از دست داده‌ام و به غیر از این دو فقره چک، چک دیگری روی پرونده نیامده و کاملاً مشخص است، خیانت در امانت شده... نمی‌دانم من تاوان چه چیز را باید پس بدهم؟!

O در پرانتز:

(بعد از اینکه حرفهای این مرد سراپا احساس به پایان رسید، برای مدتی منهم قدرت تفکر نداشتم. تصور می‌کردم آنچه او برایم گفته، فیلمنامه‌ای بود که با یک پایان‌بندی تلخ، به پایان رسیده است.

شاید مهمترین اشتباه او در زندگی عدم انتخاب همسر مناسب بود، چرا که در ازدواج اول او همسری را برگزید که از طبقه فوق‌العاده مرفه و تک‌فرزند بود و هر دو این عوامل باعث شده بود تا دارای خصلت‌هایی باشد که با روحیه او سازگار نباشد و نهایتاً چون هر دو کم‌سن و سال بودند و تجربه‌ای هم نداشتند، آنقدر لجاجت کردند و بر لجبازیهای خود اصرار ورزیدند که ناچار شدند زندگی خود را مثل یک حباب توخالی از هم متلاشی کنند.

در دومین ازدواج، او برخلاف دفعه اول، از آن سوی بام افتاد، یعنی این بار دختری از طبقه پایین را به همسری برگزید که متأسفانه دارای خانواده چندان مناسبی نبوده و بیشتر قصد سوءاستفاده از دخترشان را داشتند تا اینکه چشم به خوشبختی او بدوزند.

اگرچه منکر تأثیر عشق و علاقه بر روابط زناشویی نیستیم، اما همان‌طور که روان‌شناسان می‌گویند عشق لازم است اما کافی نیست. در دوام و پایداری یک ازدواج غیر از عشق، عناصر دیگری هم مؤثر هستند که غفلت از آنها باعث می‌شود خیلی از زندگیها به سرانجام واقعی خود نرسد!

شاید اگر او قبل از دلدادگی و ازدواج، راجع به خانواده این دختر ـ که متأسفانه مشکلات فراوان دیگری هم داشتند که بنابه خواهش او از ذکر آنها خودداری کردیم ـ تحقیق کرده و از آنهمه مشکلات، باخبر شده بود، هرگز با آنها وصلت نمی‌کرد، اما اکنون که با وجود تمامی مشکلات که متأسفانه همسرش و خانواده همسرش برایش به‌وجود آورده‌اند، او هنوز هم زندگی‌اش را دوست دارد، جای تحسین دارد و امیدواریم همسر او، اگر این مطلب را می‌خواند در رفتار خود تجدیدنظر کند.)

پاورقی جدید ایرانی

به قلم: مصطفی گلیاری

قسمت سوم

نقشه ماهرانه

خلاصه قسمت قبل:

دختری به نام مریم همراه مادرش برای فروختن کوپن خواروبار با پسری به نام داریوش آشنا می‌شود. مریم از آنجا که داریوش کوپن‌ها را به قیمت بیشتری نسبت به سایرین خریداری می‌کند در تماسهای بعدی که او را در خیابان می‌بیند کم‌کم سر صحبت را باز کرده و از او به خاطر اینکه جوانی زرنگ و اهل کار است خوشش می‌آید. غافل از آنکه داریوش پس از خرید کوپنها مریم و مادرش را تعقیب کرده و خانه آنها را می‌یابد و هر روز به‌نحوی بر سر راه مریم قرار می‌گیرد. داریوش خود را دانشجوی تئاتر و یک هنرمند معرفی می‌کند و به این ترتیب نظر مریم را به خود جلب می‌کند. داریوش در یک فرصت مناسب موتوری را می‌دزدد و به خانه صفدر که فردی مجهول‌الهویه و معروف به عنکبوت است می‌رود. صفدر در یک خانه کوچک قدیمی در کوچه پسکوچه‌های یکی از محله‌های جنوب شهر بسر می‌برد و داریوش را به عنوان دستیار خود برای انجام کارهای خلاف قانون پناه می‌دهد، داریوش ماجرای مریم را برای صفدر بازگو می‌کند و صفدر از داریوش می‌خواهد تا یک موبایل بدزدد و مقدمات دزدیدن مریم را فراهم کند.
داریوش موبایل را می‌دزدد و...

اینک ادامه ماجرا:

حوالی غروب، داریوش در چهار راه فاطمی ایستاده بود و داشت به مسیرِ خانهٔ مریم نگاه می‌کرد. انتظار او زیاد طول نکشید و مریم از راه رسید. او هم داشت دنبال داریوش می‌گشت زیرا همین که داریوش را دید، قدم‌هایش را تند کرد و یک‌راست پیش او آمد. داریوش به موهایش دستی کشید و با لبخند، به آمدن مریم چشم دوخت. مریم نزدیک شد و سلام کرد. داریوش جواب داد و گفت:

- خوشحالم که شما رو می‌بینم. شاید باور نکنین ولی همه‌ش منتظر اومدن شما بودم.

مریم کیفش را جابه‌جا کرد و گفت:

- منم داشتم از خونهٔ دوستم برمی‌گشتم. سر راه با خودم گفتم بیام اینجا شاید شما رو ببینم.

داریوش خواست چیزی بگوید که تلفن زنگ زد. از مریم عذر خواهی کرد و گوشی را از جیب کتش بیرون آورد. وقتی که گفت بفرمایین، صدای دختر جوان را شنید که با افسوس و اندوه، از او خواهش می‌کرد که تلفنش را پس بدهد. داریوش وسط حرف‌های او گفت:

- می‌بخشین خانم. این شماره واگذار شده. لطفاً دیگه زنگ نزنین.

بعد تلفن را خاموش کرد و در جیب گذاشت. مریم گفت:

- چه سر و وضعی به هم زدین!

- راستش دیگه اینجا نمیام چون چیزی رو که از کوپن فروشی می‌خواستم، به دست آوردم.

مریم آهسته گفت:

- راستی؟ دیگه نمیاین اینجا؟

- ممکنه بیام ولی نه به دلیل تحقیق و گرفتن حسِ بازیگری.

مریم سرش را پایین انداخت و چیزی نگفت. داریوش پس از سکوتی کوتاه گفت:

- موافقین بریم یه جای دیگه؟

مریم سرش را به نشانهٔ تأیید تکان داد و دنبال داریوش راه افتاد. داریوش او را به طرف زمین اسکیتِ پارک لاله برد. در راه برایش تعریف کرد که در تمرینِ امروز عصر، استادش او را تشویق کرده و به دانشجوها گفته است: اگر کسی می‌خواهد حس نقش‌هایش را خوب نمایش دهد، باید مثل داریوش کنار مردمی که آن نقش، نقشِ طبیعی آنهاست، زندگی کند.

مریم از او پرسید:

- سبکی که دارین امتحانش میدین، چه سبکیه؟

داریوش چنان جواب‌های بی‌ربطی داد که مریم دوباره به او شک کرد و با شرمِ بسیار از او خواست اگر ممکن است، کارت دانشجویی‌اش را نشان بدهد. داریوش که عصر همان روز روی کارتی که دزدیده بود، عکس خودش را چسبانده بود، آن را نشان داد و گفت:

- چیه؟ از جوابهای بی‌ربطی که دادم به شک افتادی؟ نه آبجی! ما اصولاً از درس پس دادن خوشِمون نمیاد. ما میگیم هر کی می‌خواد بدونه ما درسِ مونو چطوری یاد گرفتیم، بیاد نمایشا مونو ببینه.

مریم با عذر خواهی، کارت را پس داد و گفت:

- درسته. تئوری هیچ ارزشی نداره. اصل عمله. یعنی اصل، نمایشیه که شما بازی می‌کنین. من معتقدم با آدمی مثل شما نباید عادی برخورد کرد. شما یه جور دیگه هستین.

داریوش لبخند زنان گفت:

- موافقین بعد از این همه تعریف و تمجید، یه بستنی شیرین هم بخوریم تا تُرش نکنیم؟

مریم خندید و ساعتش را نگاه کرد و گفت:

- من با این موافقم که دیگه پاشیم و بریم. کم‌کم داره دیرم میشه.

داریوش گفت:

- تازه می‌خواستم بستنی بخرم. بشین یه چیزی بخوریم. اگه بستنی دوست نداری برم چایی بگیرم.

مریم ایستاد و گفت:

- باور کنین تعارف نمی‌کنم. مطمئنم که همین حالا مامانم دم در واستاده و داره تهِ کوچه رو نگاه می‌کنه. حتماً تا حالا خیلی نگران شده. بیاین برگردیم.

داریوش بلند شد و با هم به طرف بیرون پارک رفتند. بین راه به مریم گفت می‌خواهد برایش یک تکهٔ نمایشی بازی کند. این را که گفت، به پیر مردی که می‌گذشت، گفت:

- آقا سلام عرض می‌کنم. ما روی یکی از صندلی‌ها یه موبایل پیدا کردیم. ولی چون عجله داریم، نمی‌تونیم دنبال صاحبش بگردیم. میشه از شما خواهش کنیم به ما کمک کنین؟

پیر مرد به مریم نگاه کرد و با تعجب گفت:

- موبایل؟ کو؟

داریوش موبایل را از جیبش بیرون آورد و گفت:

- ایناهاش. میشه لطفاً شما اینو بگیرین و اگه صاحبش بهتون زنگ زد، آدرس بدین بیاد بگیردش.

پیر مرد دستش را دراز کرد که تلفن را بگیرد ولی چون از طرف داریوش حرکتی ندید، دستش خشک شد و گفت:

- چرا خودتون این کارو نمی‌کنین؟

- گفتم که. ما عجله داریم و باید بریم.

پیر مرد به گوشی نگاه کرد و گفت:

- خب هر جا که باشین، وقتی که صاحبش زنگ زد، شما هم می‌تونین بهش آدرس بدین تا بیاد و بگیردش.

داریوش گفت:

- آخه ما مسافریم.

پیر مرد گفت:

- باشه. اشکالی نداره. موبایل رو بده تا به صاحبش خبر بدم.

داریوش گفت:

- من حس می‌کنم که با این کار شما به زحمت میفتین. بنابراین پیشنهاد می‌کنم که شما به جای ما برین سفر، تا ما به جای شما تهرون بمونیم و به صاحب موبایل خبر بدیم.

پیر مرد کمی به داریوش نگاه کرد و گفت:

- نه آقا من تازه از سفر برگشتم و میل ندارم دوباره برم سفر.

بعد سری به نشانهٔ احترام برای مریم خم کرد و زیر لب گفت: مرحمت عالی زیاد. سپس به راه خود رفت. مریم که حیران به این صحنه نگاه می‌کرد، با چشمانی که پر از معما بود، به داریوش خیره شد. داریوش تلفن را در جیب گذاشت و گفت:

- از تیکه‌ای که بازی کردم خوشت اومد؟

مریم به زور لبخند زد و گفت:

ـنه. منظور شما رو نفهمیدم. شما داشتین اون پیر مرد بیچاره رو مسخره می‌کردین یا این که راستی راستی این موبایلو پیدا کردین؟

ـ درسته! تو نمی‌تونی تشخیص بدی. و این یعنی من اون قدر خوب بازی کردم که نمیشه تشخیص داد کدوم بازی بود، کدوم واقعیت.

مریم مکثی کرد و گفت:

- ولی پیر مرده...

- مطمئن باش که پیر مرده هم مثل تو نتونست تشخیص بده که چی به چی بود. بنابراین حالا ناراحت نیست.

مریم جوابی نداد و تا وقتی که به خانه‌اش نزدیک شوند، حرف زیادی نزد. وقتی که از دکهٔ گل فروشیِ بالاتر از چهار راه فاطمی گذشتند، به آن سوی خیابان نگاه کرد. کوچهٔ خانهٔ آنها کمی آن طرف‌تر بود. ایستاد و گفت:

- دیگه باید برم.

داریوش گفت:

- ولی تو هنوز دربارهٔ نقشی که بازی کردم، قانع نشدی... می‌دونی چیه؟ اگه تو هم مثل من فکر کنی، می‌فهمی که بازی از همه چی مهم‌تره.

مریم لبخند مؤدبانه‌ای زد و گفت:

- اگه بعداً فرصتی پیش اومد، دربارهٔ فلسفهٔ بازیگری شما با هم حرف می‌زنیم. راستی می‌تونم یه چیزی بپرسم؟

داریوش گوشش را خاراند و گفت:

- بپرسین.

ـمگه اسم شما داریوش نیست؟

داریوش مکثی کرد و خندید و گفت:

- نکنه از دیدن اسمی که روی کارت بود، دوباره به شک افتادین. می‌دونین چیه؟ اسم اصلی من چنگیزه. چنگیز صادقی. ولی همه منو داریوش صدا می‌کنن. به نظر من اسمی که روی آدم گذاشتن، عاریتیه. درستش اینه که وقتی که آدم بزرگ شد، اسمی رو که خودش دوست داره و با روحیاتش جور درمیاد، انتخاب کنه.

مریم خندید و گفت:

- شما چقدر فلسفه دارین! آدم مغزش سوت می‌کشه.

هر دو کمی سکوت کردند. مریم گفت:

- خب دیگه. من باید برم.

- میشه خواهش کنم فردا حوالی غروب شما رو ببینم؟

مریم سرش را پایین انداخت و آهسته گفت:

- باشه... ساعت شیش، سر چهار راه.

این را گفت و شتابان دور شد. داریوش رفتنش را تماشا کرد و وقتی که دیگر او را ندید، سیگاری روشن کرد و سلانه سلانه به طرف چهار راه فاطمی سرازیر شد. پس از چهار راه، کنار پارک لاله نرسیده به بازارچه، چشمش به پیکانی افتاد که شیشهٔ سمت راستش کمی پایین بود. داریوش جلو رفت و بدون این که به اطرافش نگاه کند، دستش را به درون پنجره برد و در را باز کرد و سوار شد. بعد ضامن کاپوت را زد و پایین آمد. درِ کاپوت را باز کرد و پس از کمی دستکاریِ باتری و موتور و استارت، ماشین را روشن کرد و سوار شد و به طرف خانه رفت. بین راه، یک چادر دست دوم ماشین خرید و به راهش ادامه داد. هنوز تا خانه حدود یک چهار راه فاصله داشت، که پیکان را پارک کرد و با دقت چادر را رویش کشید. بعد کمی به ماشینی که زیر چادری کهنه و خاکستری پنهان شده بود، نگاه کرد و با لبخندی بر لب به سوی خانه رفت.

وقتی به خانه رسید، صفدر خواب بود. ساکت و بی‌صدا لباسش را درآورد و رختخوابش را پهن کرد و آرام در بستر لغزید. به‌زودی خوابش برد و صدای نفس‌های عمیقش در اتاق پیچید. کمی بعد صفدر چشم‌هایش را باز کرد و به داریوش خیره شد. پس از چند ثانیه آهسته صدایش کرد. داریوش واکنشی نشان نداد. صفدر دوباره و سه باره صدایش کرد. اما داریوش داشت خواب هفت پادشاه می‌دید و اگر دنیا را آب می‌برد، او را خواب می‌برد. صفدر نیم خیز شد و با همان صدای آهسته چند ناسزا بارِ او کرد. سپس چهار دست و پا و با خشم به طرفش رفت و کنار بسترش نشست. بازوی او را تکان داد و گفت:

- مگه با تو نیستم؟ چرا کر شدی و جواب نمیدی؟

داریوش غلتی خورد و زیر لب نجوا کرد که «موبایلش بیسته» صفدر چانهٔ او را گرفت و چنان فشار داد که داریوش با وحشت بیدار شد و همین که نگاهش به چشم‌های بیرون زده و سرخ و براق صفدر افتاد، خواست بلند شود ولی صفدر خودش را از طرف شانه روی سینهٔ او انداخت و گلویش را در پنجه گرفت و گفت:

- کجا؟ حالا دیگه از راه می‌رسی و سلام نمی‌کنی و خودتو به خواب میزنی؟

داریوش که نفس نفس می‌زد، با دهانی خشک گفت:

- راستش... راستش...

صفدر گلویش را رها کرد و در موهای بلندِ او چنگ زد و گفت:

- چی شده؟ مگه از من ترسیدی که حرف زدن یادت رفته؟

داریوش با التماس گفت:

- جون مادرت برو کنار. قفسهٔ سینه‌م داره می‌شکنه.

صفدر سنگینی خودش را کمتر کرد و گفت:

- راستش رو بگو. داری می‌ترسی؟

- نه به جون تو. تو رفیق منی. دلیلی نداره ازت بترسم.

صفدر موی او را کشید و گفت:

- زر نزن و بی‌خودی از جون من مایه نذار.

داریوش مچ دست او را گرفت و گفت:

- خب به جون سوسن خانم قسم می‌خورم که نمی‌ترسم.

صفدر چانهٔ او را گرفت و فشار داد و گفت:

- سوسن خانم؟... دیگه چه خبر؟

- خیلی خبر. ولم کن تا برات تعریف کنم. امشب دیدمش. خیلی ترسوتر و لوس‌تر از اونیه که فکر می‌کردم. یه موبایل و یه پیکانم دزدیدم.

صفدر کمی به او خیره شد و گفت:

- فردا شب. آره... فردا شب می‌دزدیمش.

به گونهٔ داریوش دست کشید و آهسته پرسید:

- گفتی خیلی لوسه؟

داریوش خمیازه‌ای کشید و گفت:

- آره. هر چی که دلت بخواد لوسه!

صفدر لب او را گرفت و فشارِ محکمی داد و گفت:

- از تو لوس‌تره؟

داریوش کوشش کرد قیافهٔ خودش را زشت کند. پره‌های دماغش را باز و چشم‌هایش را چپ کرد. با لحنی که کلفت و خشن بود، گفت:

- سوسن خانم از من لوس‌تر نیست. اصغر خلاف از من لوس‌تره. حالیت شد؟

صفدر چهره در هم کشید و چیزی نگفت. داریوش به خودش تکانی داد و با همان لحن گفت:

- برو کنار بذار پاشم.

صفدر کنار رفت. به دیوار تکیه زد و گفت:

- پاشو یه سیگاری بزن. زیر کتری رو هم روشن کن.

داریوش شتابان بلند شد و زیر کتری را روشن کرد. صفدر روی بالشِ داریوش لم داد و گفت:

- سیگار و زیر سیگاری‌مو بیار اینجا. خودتم بیا همین جا کنار دستم بشین.

داریوش دستورهای او را اجرا کرد. صفدر سیگاری روشن کرد و پس از چند پک عمیق، گفت:

- فردا شب من رانندگی می‌کنم. تو هم عقب می‌شینی. به سوسن خانم میگی آقا صفدر رانندهٔ آژانسه. حالیت شد؟

داریوش به او نگاه کرد و گفت:

- یه هو ناجور نشه؟

- چرا ناجور بشه؟ مگه اشکالی داره که تو با آژانس بری دنبال دوست دخترت؟ حالیت شد؟

داریوش سیگارهای خالی را با توتون‌های مالیده شده پر کرد و سرشان را پیچید. هر دو را روشن کرد و یکی را به صفدر تعارف کرد. صفدر آن را گرفت و سیگار خودش را در زیر سیگاری گذاشت. چند پک پی‌درپی زد و نفسش را حبس کرد. چند ثانیه به همین حالت ماند. بعد آرام آرام دودی کم رنگ از دماغش بیرون فرستاد و جرعه‌ای چای خورد و گفت:

- میاریمش همین جا. امروز بعدازظهر صاحب خونه و اهل و عیالش رفتن قزوین. تا دو هفته خونه خالیه.

داریوش آب دهانش را قورت داد و بی‌آن که به صفدر نگاه کند، گفت:

- من دل‌شوره دارم.

ـبی‌خود کردی که دل‌شوره داری. اگه تو سوتی ندی، آب از آب تکون نمی‌خوره. یادت باشه که فردا از عصر به بعد حق نداری سیگاری بزنی. باید کاملاً هوشیار و حواس جمع باشی. حالیت شد؟

آنها تا پاسی پس از نیمه شب مدام سیگار و چای و... مصرف کردند و صفدر نقشهٔ ماهرانهٔ دزدیدن مریم را چند بار برای داریوش تعریف کرد، سرانجام سر بر بالش گذاشت و چشم‌هایش را بست. داریوش آن قدر به خودش فشار آورد تا صفدر خوابید و خرناسش گوش فلک را کر کرد. وقتی که مطمئن شد که خواب او سنگین شده، بلند شد و آهسته به گوشهٔ دیگر اتاق رفت و خوابید.

نزدیک ظهر بود که داریوش بیدار شد. به صفدر نگاه کرد. دید هنوز خواب است. آرام بلند شد و لباسش را پوشید. چون درِ اتاق جیرجیر می‌کرد، از پنجره بیرون رفت و کفش‌هایش را زیر بغل زد و از خانه بیرون رفت. پشت درِ خانه، توی کوچه کفش‌ها را پوشید و نشست تا بندهایش را ببندد. ناگهان درِ حیاط باز شد و صفدر بیرون آمد و گفت:

- میگن عجله کار شیطونه. چرا این قدر با عجله میری؟ نگاه کن! موبایلت یادت رفته.

داریوش به موبایل نگاه کرد و گفت: اون که مال من نیست. مال خودته. مگه نگفتی دو سه روز به یه موبایل احتیاج داری؟

صفدر کمی به او خیره شد و پرسید:

- داشتی کجا می‌رفتی؟

داریوش آهسته گفت:

ـداشتم می‌رفتم یه خورده با ماشینه رانندگی کنم.

- لازم نکرده.

و آرام گفت:

- به جای ماشین سواری، برو یه موتور بدزد.

ادامه دارد

در مورد موضوعی که خوب متوجهش نشدی قضاوت نکن

مهمترین حفاری در صد سال اخیر

تصویری که مشاهده می‌کنید و از آخرین حفاریهای انجام شده در مصر گرفته شده، هیجان بسیاری در کارشناسان باستانشناسی و بخصوص مصر شناسان ایجاد کرده است. چرا که بسیاری براین عقیده هستند که یکی از مومیایی ها متعلق به «نفرتی‌تی» ملکه مشهور مصری است. در مقبره ای که در حفاری کشف شد سه جسد وجود داشت که البته این از رسومات مصریان قدیمی بوده که افراد خانواده یا افرادی را که به یکدیگر نزدیک بوده‌اند در یک مقبره قرار می‌دادند هر چند که حتی در زمانهای متفاوت از جهان رفته باشند. از میان سه جسد بدست آمده یکی متعلق به یک مرد است که کارشناسان احتمال میدهند که این مرد همانا «**رامسس دوم**» بوده است اما دو جسد دیگر متعلق به دو زن می‌باشد که یکی از آنها ظاهراً در جوانی از جهان رفته بود، اما فردی که قد و بالای رعنا و چهره ای فاخر داشت بیشتر از همه کارشناسان را به اینکه جسد مذکور متعلق به «نفرتی‌تی» ملکه مشهور مصری است متقاعد کرده است. اگر این مهم اثبات شود. کشف مومیایی متعلق به «نفرتی‌تی» پس از کشف «توتان خامون» که در حدود یکصدسال پیش صورت گرفت مهمترین کشف در مورد فراعنه مصر قدیم می‌باشد.

رایانه پرتابل و همه کاره

تولیدکنندگان داناکه تخصص در وسائل رایانه ای دارند با این صفحه کلید و صفحه پرتابل که در تصویر مشاهده می‌کنید خود را به عنوان یکی از مهمترین تولیدکنندگان وسائل کامپیوتری تثبیت کرده اند. این رایانه که نیازی به تهیه رابط ندارد فقط یک کیلو گرم وزن دارد ضمن آنکه باتری آن تا ۳۰ساعت بدون نیاز به شارژ مجدد در بهترین فرم به کار ادامه میدهد. شما می‌توانید اطلاعات کامپیوتر اصلی خود را به این رایانه پرتابل منتقل کنید، ضمن آنکه از نقاط مختلف می‌توانید به ارتباط (ای‌میلی) ادامه دهید. جنس این رایانه از پلاستیک سخت و قابل انعطاف است و در برابر رطوبت نیز مقاوم می‌باشد از همه جالبتر قیمت این کامپیوتر است که در بازار آنرا با ششصد دلار می‌توانید تهیه کنید.

اولین اسب مصنوعی!

در شهر «کرمونا» واقع در ایتالیا، دانشمندان برای اولین بار در جهان موفق به تولید یک کره اسب در آزمایشگاه شدند. این کره اسب که نام «پرومه ته‌آ» برای آن انتخاب شده است، بیشتر از آن نظر مورد توجه قرار می‌گیرد که راه را برای تولید اسب های سریع و اسب های مسابقه باز کرده است. برای ایجاد این کره اسب دانشمندان ایتالیایی و در رأس آنها «چزاره گالی» سلولی از پوست یک اسب را در یک تخمدان خالی قرار داده و سپس تخمدان را در رحم یک اسب مادر قرار دادند. در نتیجه کره اسب از نظر ژنتیکی کاملاً شبیه اسب مادۀ مذکور شده است. از میان ۳۲۸ نطفه ای که در داخل رحم اسب های ماده قرار داده شده تنها در این یک مورد بود که نطفه کاملاً رشد کرد و به زائیدن یک کره اسب کامل منجر شد. این موفقیت خط بطلانی برنظریه دانشمندان انگلیسی کشید چرا که آنها اعتقاد داشتند که عمل کشت نطفه معمولاً نطفۀ تخریبی ایجاد می‌کند و اگر هم کشت نطفه تا به آخر ادامه یابد، حیوانی که بوجود می‌آید از نظر ژنتیکی ناقص الخلقه و معیوب است. در حالیکه «پرومنه ته آ» یک کره اسب کامل است و بدون کوچکترین مشکلی زاده شده است.

وسایلی که در اردو بهتر است همراه داشته باشید

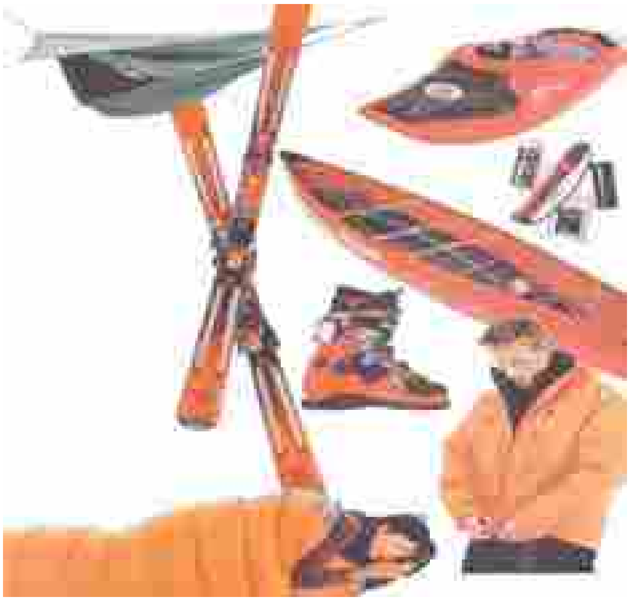

اگر قصد دارید به یک اردوی جدی و طولانی بروید، به کمک وسایلی که در تصویر می‌بینید و در زیر شرح آن خواهد رفت، می‌توانید کاملترین و لذت بخش ترین سفر ممکن را انجام دهید. ابتدا در بالای تصویر چادری را مشاهده می‌کنید که بصورت کوله پشتی درآمده و با وزنی در حدود کمتر از یک کیلوگرم، برای راهپیمایی‌های طولانی ایده آل است این چادر به قیمت ۱۴۹دلار به فروش میرسد، آنگاه برای حرکت در ارتفاعات پربرف به یک جفت اسکی نیاز دارید، که در تصویر زیر چادر آن را مشاهده می‌کنید. این اسکی ها سبک وزن بوده و یکهزارودویست دلار هزینه می‌برند. پس از آن در سمت راست و بالای تصویر یک قایق سرعتی و یکنفره است که در رودخانه‌های پرتلاطم به کار می‌آید. در زیر قایق یکنفره، وسایل ویژه تصفیه آب را مشاهده می‌کنید که با هزینه ای معادل صدوسی دلار شما را در هر کجا از تشنگی رهایی می‌بخشد. آنگاه به قایق پارویی می‌رسیم که قطعات آن تاشو است و بصورت یک بستۀ کوچک در می‌آید ضمن آنکه سرهم کردن قایق نیز فقط بیست دقیقه زمان می‌برد. آنگاه به پوتین اسکی می‌رسیم که با صرف هزینه معادل ۳۷۵دلار از پاهای شما محافظت می‌کند. کاپشن مخصوص کمپ را نیز مشاهده می‌کنید که آب در آن نفوذ نمی‌کند و باور کنید یا نه، تنها ۵۹۵گرم وزن دارد و ۲۱۰ دلار هم قیمت آن است. و در آخر کیسۀ خواب ویژه اردو را مشاهده می‌کنید که با وزنی معادل ۷۹۴گرم و هزینه‌ای معادل ۴۵۰ دلار خوابی نرم و آرام را دردل طبیعت تضمین می‌کند.

عظیم ترین هشت پای جهان

اخیراً در آبهای اقیانوس منجمد جنوبی و در نزدیکی آبهای نیوزیلند، هشت پایی در عمق هزار متری دیده شده است که بسیاری آن را بزرگترین هشت پای صید شده می پندارند. این هشت پا ۴متر طول دارد و دارای پاهایی است که قابلیت دراز شدن تا شش متر را نیز دارا می‌باشد. روی پاهای هشت پا (همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید دانشمند نیوزیلندی موسوم به پروفسور «استید اوشی» به مطالعه آن مشغول است)، بادکش هایی وجود دارد که هشت پا به کمک آنها طعمه خود را به دام می‌اندازد. پس از بررسی محتویات معدهٔ هشت پا «پروفسور اوشی» متوجه شد که منبع تغذیه اصلی این گونه هشت پای عظیم الجثه را ماهی‌های بزرگ بخصوص ماهی‌های ساحلی آرژانتینی و شیلی تشکیل میدهد. شیلی، آرژانتین و نیوزیلند کشورهایی هستند که در اطراف قطب جنوب قرار دارند و این نوع هشت پا در اعماق هزار تا دوهزار و چهارصدمتر در آبهای نزدیک به سواحل کشورهای یاد شده زیست می‌کنند.

در قطب شمال

منظره نفس‌گیری را که مشاهده می‌کنید از روی یک بالن برفراز قطب شمال گرفته شده است. لکه های عظیم یخ که روی اقیانوس منجمد شمالی شناور هستند نتوانسته اند، کشتی پانزده هزار تنی موسوم به «پیر رادیسون» را از سفر به قطب شمال منصرف کنند. دلیل آنهم واضح است «پیررادیسون» یک کشتی یخ شکن است که به کمک شش موتور دیزل عظیم با تمام ظرفیت در اقیانوس منجمد شمالی حرکت می‌کند. روی عرشه این کشتی برخی از مشهورترین دانشمندان و قطب شناسان به بررسی کوهها و سرزمینهای یخی می‌پردازند و از همه مهم تر آنها برای بررسی پدیده ای بنام «پولینا»، به منطقه قطبی سفر کرده اند. پولینا که در وسط قطب شمال قرار دارد یک قطعه آبی است که بشکل غافلگیر کننده ای در میان یخ ها قرار می‌گیرد. در حالیکه نقشه نقاط قطب شمال از یخ پوشیده شده‌اند، «پولینا»، در طول سال به مدت شش ماه بدون حتی یک قطعه یخ در قطب شمال خودنمائی می‌کند.

دانشمندان با مطالعه و بررسی پولینا می‌توانند از پدیدهٔ کوههای یخی و دلائل آب شدن آنها پرده

در انتظار پرواز

در نظر اول این تصویر یک سلمانی است که مشتریان در صندلی‌های خود قرار گرفته و منتظر استاد سلمانی هستند تا به ویرایش موی آنها بپردازد. اما چنین نیست این سالن انتظار فرودگاه فرانکفورت در آلمان است و اشخاص در عکس در واقع مسافرینی هستند که منتظر شکل‌گیری پرواز خود باشند.

در واقع این صندلی‌ها که نام «صندلی‌های حبابی شکل» روی آنها گذاشته شده برای مسافرینی که در اضطراب شروع سفر خود هستند، آرامش کامل ایجاد می‌کند. برای آنها فیلم های کوتاه و دلخواه را نشان میدهند که قطعات تصویری کمدی، طنزآمیز نیز از آن جمله است. ضمن آنکه موسیقی‌های آرامش بخش هم درون این صندلی‌های حبابی به گوش میرسد. حتی نقشه کامل فرودگاه زیرپای مسافرین قرار گرفته تا آنها ترمینال خود را در آن پیدا کنند. و گذشته از تمام اینها خواب کوتاه همراه با ساعت زنگ دار نیز درون این صندلی‌ها وجود دارد. در واقع این صندلی‌ها آرامشی برای مسافرین در فرودگاه فرانکفورت ایجاد می‌کنند که از یک فرودگاه با هزار پرواز و یکصدوچهل هزار مسافر در روز چنین آرامشی را می‌توان انتظار داشت.

زندگی رنگین

ر میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

گاهی عصبانی می‌شوید

آقای محسن ذوالفقاری از ساوه با رنگهای
۱ـ آبی روشن ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ آبی آسمانی و شعر:
«آبی، آبی مهتابی...»

آقای ذوالفقاری شما مهربان، خانواده‌دوست، خوش‌اخلاق و اهل مطالعه و نوشتن هستید ولی معمولاً ناشیانه و کم‌تجربه می‌نویسید، شاید نمی‌توانید آنچه در ذهن دارید در قالب کلمات ارائه نمایید و برای آنها جملات مناسب پیدا نمی‌کنید. ولی در جمع دوستان خوب صحبت می‌کنید و این استعداد را دارید که مدیر گروهی باشید. شما گاهی عصبی می‌شوید و علت آن هم ممکن است خستگی و گرسنگی باشد درحالی که پس از رفع این مشکل فراموش می‌کنید که در عصبانیت چه برخوردی داشته‌اید.

از نظر جسمی سالمید و احتمالاً از نظر حواس مثل بینایی و شنوایی دچار ضعف و آسیب پذیر هستید. از رنگهای زرد پرتقالی، قرمز، سبز و صورتی هم استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما عقیق تیره رنگ است.

در مورد کاری که نیت انجام آنرا دارید بیشتر تحقیق کنید و نتیجه آنرا بررسی نمایید. بزودی وسایل انجام آن برایتان فراهم خواهد شد.

خبرها را جدی نگیرید

خانم مرضیه بخشعلی‌زاده از کرمان با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ سبز روشن و شعر:
«بی‌تو چه هستم نازنین و...

خانم بخشعلی‌زاده، شما خوش اخلاق، مهربان، دوستدار بچه‌های کوچک می‌باشید. استعداد تحصیلی و هوش خوبی دارید، ولی کم‌تلاش و ناموفق در این زمینه بوده‌اید، شاید به تحصیلات عالیه علاقه‌مند نباشید. به پول و مادیات اهمیت می‌دهید و شاید در حال حاضر به پول قابل توجهی نیاز دارید. شما کم حرف می‌زنید ولی بموقع و بجا صحبت می‌کنید کمی خجالتی و گاهی ترسو هستید. از نظر جسمی به نظر می‌آید ظریف و ریزنقش باشید و اگر هم قدی متوسط داشته باشید باز هم قدرت بدنی کمتری نسبت به همسالان خود دارید. شما همچنین مستعد بیماری گوارشی، مخصوصاً از ناحیه کبد و کلیه هستید و شاید تیروئید شما خوب کار نمی‌کند. از رنگهای قرمز، نارنجی و بنفش بیشتر استفاده نمایید. خبرهای آینده را جدی نگیرید چون آینده برای شما بسیار روشن است و این خبرها موقتی و گذرا خواهد بود، مخصوصاً اگر شما متولد فصل زمستان باشید.

اهل عمل هستید

آقای امیرحسین بخشعلی‌زاده از کرمان با رنگهای
۱ـ آبی لاجوردی ۲ـ سبز ۳ـ سرخابی و شعر:
«عشق به سرحد جنونم کشد و...»

آقای بخشعلی‌زاده، شما مؤمن، روراست، صادق و اهل کار و تلاش هستید و فعلاً سعی خود را به جمع‌آوری پول و کسب درآمد بیشتر معطوف کرده‌اید و هدفی خاص را دنبال می‌کنید، کار برای شما بهترین تفریح است و اهل عمل هستید تا حرف زدن. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً مبتلا به آن می‌باشید. گاهی عصبانی می‌شوید ولی با همان سرعت که عصبانی می‌شوید آرام می‌گیرید و احساس پشیمانی می‌کنید.

برای رسیدن به اهداف خود پشتکار و تلاش خوبی دارید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. ظاهر اخباری که خواهید شنید نگران‌کننده است ولی به محتوای آنها توجه کنید. انشاءالله خیر است.

کم‌خوابی و عصبانیت

خانم صدیقه جلیلی از اسلامشهر با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ صورتی ۳ـ آبی و شعر:
«تو که معنای عشقی به من معنا بده‌ای یار و...»

خانم جلیلی، شما خونگرم و پرجنب و جوش و کمی شلوغ هستید، بعضی مواقع بسیار احساساتی می‌شوید و اغلب اوقات درحال خنده و شوخی می‌باشید. روحیه شاد شما باعث تقویت روحیه افراد خانواده خواهد بود. البته گاهی هم زودرنج و عصبانی می‌شوید که معمولاً از خستگی و کم‌خوابی ناشی می‌شود. پس سعی کنید همیشه سرحال و شاداب باشید. برای این کار از تفریح بموقع و استراحت بموقع و ورزش غافل نشوید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی و عروقی می‌باشید ولی جای نگرانی ندارد چون می‌توانید از همین حالا با رعایت اصول تغذیه و ورزش از پیش آمدن آن جلوگیری نمایید. از رنگهای آبی لاجوردی، نیلی و سبز بیشتر استفاده نمایید. مسافر تازه رسیده شما خیلی پیش شما نمی‌ماند و دوباره به سفر خواهد رفت. خود را برای بدرقه بعد از استقبال از او آماده نمایید. هرچند شما زیاد منتظر آمدنش نبوده‌اید!

بهترین کار را می‌کنید

خانم فاطمه جلیلی از اسلامشهر با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ سرخابی ۳ـ بنفش روشن و شعر:
«پیش از تو آب معنی دریا شدن نداشت و...»

خانم جلیلی شما به کار منزل و خانه‌داری علاقه نشان می‌دهید، خوش سلیقه و خوش لباس هستید و هرچه می‌پوشید به شما برازنده است، خاطره عجیبی ذهن شما را فعال می‌کند و این خاطره که از کودکی در ذهن شما نقش بسته یا شما را به شدت ترسانده و یا برایتان بسیار عجیب و غیرباور بوده است، حتی اگر خاطره یک خبر خوش بوده باشد. شوک ناشی از این خاطره هنوز گاهی شما را تحریک می‌کند و زنده‌کننده آن خاطره است و حتی گاهی با یادآوری آن به خواب می‌روید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و هیچ مشکلی ندارید.

از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، قرمز، سبز، آبی لاجوردی، بنفش مایل به آبی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت سرخ است. اخبار آینده برای شما چندان مهم نیست و اصلاً به آن فکر نمی‌کنید. شما بهترین کار را می‌کنید!

آینده به عمل شما بستگی دارد

آقای هادی درخشان سیگاری از بندرانزلی با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ آبی ۳ـ قرمز و شعر:
«هر کس به طریقی دل ما می‌شکند و...»

آقای درخشان، شما پول فراهم می‌کنید و در ذهنتان بیشتر این کلمه وجود دارد، پول، پول و پول، انشاءالله برای امر خیر پول جمع می‌کنید! شما مهربان و خانواده‌دوست و اهل کار و تلاش بسیار هستید، کار بهترین تفریح شماست. سعی و تلاش شما ستودنی است و فکر می‌کنم برخلاف پسوند نامتان سیگاری نباشید!

از نظر جسمی کاملاً سلامت هستید، سعی کنید مواظب غذا خوردن و تغذیه مناسب خود باشید چون مستعد بیماری گوارشی هستید و باید از الان پیشگیری نمایید.

از رنگهای زرد، آبی نیلی، بنفش و صورتی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما الماس است. بزودی به جشنی مهم دعوت می‌شوید و موقعیت کاری مناسبی برایتان فراهم خواهد شد. سعی کنید از موقعیت بوجود آمده کمال استفاده را ببرید و قدر آنرا بدانید، آینده شما بستگی زیادی به نحوه عمل شما خواهد داشت. موفق باشید.

راه‌حل جالبی نیافته‌اید

خانم صفورا جلیلی از اسلامشهر با رنگهای
۱. آبی ۲. لیمویی بسیار روشن ۳. سدری تیره و شعر:
«سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد و...»

خانم جلیلی، شما مهربان، صمیمی و صادق می‌باشید و از هنرهای خانه‌داری و هنرهای دستی خوشتان می‌آید ولی مهارت شما چندان زیاد نیست، اما در خانواده شما افراد مستعد زیاد است، مثلاً در خیاطی و گلدوزی همگی خوش‌ذوق و باسلیقه هستید. از نظر جسمی سالم هستید ولی استعداد بیماری گوارشی در شما زیاد است. خیلی به مشکلات مالی خود و خانواده فکر می‌کنید ولی راه‌حل جالبی نیافته‌اید! بهتر است حل این مشکل را به دیگران واگذار نمایید. از رنگهای زرد پرتقالی و قرمز بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. بزودی با پیشنهاد جالبی مواجه می‌شوید، ولی بدون تحقیق و بررسی آن را قبول نکنید، توجه داشته باشید بعضی تردیدها، نتایج مثبتی می‌توانند داشته باشند، به هرحال انتخاب شما بسیار مهم خواهد بود. موفق باشید.

تغییرات غیرقابل پیش‌بینی در راه هستند

خانم اکرم دلیرجوان از تبریز با رنگهای
۱. صورتی روشن ۲. نارنجی ۳. قرمز و شعر:
«به کجا چنین شتابان؟...»

خانم دلیرجوان، شما احساساتی و رقیق‌القلب هستید. از هوش بسیار خوبی برخوردارید و اگر زمینه شکوفایی آنرا فراهم کنید قادر به ادامه تحصیل در هر رشته‌ای که انتخاب کنید خواهید بود. به کار و تلاش چه در منزل و چه در کارهای اجتماعی علاقه فراوان دارید، و کاری که به عهده شما گذاشته شود، به نحو احسن انجام می‌دهید و تا آنرا به پایان نرسانید دست‌بردار نیستید. از نظر جسمی مستعد بیماری فشارخون و عروق هستید و استعداد چاقی سریع در شما وجود دارد و احتمالاً پس از گذراندن دوره جوانی سریعاً به وزن شما اضافه خواهد شد و باید مواظب باشید تا از این موضوع پیشگیری نمایید.

بزودی شاهد تغییرات غیرقابل پیش‌بینی در زندگی خود خواهید بود. موفق باشید.

غم به دل راه ندهید

خانم رقیه جلیلی از اسلامشهر با رنگهای
۱. مشکی ۲. سبز مغز پسته‌ای ۳. سرمه‌ای و شعر:
«یادت نره دوستت دارم، خیلی دلم تنگه برات و...»

خانم جلیلی، شما خیلی مهربان و بامحبت هستید و به اعتقادات خود پایبند می‌باشید. شما پول را برای رفاه بیشتر و زندگی بهتر لازم می‌دانید و به آن اهمیت ویژه می‌دهید. درحال حاضر شما غمگین و افسرده هستید و قلبتان از این غم فشرده می‌شود، نمی‌توانم بگویم موضوعی که شما را غمگین کرده بی‌اهمیت است ولی شما در سنی هستید که بعداً در سنین بالاتر به کم اهمیت بودن این موضوع اعتراف خواهید کرد. به هرحال سعی کنید این غم و غصه‌ها را فراموش کنید و شادابی و نشاط خود را از دست ندهید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و فقط احتمال دارد و در سنین پیری به ناراحتی گوارشی دچار شوید. بهتر است این روزها عواطف خود را در جهت محبت به دوستان و بستگان بکار گیرید و به دل خود غم راه ندهید. اخبار خوش را پذیرا باشید و براحتی بخندید. موفق و شاد باشید.

با قرمز کنار بیایید!

خانم فاطمه شیرازی از خاورشهر با رنگهای
۱. آبی لاجوردی ۲. زرد ۳. سبز تیره و شعر:
«بخوان، آواز خوان، غم دارم امشب...»

خانم شیرازی، شما منطقی، آرامش‌طلب، مهربان و اکثراً صادق و راستگو هستید. هوش و استعداد تحصیلی خوبی دارید ولی استفاده مناسبی از آن نمی‌کنید و به پول و مادیات بیش از حد اهمیت می‌دهید و آنرا لازمه زندگی و خوشبختی می‌دانید. نمی‌دانم شاید درحال حاضر نیاز به مبلغ قابل توجهی پول دارید که من به این نتیجه رسیده‌ام چون ظاهراً شما چنین روحیه‌ای ندارید و قدرت انعطاف و تطبیق با مشکلات زندگی را دارا می‌باشید. از نظر جسمی استعداد بیماری گوارشی دارید و احتمال ابتلاء شما به آن مخصوصاً در مورد کبد و معده زیاد است. از رنگهای نارنجی، صورتی، قرمز و، گل‌بهی، بنفش و لیمویی هم استفاده کنید. سعی کنید بتدریج با رنگ قرمز کنار بیایید و از تنفر خود کم کنید. ظاهراً بدخلقی و زودرنجی شما بخاطر حساس شدن و عصبی شدن شما می‌باشد و با پذیرفتن تدریجی رنگ قرمز روحیه شما عوض خواهد شد و اخلاقتان هم تغییر خواهد کرد. البته هیچ وقت بمدت طولانی از رنگ قرمز استفاده نکنید، چون اعصاب و قلب شما را بشدت تحریک خواهد کرد. سنگ خوش یمن شما فیروزه و یشم است و می‌توانید از هر دو به تناوب استفاده نمایید. برای شما هیچ خبر خاصی ندارم. فقط مواظب باشید در روزهای آینده سرما نخورید، چون طولانی و مزمن خواهد شد. موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید:

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

فاطمه کیقبادی از سبزوار ـ مریم طاهریان از خراسان روستای کریز ـ سعید نادری از گرمسار ـ جمیله ربیعی از گرمسار ـ فرشته وظیفه‌دان از گرمسار ـ نرگس غنچه از خراسان.

ب ـ دوستانی که با توجه به تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر چاپ پاسخهایشان باشند:

اعظم رضایی از تهران ـ شیدا پیمانی از خمینی‌شهر ـ زهره پناهی از یاسوج ـ احسان شافعی از نطنز ـ نسیم نوروزی از صومعه‌سرا ـ مژگان توحیدی‌فرد از یزد ـ مرضیه محمدی از کرمانشاه ـ زینب رستمی از ایلام ـ فریده مغاری از قرچک ـ منصوره اسدالله‌زاده از گرمسار ـ شکوه استکی از اهواز ـ زهرا عرب‌زاده از اصفهان ـ فاطمه توکلی از تهران ـ عمر رئیسی از نیکشهر ـ خانم س.غ از تهران ـ سیداحمد از مشهد ـ نجمه.ص.س از اهواز ـ سمیرا قنبری از شیراز ـ سمانه قنبری از شیراز ـ سارا دادگری از مازندران (بهشهر) ـ علی مراد فرشادپور از آمل ـ افسانه احمدی از خمینی‌شهر ـ ناهید خدادادیان از کرمانشاه ـ ایمان ملک‌خطایی از کرج ـ حسین.ث از ناکجاآباد.

ج ـ دوستانی که فرم مخصوص را ارسال نکرده‌اند و باید فرم مربوطه را ارسال نمایند.

زهرا رستگار ـ اکبر پاشازاده ـ اصغر پاشازاده و یکتا متانت از مراغه.

در ضمن به آقای رستم کریمی و خانم شهناز رادمنش باید عرض کنم، نامه‌های شما را دریافت کردم و با اینکه شما مکاتبه دائمی با این صفحه دارید، خواهشمندم توجه داشته باشید که تعداد نامه‌ها بسیار زیاد و صفحه زندگی رنگین برای پاسخ جای کمی دارد و بنده مجبور به رعایت نوبت می‌باشم، ولی می‌توانم به شما اطمینان بدهم هیچ نامه‌ای را بی‌پاسخ نخواهم گذاشت و با اینکه پاسخگویی بنده تا بحال بدون وقفه و بدون استراحت بوده ولی هرگز قطع نشده و تلاش بنده این است که به نامه‌های بیشتری پاسخ دهم و خواهشمندم صبر و تحمل بیشتر داشته باشید و از تأخیر بنده با اغماض بگذرید.

باز هم از شما پوزش می‌خواهم. ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزایی.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

زندگی رنگین

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

☐ پاسخ چاپ شود   ☐ پاسخ کتبی ارسال شود   ☐ نام کامل قید نشود

احساس دل بالاتر از منطق است • ژان ژاک راسو

پاورقی سیاسی - پلیسی

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

قسمت بیست و هفتم

جلسه اظطراری «سیدی»!

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند مورد‌نظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می‌کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود. اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند. مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله هستند. کاوالی خود را به بانک دایموند می‌رساند و با آل‌عبیدی ملاقات می‌کند و بالاخره با گرفتن پنج میلیون دلار مقاوله‌نامه اصلی را در اختیار او قرار می‌دهد و از طرفی، وارن کریسوفر با احضار رئیس سازمان سیا و مأمورین موساد اسرائیل و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهدتا با جمع‌آوری اطلاعات درمورد صدام، مقاوله‌نامه را از وی پس بگیرند و برای این منظور «سیا» سازمان جاسوسی امریکا دست به کار می‌شود وبا ترفندی دلاربیل را دستگیر و مورد بازجویی قرار می‌دهد و از وی می‌خواهد با سازمان سیا همکاری کرده و یکبار دیگر مقاوله نامه را کپی کند. دلاربیل موافقت می‌کند و از طرفی «هانا» جاسوسه اسرائیلی در وزارت امور خارجه عراق در سمت منشی منتظر دستورات موساد و سیا است. آل عبیدی مخفیانه به سوئد می‌رود و شخصی بنام کنوک این خبر را به برازان تکریتی سفیر همیشگی صدام در سازمان ملل می‌رساند و...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

مخاطب جواب داد: ایشان مدتهاست که استراحت کرده‌اند، و من اجازه ندارم مزاحم ایشان شوم.

«کنوک» آمرانه دستور داد: بیدارشون کنید و بگید تلفن از پاریسه.

مرد مخاطب که دو دل شده بود، جواب داد: بهتره فردا صبح تلفن کنید!

«کنوک» که می‌دانست صبح‌ها قادر نخواهد بود در حضور دیگران جاسوسی کرده و گزارش بدهد، گفت:

- این یک امر سیاسیه! دستور می‌دهم بیدارشون کنید.

آن وقت منتظر شد تا ببیند که دستورش اطاعت می‌شود یا نه. پس از چند لحظه صدایی خواب‌آلود شنیده شد که می‌گفت: «کنوک» پات رو از حد خودت آنطرف‌تر گذاشتی، بهتره که دلیل خوبی داشته باشی، در غیر این صورت من هم برادر ناتنی سیدی هستم و خصوصیات اخلاقی هر دو نفر ما به پدرمان رفته!

«کنوک» صدایش را پایین آورد تا در صورتی که دیگران متوجه شده‌اند نتوانند بشنوند که چه می‌گوید:

- آل عبیدی وارد پاریس شد، دو هفته قبل اززمانی که انتظار او را داشتیم، دیشب سرزده به سفارت اومد.

- مرتیکه بی‌شعور، منو این وقت شب بیدار کردی که همین رو بگی.

- قربان، صحبت‌هایم هنوز تمام نشده!

- جون بکن، زودتر حرف بزن. تمام شب رو که وقت ندارم!

- مسأله اینه که اون مستقیماً از بغداد به اینجا نیومده. از پاسپورتش متوجه شدم که دیروز صبح رفته سوئد و شب به پاریس برگشته!

- شاید احمق نمیدونی که اون دو هفته مرخصی داره؟ چه اشکالی داره که به سوئد رفته باشه؟

- قربان. کسی که در مرخصیه، صبح نمیره به شمال اروپا و شب برگرده! هیچکس برای مرخصی چنین کاری نمی‌کنه. اگر می‌رفت جنوب فرانسه، حق با شما بود.

- در سوئد کجا رفته؟

- اول وارد استکهلم شده، بعدش رفته به «کالمار» شب هم برگشته پاریس.

- گفتی، کالمار؟ همون شهری که گاوصندوق رو سفارش دادیم؟ متوجه شدی که چیکار داشته؟

خیر، قربان. فقط می‌دونم که فردا صبح دو مرتبه برمی‌گرده به بغداد. به نظرم نه تنها در مرخصی نبوده، بلکه مأموریت هم داشته. «سیدی» اگر در مورد گاوصندوق چیزی می‌خواستند بدانند حتماً با شما تماس می‌گرفتند. من احساس می‌کنم که آل عبیدی با دیگران در نظر دارند توطئه‌ای رو انجام بدن. شاید فقط به عنوان حافظ منافع عراق در پاریس بودن، حس جاه‌طلبی او رو ارضا نمی‌کنه. شاید هم نقشه‌های بزرگتری تو کله‌شون پیدا شده و منتظر پاداش بزرگتری شده؟

- «کنوک» باید بگم که روزی تورو حتماً رئیس سازمان امنیت عراق می‌کنم. حق داشتی که منو بیدار کردی. فردا صبح اول وقت به کارخانه گاوصندوق زنگ می‌زنم و ته و توی قضیه رو درمیارم. در صورتی که متوجه چیزی شدم، اونوقت پاداش تو سرجاشه.

○

«تونی کاوالی» منتظر شد تا پدرش لیوانی نوشیدنی ریخت، آنوقت رو به او کرد:

- اونو بازداشت کردند و محکوم به سی روز زندان شده. پدرش تعجب زده پرسید:

- از کجا میدونی؟

- پرونده‌اش همین جا کنار دست منه!

- کجا زندانش کردن، توی زندون عمومی؟

- نه. طبق فرمهایی که زندانیان هنگام تحویل به سلولهایشان باید تکمیل نمایند، او را به زندان خصوصی «فرمونت» فرستاده‌اند. یعنی جایی‌که همیشه بهش دسترسی سریع دارن و تحت نظره!

پدرش پرسید: فقط برای یک دعوای ساده، مستانه توکافه؟ این با عقل جور در نمیاد کلکی توکاره! تو این کشور میلیونها کافه و رستوران قرار داره و روزی چندین بار از این دعوا و مرافعه‌ها» صورت میگیره. اگر بخوان همه رو به زندان خصوصی یا بازداشتگاه موقت ببرن، باید صدها هزار بازداشتگاه درست کنن. موضوع چیز دیگه‌ایه! چه کسی‌رو در بین اونها داریم که بخواهیم برامون تحقیق کنه؟

«کاوالی» پرونده را باز کرد و روی میز گذاشت و مشغول به ورق زدن شد. آنوقت سرش را بلند کرد و به پدرش گفت:

- یکی از مقامات مهم دادستانی و چند نفری هم از شورایعالی قضایی!

پدرش گفت: لیست اسامی اونا را داری؟

کاوالی ورقه‌ای بیرون آورد و بطرف او دراز کرد.

پدرش ورقه کاغذ را گرفت و مشغول بررسی اسامی شد. پس از چند لحظه به پسرش گفت:

- فکر می‌کنم بهترین کسیکه میتونه مؤثر واقع باشه (ادواردو بلاتیه)! اگر درست یادم باشه وقتی یه قاضی دست روی پرونده ما گذاشته بود، اونو سوراخ سوراخش کرد و به نودونه سال زندان محکوم شد، تا ما دست بکار شدیم.

تونی جواب داد: پدر، واقعاً که حافظه تو معرکه‌اس. هنوز همه چیز رو بخاطر داری! علاوه بر اونهایی که گفتی، اون همیشه حاضره حتی واسه یک پاکت سیگار، آدم بکشه! بنابراین فکر کردم که با یه تیر دو نشون بزنیم.

پدرش پرسید: منظورت رو متوجه نشدم!

- ببین، پدر. ما باید روز پانزدهم جولای، دویست و پنجاه هزار دلار پاداش دلاربیل رو برای کاری که انجام داده، بدیم. حالا اگر اون بدست «ادواردو» تو زندون کشته بشه، هم از لحاظ حرف زدنش راحت می‌شیم، هم دویست و پنجاه هزار دلار صرفه جویی کردیم.

پدرش در حالیکه چشم از لیست اسامی برنمی‌داشت، زیرلبی گفت: مطلب به این سادگی‌ها نیست. باید کمی بیشتر دقت و مطالعه کنیم. من فکر میکنم کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشه.

○

حمید آل عبیدی، که ناچار بود گزارش ماوقع را شخصاً به عرض وزیر امور خارجه عراق برساند صبح روز بعد، زودتر بیدار شد تا هواپیماهای پرواز به اردن را که تعدادشان چندان هم زیاد نبود از دست ندهد. شب قبل اگر خسته نبود، گزارش کتبی آماده میکرد، ولی حالا ناچار میشد قبل از اینکه به ملاقات وزیر برود، گزارش کتبی را آماده کند. با اینکه وزیر روابط نزدیکی با او داشت، ولی ترجیح میداد که پای گزارش کتبی درمیان باشد تا در پرونده‌ها ضبط شده و سیدی هم آنرا ملاحظه کند و به این ترتیب وزیر امور خارجه نمی‌توانست تمام موفقیت را به نام خودش جلوه دهد.

البته در این مورد هم باید کمال دقت را به خرج میداد که از چه کلماتی استفاده کند. زیرا ممکن بود که مورد مؤاخذه واقع شود که چرا اصولاً به کارخانه سازنده گاوصندوق رفته است. تصمیم گرفت که گزارش کند که برای بازرسی‌ای روزانه مرسوم و طبق سنوات گذشته برای اینکه مبادا پای دشمنان ملک و ملت وارد جریان شده و بخواهند نقشه‌های رهبر مملکت را نقش بر آب کنند و طبق وظیفه‌ای که بر دوش هر فرد علاقه‌مند بعثی عراق می‌باشد دست بکار شده است.

مهمترین اصلی که میتوانست تمام این سؤالات و دردسرها را برایش قابل تحمل نماید، این بود که حالا بخوبی میدانست چه کسی و یا کسانی در پشت این توطئه قرار دارند. با یا دادن این گزارش کتبی، بلافاصله صدام حسین تصمیم میگرفت که چه کسانی در اجرای دستورات او کوتاهی کرده و چه اشخاصی نتوانسته‌اند وظیفه خودشان را در مورد مراقبت از حفظ جان رهبر کشور انجام دهند.

صدای چند ضربه که با انگشت به در اتاق زده شد، او را از عالم رؤیا بیرون آورد.

-بیایید تو!

یک پیشخدمت در حالیکه سینی صبحانه در دست داشت وارد اتاق شد. نان تست، قهوه ترک، آب میوه برایش آورده بودند.

وقتی که پیشخدمت در را پشت سرش بست، از جایش بلند شد، دوش گرفت و بسرعت لباس پوشید و آماده شد.

○

جناب سفیر اتاقش را ترک کرد، از پلکان سفارت به پایین آمد و وارد سرسرا شد که دفاتر کار در آنجا قرار داشت و متوجه مدیر امور اداری شد که انتظار او را می‌کشید. با دیدن او از جایش بلند شد:

صبح بخیر، قربان. امیدوارم که دیشب توانسته باشید بخوبی استراحت کنید؟ آیا از جریان بمب عراق اطلاع دارید؟ قربان.

آل عبیدی تعجب‌زده پرسید: چه بمبی؟

-اعلام شده که ساعت دو صبح امروز، آمریکایی‌ها چند تا موشک «تام هاوک» به ساختمان مخابرات شلیک کرده‌اند.

با اینکه آل عبیدی نمی‌خواست که خودش را نامطلع نشان دهد، ولی کنجکاوی مانع شد و پرسید:

-صدماتی هم وارد شده؟

- چندتایی افراد غیرنظامی کشته شده‌اند ولی خوشبختانه رهبر مورد پرستش همه، خارج از شهر بوده‌اند و لطف خداوندی باعث شده است که صدمه‌ای به وجود مبارک ایشان وارد نشود.

آل عبیدی در حالیکه دستهایش را رو به آسمان بلند می‌کرد، گفت:

-خدا را هزاران بار شکر! این بهترین خبر است! به همین دلیل لازم است که هر چه زودتر خودم را به بغداد برسانم.

«کنوک» تعظیم کنان گفت: من با اجازه شما تأییدیه پروازتان را گرفتم.

آل عبیدی در حالیکه سعی میکرد به چشمان او نگاه نکند، گفت: متشکرم، کار خوبی کردید!

رئیس امور اداری سفارت ادامه داد:

- قول میدهم که هنگام مراجعت جنابعالی، در فرودگاه از طرف مقامات سفارت مورد استقبال قرار گرفته و اتومبیل سفارت انتظار شما را بکشد، جناب سفیر. ضمناً برای اینکه تأخیر نداشته باشید، پاسپورت شما را هم از گاو صندوق بیرون آورده‌ام که تقدیم میکنم.

آل عبیدی در حالیکه در سرسرای سفارت قدم می‌زد، بفکر فرو رفت که چقدر طول خواهد کشید تا در این پست بماند، وقتی که صدام حسین متوجه شود که او جانش را نجات داده است.

○

«تونی کاوالی» با استفاده از خط اختصاصی تلفن شماره‌ای را گرفت. سرپرست بخش گوشی را برداشت و پاسخ کاوالی را داد که تنها می‌باشد و می‌تواند صحبت کند. قبل از این که چیزی اضافه کند، سؤال دوم «کاوالی» را به دقت گوش کرد. آن وقت گفت:

-من که اگر دلاربیل اینجا بود حتماً متوجه حضور او می‌شدم، ولی با اطمینان خاطر میگم که در اینجا نیست.

کاوالی تعجب زده پرسید: ولی مدارک پرونده دال بر این است که روز شانزدهم ماه جون او را تحویل زندان شما داده‌اند، اینطور نیست.

-ممکنه که به دلایلی اسمش رو نوشته‌اند که تحویل اینجا شده، ولی تو این یک هفته اگر اینجا بود با شهرتی که داره همه مأمورین زندان متوجه حضور چنین شخصیت مهمی می‌شدند. لااقل هر کدوم چندین بار سراغش می‌رفتن تا کلیشه اسکناس صد دلاری رو براشون درست کنه و بقیه مدت عمرشون رو به جای زندان در آمریکای جنوبی بگذرونند.

> **بببن، پدر. ما باید روز پانزدهم جولای، دویست و پنجاه هزار دلار پاداش دلاربیل رو برای کاری که انجام داده، بدیم. حالا اگر اون بدست «ادواردو» تو زندون کشته بشه، هم از لحاظ حرف زدنش راحت می شیم، هم دویست و پنجاه هزار دلار صرفه جویی کردیم**

آن وقت زد زیر خنده!

«کاوالی» ولی نخندید! بالاخره جواب داد: از اینکه باهات حرف زدم، نمی‌خوام کسی خبردار بشه، دهنت‌رو ببند و فقط اگر چیزی شنیدی، بهم زنگ بزن. آن وقت بدون اینکه منتظر جواب سرپرست بخش زندان بشود، گوشی را گذاشت.

○

دومین جلسه اضطراری بین وزراء و معاونینشان، صبح روز سه‌شنبه تشکیل شد. این بار تشکیل جلسه به دستور مستقیم صدام حسین صورت می‌گرفت که از آنها دعوت کرده بود در کاخ ریاست جمهوری حضور یابند.

از قسمت‌های مختلفی که «هانا» موفق شده بود پس از چسبانیدن بهم متوجه شود، این بود که برادر ناتنی صدام توسط تلفنی از ژنو گزارشاتی داده بود که وزیر امور خارجه حتی مسئله پخش تلویزیونی بمباران ساختمان مخابرات عراق را توسط نیروهای آمریکایی معوق گذاشته و چنان سراسیمه از اتاقش در وزارتخانه خارج شده بود که کاغذها و اسناد کاملاً محرمانه روی میز کارش پخش بود. چیزی که تا آن روز سابقه نداشت.

«هانا» جرات نمی‌کرد که از پشت میز کارش تکان بخورد. هر لحظه با تلفن‌هایی که می‌شد، خبرهای جدیدی می‌رسید که حاضر نبود آنها را از دست بدهد.

بالاخره وقتی اطمینان پیدا کرد که وزراء به کاخ ریاست جمهوری رفته‌اند، وارد اتاق وزیر امور خارجه شد و به کنترل نامه‌های خصوصی مشغول گردید.

آنقدر مطلب جمع کرده بود که ساعتها می‌توانست اعضاء کابینه اسرائیل را سرگرم کند، ولی اشکال این بود که رابطی وجود نداشت که بتواند اطلاعات ذیقیمت را منتقل نماید. بعدازظهر آن روز، وزراء به وزارتخانه برگشتند. وقتی متوجه شدند که «هانا» (خانم صائب) هنوز آنجا حضور دارد، وزیر امور خارجه نفس راحتی کشید:

-باید یک گزارش کتبی بر مبنای توافقاتی که امروز صورت گرفته در جلسه صبح کاخ و در حضور «سیدی» تهیه کنم. لازم نمی‌دانم که مسائل حفاظتی و محرمانه را تکرار کنم، فقط باید بدانید که بدون اغراق اگر این مطالب به گوش دیگران برسد، یا شایعاتی در مورد آن پخش شود، یا هر دومان سر و کارمان به زندان می‌افتد اگر خوشبخت باشیم و در غیر این صورت دیگه بدتر...

هانا در حالی که ژست جدی گرفته بود، جواب داد:

- جناب وزیر، امیدوارم که سوابق من در همین مدت کوتاه، نشانگر کوتاهی نباشد که شما ناچار به تذکر باشید.

وزیر در حالی که به او خیره شده بود، بدون اینکه پاسخ بدهد، شروع به دیکته کردن مطالب نمود تا «هانا» بتواند یادداشت بردارد:

ما همگی به کاخ دعوت شدیم تا گزارشات سفیر عراق در ژنو یعنی برادر عزیزمان برازان التکریتی را که شب قبل به حضرت رئیس جمهور داده بود، بشنویم. پس از هفته‌ها کنترل و نظارت دائمی که توسط نامبرده صورت گرفته بود، ایشان متوجه توطئه‌ای شده بودند که به عنوان هشدار خودشان را موظف دانسته بودند تا به عرض برادر بزرگتر برسانند.

این توطئه توسط یک گروه صهیونیستی به اجرا درآمده و آنها گاوصندوق سفارشی حضرت رئیس جمهور را که به خاطر تحریم دولت عراق در کشور سوئد مانده بود را دریافت کرده و تصمیم گرفته‌اند که به بغداد حمل نمایند. البته ورود این گاوصندوق گزارش نشده، و به احتمال زیاد از مبانی ورودی غیرقابل کنترل که در این کشور متأسفانه زیاد است، به صورت غیرقانونی وارد خواهد شد.

حضرت رئیس جمهور، دستور داده‌اند که تیمسار حمیل مسوولیت این جریان را به عهده گرفته و نقشه توطئه‌گران را نقش بر آب نماید. ضمناً از وزارت امور خارجه خواسته شده که نقشی را که سفیر جدید این کشور در سازمان ملل یعنی «حمید آل عبیدی» به عهده داشته است را مشخص کرده و دلیل این مطلب را که چرا در این مورد گزارش نداده است را پیگیری نماییم.

سفیر کبیر عراق در ژنو، متوجه شده است که «آل‌عبیدی» چند روز قبل بدون اینکه مأموریتی داشته باشد و یا کسب تکلیف کرده باشد، در کارخانه سازنده گاوصندوق حضور یافته و هنگام بازدید متوجه توطئه و سرقت گاوصندوق و اینکه آن را به طرف بغداد حمل کرده‌اند، شده است. او با اینکه همان شب به پاریس، سفارت اردن و قسمت حفاظت منابع عراق برگشته است، و با اینکه کلیه امکانات مخابراتی سفارت را در اختیار داشته است که به بغداد گزارش کند، ولی هنوز علت آن را نمی‌دانم که چرا در این مورد خاص اقدامی صورت نداده است.

ادامه دارد

گنج بی ارزش

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

آنها در سلول زندان روی تختهای خود دراز کشیده بودند. وقت خواب زندانیان شده بود و بزودی چراغهای داخل سلولها را خاموش می‌کردند. «ژان ساوال» به رفیق زندانی خود گفت:

-«پیتر» تو بعد از آزادی از زندان چه کار خواهی کرد؟

-چرا این سؤال را می‌کنی؟

-برای اینکه من هشت روز زودتر از تو آزاد می‌شوم و طرح یک سرقت پردرآمد و ماهرانه را ریخته‌ام که می‌خواهم آن را با کمک یکدیگر اجرا کنیم.

«پیتر» حرف او را قطع کرد و گفت:

-نقشه‌ات را باید به‌تنهایی اجرا کنی. برای اینکه من نمی‌خواهم دیگر خود را وارد این قبیل ماجراها کنم. می‌خواهم یک زندگی آرام و بدون دردسر را شروع کنم.

-با همان دو میلیون فرانکی که سرقت کردی و پلیس هم جای آن را پیدا نکرد.

-دقیقاً! لابد فکر کرده‌ای که من بدون دلیل پنج سال تمام صبر کردم.

و بعد به فکر فرورفت. او دو میلیون فرانک اسکناس را که تمام آنها اسکناسهای صدهزار فرانکی بود درپی یک خانه ویران در وسط جنگلی که نزدیک شهر بود مخفی کرده و روی آن را آجر گذاشته و گچ گرفته بود. تا دویست متری این محل خانه و خیابانی وجود نداشت و به این ترتیب جای امنی برای مخفی کردن پول به‌شمار می‌رفت. همدست او در تعقیب و تیراندازی به وسیله پلیس مجروح شده و بعد فوت کرده بود و به این ترتیب او دیگر شریکی نداشت و سهم آلبرتو را هم از این دو میلیون فرانک می‌توانست تصاحب کند.

وقتی دو هفته بعد درهای زندان به روی «پیتر» باز شد و او را آزاد کردند، او با سوءظن تمام اطراف خود را نگاه می‌کرد و به سختی مراقب بود زیرا می‌دانست که هم مأموران پلیس و هم «ژان ساوال» در کمین او هستند و مخفیانه مراقب او هستند تا ببینند کجا می‌رود و پولها را در کجا قرار داده است، او در یک پانسیون در نزدیکی ایستگاه راه‌آهن اتاقی اجاره کرد. او دائماً مراقب بود تا ببیند کسی درپی او هست یا نه!

او سه هفته تمام صبر کرد و بالاخره بعد از سه هفته، در یکی از روزهای آفتابی پاییزی تصمیم گرفت که سراغ مخفی‌گاه پولها برود.

یک تاکسی گرفت و با آن به طرف جنگل رفت و مانند کسی که قصد گردش و تفریح دارد، وارد جنگل شد و به طرف مخفی‌گاه پولهایش رفت. جنگل هوای خوبی داشت. او با یک دنیا شادی پیش پولهای خود رفت. اما ناگهان برجای خود میخکوب شد. در محلی که قبلاً آن خانه خراب و ویران قرار داشت، حالا یک خانه شیک و جدید بنا شده بود و چند آنتن تلویزیون روی بام خانه جلب توجه می‌کرد. همه چیز برای «پیتر» تمام شد. حتماً کسانی که خانه را بنا کرده بودند پولها را پیدا کرده و برداشته بودند. او چند قدم جلو رفت و به در خانه که رسید یک ورقه آگهی دید که به در چسبیده بود:

«اتاق برای اجاره جهت آقایان محترم موجود است.»

«پیتر» زنگ خانه را فشرد. خانم نسبتاً پیری در را باز کرد.

-شما اتاق برای اجاره دارید؟

پیرزن با اشاره سر جواب مثبت داد. او را به داخل خانه دعوت کرد. منزل بسیار تمیز و مرتبی بود. پیرزن درحالی که اتاق را نشان می‌داد گفت:

-ما احتیاجی به اجاره اتاق نداریم. دخترم کار می‌کند و حقوق او برای زندگی ما کافی است اما چون از تنهایی می‌ترسم، تصمیم گرفتم خانه را اجاره دهم. البته به‌زودی در اینجا ساختمانهای مسکونی ساخته می‌شود. همسرم خانه خرابه‌ای را که اینجا بود، خرید و بعد هم روی همان پی قدیم که سالم بود، خانه جدید را بنا کردیم. همسرم از شدت کار در این خانه بیمار شد و از دنیا رفت.

«پیتر» وقتی شنید آنها به پی خانه دست نزده‌اند خوشحال شد و گفت:

- این اتاق خوب است. من آن را اجاره می‌کنم. من کارگر فنی برق هستم. و به محلی مثل زیرزمین احتیاج دارم تا آن را محل کار و کارگاه قرار دهم. آیا چنین جایی دارید؟

-بله طبقه پایین باید برای کار شما مناسب باشد.

«پیتر» به زیرزمین رفت. آنجا هم مثل بالا تمیز و مرتب بود. «پیتر» بعد از نگاه کردن به اطراف با خود گفت پولها باید در زیرزمین باشد. بعد به پیرزن گفت:

- خوب خانم! اگر موافقت کنید من آن اتاق و این زیرزمین را اجاره می‌کنم.

بعدازظهر آن روز «پیتر» با یک چمدان اثاث اندک خود و یک چمدان حامل ابزارآلات به خانه خانم «لومبارد» رفت و در آنجا نام اصلی خود را گفت. زیرا پیرزن باید نام اصلی او را وارد دفتر می‌کرد.

او آن روز با دخترخانم «لومبارد» و نامزد او آشنا شد. دخترخانم «لومبارد» صندوقدار یک شرکت بود و نامزدش «موریس رونه» فروشنده اتومبیل بود. «رونه» نگاههای عجیبی به «پیتر» می‌کرد و این نگاهها او را آزار می‌داد.

از صبح روز بعد «پیتر» مشغول جستجوی مخفی‌گاه پولهای خود شد. او با مشت به در و دیوارهای زیرزمین زد، اما با صدایی که از مشت زدن بلند می‌شد نتوانست هیچ نقطه‌ای را که خالی باشد و مخفی‌گاه پولها باشد، پیدا کند.

وقتی خانم «لومبارد» به خرید رفت او با چکش به دیوار زد شاید که از روی صدا محل پولها را پیدا کند. او آنقدر سرگرم کار خود بود که متوجه بازگشت خانم «لومبارد» نشد و ناگهان دید که پیرزن پشت سر او ایستاده و با تعجب به او نگاه می‌کند.

خانم «لومبارد» پرسید:

-معذرت می‌خواهم، شما چرا با چکش به دیوارها می‌زنید؟

«پیتر» دستپاچه شد و گفت:

-من می‌خواستم سیم‌کشی داخل زیرزمین را عوض کنم و مشغول طراحی و ترتیب کانالهای جدید برای لوله‌های محتوی سیم هستم.

«خانم «لومبارد» که از توضیح او قانع نشده بود، چیزی نگفت و رفت. تمام روز را او با چکش زدن به دیوار دنبال مخفی‌گاه پولها بود اما اثری به دست نیاورد.

شب وقتی درحال تماشای تلویزیون در اتاق پذیرایی بود و خانم «لومبارد» و دخترش هم در آشپزخانه مشغول تهیه غذا بودند، نامزد دخترخانم «لومبارد» به صندلی «پیتر» نزدیک شد و به آرامی گفت:

-باید به شما بگویم که فوراً خانه را ترک کنید. من اصلاً نمی‌توانم اجازه دهم که یک سارق حرفه‌ای بانک در خانه‌ای که نامزد من در آن زندگی می‌کند، حضور داشته باشد.

«پیتر» که غافلگیر شده بود فهمید که انکار کردن سودی ندارد و فقط پرسید:

-تو از کجا فهمیدی من سارق سابقه‌داری هستم؟

-با شغلی که من دارم ابتدا فهمیدم که تو آدم عادی نیستی، وقتی هم تحقیق کردم معلوم شد تازه از زندان آزاد شده‌ای...

«پیتر» متوجه شد که احتیاج به کمک او دارد و بدون او نمی‌تواند پولها را پیدا کند، بنابراین ماجرا را برای او تعریف کرد و قول داد اگر کمک کند پولها را پیدا کنند نصف پولها را به او خواهد داد.

آنها از آن شب به بعد با همدیگر همه جا را گشتند و بالاخره با زحمت زیاد کیسه محتوی پولها را در زیرزمین شوفاژخانه پیدا کردند و بلافاصله پولها را با هم تقسیم کردند. «رونه» درحالی که می‌خندید گفت:

-امشب را باید جشن بگیریم. من یک رستوران خوب سراغ دارم...

در این موقع ناگهان صدای مردی بلند شد که می‌گفت:

-شما باید مرا به این جشن دعوت کنید.

آنها با تعجب به پشت سر خود نگاه کردند. «پیتر» با دیدن تازه وارد پرسید:

-«ژان ساوال» تو از کجا آمدی؟

از پنجره طبقه اول که باز بود. و گویا به موقع رسیدم!

-حالا چه می‌خواهی؟

- معلوم است سهم خودم را یعنی بیست درصد از پولها را. بانک هم پنج سال قبل اعلام کرد هر کس نشانی سارق را بدهد بیست درصد آن پول را جایزه دریافت خواهد کرد. حالا اگر شما ندهید به سراغ بانک می‌روم و چهارصد هزار فرانک را از آنها می‌گیرم.

«پیتر» و «رونه» با هم پچ‌پچ کردند، چاره‌ای جز موافقت نداشتند، هر کدام دویست هزار فرانک از پولهای خود را به «ژان ساوال» دادند و او هم پانصد فرانک به آنها داد و گفت:

-این هم سهم من برای شرکت در جشن امشب!

آنها از آنجا یکسر به رستوران رفتند و یک سفارش غذای عالی و هرچه می‌خواستند را دادند.

نیمه‌های شب وقتی گارسون صورت‌حساب هشتصد فرانکی را روی میز آنها گذاشت، «پیتر» با بی‌اعتنایی دست در جیب خود کرد و یک اسکناس هزار فرانکی بیرون آورد و جلوی گارسون انداخت. اما گارسون نگاه تردیدآمیزی با تعجب به اسکناس کرد و مدیر رستوران را به آنجا آورد و گفت:

- این آقایان با اسکناسهایشان می‌خواهند سر ما را کلاه بگذارند.

«پیتر» عصبانی شد و فریاد زد:

- کلاه بگذارم؟ من با پولهایی که در جیب دارم می‌توانم تمام زندگی و رستوران شما را بخرم.

مدیر رستوران خنده‌ای کرد و گفت:

- با کدام پولها. با این اسکناسهایی که سه سال از جریان خارج شده و دیگر اعتبار و ارزشی ندارد و باید آنها را عوض کاغذ باطله بفروشید؟

چشمان «ژان ساوال» و «پیتر» داشت از شدت عصبانیت و ناراحتی از حدقه خارج می‌شد. آنها پنج سال تمام در زندان بودند و نمی‌دانستند که این اسکناسها از جریان خارج شده و دیگر ارزشی ندارند ولی «رونه» هم که در زندان نبود، از هول دیدن این همه پول متوجه نشده بود که این اسکناسها دیگر رایج نیست!

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

یک توضیح: هفته گذشته در همین ستون برای برطرف کردن جوش صورت راهی عنوان شده بود تحت این عنوان که می‌توان یک عدد خیار را رنده کرده و پس از مخلوط کردن آن با یک قاشق سدر، چند قطره آبلیمو و «یک قاشق ماست» محلول را بر روی صورت مالیده و ۱۵ دقیقه بعد آنرا بشوییم. که البته براثر اشتباه کلمه «ماست» حذف شده بود و به این وسیله تصحیح می‌شود.

◀برای شاداب کردن پوست صورت دم‌کرده تند و خوشبوی آویشن خوب است. به این ترتیب که یک مشت آویشن تازه و اکلیل کوهی را در یک لیتر آب ریخته و به صورت بمالید. توجه داشته باشید که این ماده را همان روز استفاده کنید.

◀برای نرم کردن و لطافت بخشیدن به پوست صورت می‌توانید گوشت طالبی را له کرده و به صورت ماسک بر روی پوست قرار دهید. همچنین ضماد گوشت طالبی برای تسکین سوختگی‌های سطحی مفید است.

◀خانمهایی که می‌خواهند از چین و چروک صورتشان جلوگیری کنند باید برشهای خیار را روی صورت خود بگذارند و مدتی آن را به همان حال نگه دارند تا مواد حیاتی خیار جذب پوست صورت شده و از بروز چین و چروک پوست جلوگیری بشود.

◀برای اینکه پوستی شاداب داشته باشید در هفته سه مرتبه هر روز صبح بعد از بیدار شدن از خواب بهتر است که صورتتان را با شیر بشویید و بگذارید پنج دقیقه بماند و بعد بشویید.

◀برای اینکه پوستی روشن و نرم داشته باشید صورتتان را با پنبه‌ای که به گلاب آغشته شده ماساژ دهید و بعد بشویید.

◀اگر پوست بدن شما عرق جوش شده بهتر است گل ختمی را خوب آسیاب کنید و با دو قاشق غذاخوری ماست و یک قاشق سدر مخلوط کنید و به مدت ۱۵ دقیقه بر روی محل بگذارید و بعد بشویید. دقت داشته باشید به قسمت‌های عرق جوش شده صابون بودار نمالید.

دکتر بهمن بهروزی

رانندگی سالم

یک راننده متکی به نفس کیست و یک رانندگی سالم باید با چه شرایطی انجام گیرد؟ انسان درحین رانندگی باید چه وضعیت ذهنی داشته باشد؟ اگر می‌خواهید بااحتیاط و سلامت رانندگی کنید، مطلب زیر را مطالعه کنید.

ویژگیهای یک رانندگی سالم

کارشناسان و روانشناسان معتقدند که ویژگیهای مهم در یک رانندگی سالم را کنترل ذهن و همچنین به‌کارگیری ابزار و استراتژی برای خارج ساختن تنش عصبی، تشکیل می‌دهد. اینکه مسائل کم‌اهمیت را که درگیری ذهنی بوجود می‌آورد از خود خارج کرده و برعکس مواردی را که باعث دقت و تمرکز می‌شود وارد ذهن خود کنیم. در این مورد به نکات زیر توجه کنید:

تغذیه ذهن

درحین رانندگی به نوار ضبط شده کتابی که خیلی تمایل به خواندن آن داشتید گوش فرا دهید و یا از نوارهای مربوط به آموزش زبان خارجی استفاده کنید.

عجله نکنید

حتماً از ابتدای حرکت انتظار یکی ـ دو تأخیر و یا مشکل ترافیکی را داشته باشید و برای اینکه در هنگام تأخیر به ساعت روی داشبورد خیره نشوید و تیک تیک ساعت و گذران وقت شما را عصبی نکند، روی داشبورد را با پارچه‌ای بپوشانید.

موسیقی مناسب

تحقیق‌ها و تحلیل‌های بسیاری در مورد نوع موسیقی که درحین رانندگی شنیده می‌شود به عمل آمده و نتیجه‌گیری شده که موسیقی آرامبخش و زیبا به‌مراتب بیشتر از موسیقی‌های پرسروصدا می‌تواند در آرامش راننده مؤثر واقع شود. برای مثال موسیقی کلاسیک بهترین نوع موسیقی برای حین رانندگی است و متالیکا بدترین نوع موسیقی برای زمان رانندگی شناخته شده است.

تمرین‌های آرامش

اگر درحین رانندگی احساس تنش کردید، سعی کنید تا از برخی حرکات و تمرینات آرامش‌دهنده استفاده کنید. مثلاً نفس عمیق بکشید و یا عضلات شانه‌های خود را جمع کرده و سپس آزاد کنید.

یاری‌دهنده باشید

یکی از ابزار آرامش‌بخش پشت فرمان این است که سعی کنید به دیگران کمک کنید. مثلاً اگر مسیر دوست یا همسایه‌ای با شما مشابه است او را سوار کنید. اینگونه کمک از طرفی برای شما همدمی در پشت فرمان ایجاد می‌کند و از طرف دیگر به‌خاطر کمکی که کرده‌اید، احساس آرامش می‌کنید.

تست استرس‌شناسی

بیایید با انجام تست زیر میزان صبر و تحمل و آرامش خود را درحین رانندگی بسنجید:

برای پنج مورد ترافیکی زیر، پنج سناریو تدوین شده و به آنها از یک تا پنج امتیاز داده شده، پس خود را آزمایش کنید.

الف ـ یک راننده در جلو شما با آرتیست‌بازی و این‌طرف و آن‌طرف رفتن از میان اتومبیل‌ها عبور می‌کند.

ب ـ شما در یک اتومبیل آهسته‌رو نشسته‌اید و نمی‌توانید از اتومبیل‌های دیگر سبقت بگیرید.

ج ـ راننده دیگری از کنار شما عبور می‌کند و به سر شما فریاد می‌زند و یا لفظی زشت را در مورد شما بکار می‌برد.

د ـ در یک شرایط ترافیکی اتومبیل شما بدون حرکت ایستاده و راه نمی‌افتد.

هـ ـ اتومبیلی که شما خیال سبقت گرفتن از آن را دارید، با زیاد کردن سرعتش اجازه عبور را به شما نمی‌دهد.

پاسخ‌ها:

یک امتیاز: شما اصلاً عصبانی نمی‌شوید و خونسرد به راه خود ادامه می‌دهید.

دو امتیاز: تا حدودی ناراحت می‌شوید، اما واکنشی نشان نمی‌دهید.

سه امتیاز: قدری عصبانی می‌شوید، صبر شما هم حد و حدودی دارد.

چهار امتیاز: در شرف از کوره دررفتن هستید.

پنج امتیاز: واکنش شدید نشان می‌دهید و داد و فریاد راه می‌اندازید.

امتیازها:

ـ اگر در مجموع ۱۵ امتیاز یا کمتر آورده‌اید شما راننده‌ای خونسرد و پیروز هستید.

ـ اگر بین ۱۶ تا ۱۸ امتیاز بیاورید، تا حدودی یک راننده عصبی هستید و باید قدری مواظب خود باشید.

ـ اگر بین ۱۹ تا ۲۰ امتیاز بیاورید، خیلی مراقب باشید باید به فکر حفظ اعصاب خود باشید.

ـ اگر ۲۱ یا بیشتر امتیاز بیاورید، شما یک راننده خطرناک برای خود و دیگران هستید و نیاز به مشاوره روانی دارید.

وقتی به فرزندت دروغ آموختی یک راستگوی دیگر را دروغ‌گو کرده‌ای

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

آموزش صلح و دوستی

همزمان با اهدای جایزه صلح نوبل به سرکار خانم «شیرین عبادی» وکیل دادگستری در رابطه با دفاع از حقوق بشر، خصوصاً جامعه نسوان و کودکان، آقای «یعقوب کهربایی» عکاس هلال احمر، عکس چشم‌نوازی برایمان فرستاده که مربوط به بزرگداشت روز «ناجا» در هفته نیروی انتظامی است. مضمون عکس هم چهره‌های شاد نونهالان علاقمند آموزش خدمت به همنوعان خود است که آموزش آنها در دستور کار زحمتکشان هلال احمر قرار دارد.

به التماسش نمی‌ارزد

جناب «غلامعلی قاضی» همکار افتخاری مقیم «شهرضا» در نامه همراه سوغات مصور زادگاهشان مرقوم فرموده: با اینکه رانندگان بی‌ملاحظه بارها به مأموران قبض به دست التماس کردند که جان بچه‌ات ننویس! اما با دیدن تابلوی توقف ممنوع، التماسهای قبلی را فراموش می‌کنند. کسی چه می‌داند شاید هم از خواهش کردن لذت می‌برند.

جاده علاوه بر پیچ، موز هم دارد!

بله، منظور همکار عکاسمان از شکار این صحنه خطرآفرین (فروش موز کنار جاده‌ها) دادن هشدار به مسوولان روابط عمومی وزارت راه است تا اگر به سلامتی رانندگان وسایل نقلیه علاقه‌مندند سوای تهیه تابلوهای هشداردهنده بین‌المللی نظیر: جاده باریک می‌شود - پیچ خطرناک - کارگران مشغول کار هستند - سبقت اکیداً ممنوع - از سرعت خود بکاهید - پانصد متر تا پمپ بنزین و... تابلو جدیدی هم منقوش به نقش «موز» برای نصب کنار بزرگراههای حومه تهران بزرگ تدارک ببینند.

هر پنج دقیقه به پنج دقیقه یک صلوات بفرستید!

چون در زمانی که مهندس «الویری» شهردار وقت تهران بحث پرسنل انتظامی را پیش کشید و یکی از افسران ارشد اداره راهنمایی و رانندگی با عصبانیت اعلام کرد من کارمند شهرداری نیستم و موضوع جهت اطلاع عموم پیگیری شد، مردم هنوز در رابطه با صحت و سقم آن تردید دارند. همین‌طور است مبهم بودن وضع شرکت واحد اتوبوسرانی که زیر کلید کدام تشکیلات اداری است تا مسافران اگر اعتراض داشتند (که دارند) نامه شکواییه‌آمیز خود را خطاب به آن مسوول بنویسند. (اکثراً زنگ می‌زنند به متصدی ثبت شکایات تلفنی روزنامه‌ها) از جمله حرکت اتوبوسها به طرف ایستگاههای مسیر در روزهای عادی هر پنج دقیقه به پنج دقیقه و در روزهای تعطیل هر ده دقیقه به ده دقیقه. مندرجات تابلوهای مزبور که یک نمونه آن

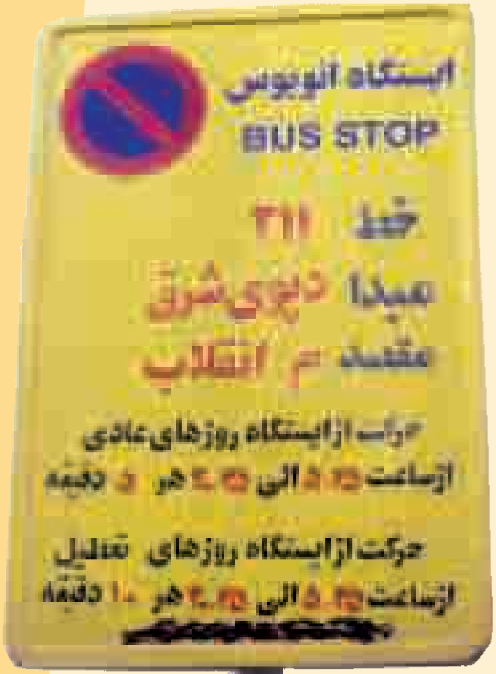

در تیررس دوربین «مجید شادمان‌نژاد» قرار گرفته به «جوک» بیشتر شباهت دارد تا دادن اطمینان به مسافران ایستگاههای وسط راه. مردم هنوز نمی‌دانند انتهای خط وقتی راننده اتوبوس جیم می‌شود و پس از پرشدن قسمت‌های نشسته و ایستاده توی آن شلوغی برای گرفتن بلیت تشریف می‌آورد، باید بروند به افرادی که توی اتاقک ترمینال نشستند شکایت کنند، و یا جلو یک افسر راهنمایی را بگیرند تا راننده خاطی را جریمه کند؟ نبود شاگردراننده با وجود این همه جوان بیکار را به شهردار تهران آقای «احمدی‌نژاد» گزارش بدهند، و یا به رئیس سازمان استخدامی کشور، مسافران ایستگاههای وسط مسیر روزهای عادی هر پنج دقیقه به پنج دقیقه، و روزهای تعطیل هر ده دقیقه به ده دقیقه صلوات بفرستند و یا اینکه...!

کوکب خانم زن باسلیقه‌ای است

درحالی که اغلب بانوان شهرنشین هنگام عبور از کنار ویترین مغازه طلافروشی میخکوب می‌شوند و به دامن‌های مدل جدید دل خوش کردند! زنان مهربان روستایی کمافی‌السابق فارغ از مُدپرستی به دوشیدن شیر تنها گاوشان مشغول هستند و اگر هم دغدغه خاطری داشته باشند، نگهداری آن در جای خنک است تا «ماست» و پنیری برای سفره بی‌آلایش خانواده درست کنند. ازجمله کوکب خانم ساکن روستای «قودجان» حومه شهرستان خوانسار، بدون توجه به حضور عکاس کنجکاو در دو قدمی خود.

خسته نباشی خواهر، تا باشند از این قبیل زنان مقاوم و زحمتکش که تنها هدفشان خدمت به خانواده است.

به یاد شادروان حمید امینی‌خواه

اختصاص ششمین هفته لیگ برتر به نام مرحوم «حمید امینی‌خواه» حقیر عدسی‌نویس را روانه قسمت آرشیو عکس مجله کرد. شکار دوربین همکار عکاسمان مربوط است به حدود ۱۴ سال قبل که آن خدابیامرز با وجود داشتن بیماری مزمن «آسم» در تیم پیشکسوتها بازی می‌کرد و توپ حاضر در صحنه هم اگر اشتباه نکنم توپی بود که قرار شد در اولین مسابقه جام «یونس شکوری» از آن استفاده شود. زنده‌یاد «امینی‌خواه» گوش چپ ثابت تیم ملی از معدود شاگردان مرحوم «حسین فکری» بود که قبل از مربی خود دعوت حق را لبیک گفت. روحشان شاد، یادشان گرامی.

عاقبت، کار به سیستم قطره‌ای هم خواهد رسید

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه در خیابان انقلاب-روبروی پیچ شمیران گفت: باز خدا پدر مسوولان فروشگاه تعاونی سپه را بیامرزد که در فضای باز شیر سوبسیددار، ببخشید یارانه‌دار را به مردم همیشه در صف! می‌فروشند و مثل بعضی از موزعین خرده‌شیشه‌دار جهت تقدیم به مشتریان خودی قایم نمی‌کنند. اما اگر قیمت مواد لبنی که دکترهای شکم‌سیر برنامه‌های صداوسیما خوردنش را برای جلوگیری از پوکی استخوان توصیه می‌فرمایند به همین روال افزایش پیدا کند، در آینده‌ای نه‌چندان دور خانواده‌های گنجشک‌روزی (کارمند و کارگر) چاره‌ای نخواهند داشت غیر از اینکه یک شیشه شیر یارانه‌دار بخرند و با سیستم قطره‌ای به تقلید از آبیاری در کویر توی چشم، ببخشید توی دهان افراد تحت تکفل بچکانند!

شاباش...

این عکس شکار دوربین جناب «مزدک عیاری» مربوط است به صحنه شاباش در یکی از فیلم‌های فارسی. رسم جالبی که اهل طرب اواخر مجلس عقد و عروسی علاوه بر دستمزد مقرره هرچه از حضار انعام بگیرند تعلق به خودشان دارد. جذابیت این سنت قدیمی وقتی بیشتر خواهد شد که مدعوین جشن روی دست یکدیگر بلند شوند وبا اهدای پول بیشتر قصد اظهار وجود داشته باشند. مردم گشاده‌دست کشور ما هرچه از پرداخت ویزیت دکتر و پول نسخه ناراحت هستند «شاباش» را با رغبت، تقدیم شادی‌آفرینان می‌کنند.

امید

فاطمه بابایی ـ ۱۵ ساله از تهران

با عصبانیت در را بستم و داخل اتاق شدم و با صدای بلند شروع به گریه کردم. مامان که پشت در بود، با صدای بلندتر گریه می‌کرد و می‌گفت: ـ«چی کار می‌شه کرد؟ عاطفه جون باور کن من و بابات هم نمی‌خواستیم اینطور بشه ولی این قسمت توئه، دخترم اینو بدون که با قسمت نمی‌شه جنگید.»

در میان گریه به مامان گفتم: «مامان این تاوان کدام گناه نکرده است که باید بپردازم؟» مامان به آرامی گفت: ـ«حالا دیگه همه چی تموم شده دخترم! بهتره که گریه نکنی، تا وقتی که مهمونا می‌یان چشمات قرمز نباشه!» از این همه سنگدلی دلم به درد آمد. آخر اصلاً با عقل جور در نمی‌آمد یک عروس ۱۸ ساله با یک داماد ۵۰ ساله، مگر بدهکاری بابا چقدر بود؟ یعنی این همه مدت منو دوست نداشتند؟ یعنی همهٔ اینها تظاهر بود؟ حالا باید چه کار کنم؟

و همه این سؤالات به ذهنم هجوم آورده بود.

در همین فکرها بودم که صدایی به گوشم خورد. صدای مامان بود که داشت گریه می‌کرد:

ـ «پاشو مامان! پاشو عاطفه جون، باید لباسای سیاهت رو بپوشی. باید با هم بریم منزل حبیب آقا. بابات الان زنگ زد و گفت که آقا داماد داشته می‌آمده اینجا که توی بزرگراه تصادف می‌کنه و جابه جا می‌میره. خدایا این چه قسمتی بود؟ دخترم هنوز لباس سفید نپوشیده باید لباس سیاه بپوشه.»

و من اما.... ناگهان دری از امید به زندگیم باز شد.

■

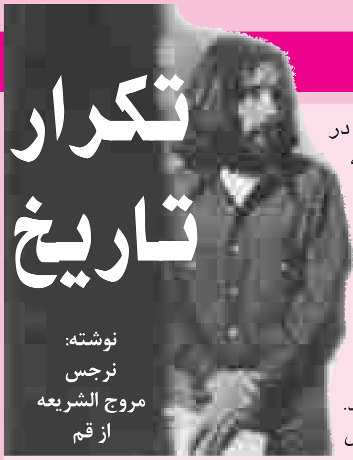

تکرار تاریخ

نوشته:
نرجس
مروج الشریعه
از قم

صدای مادرقاطعانه و محکم در گوشش زنگ می‌زند: «یکبار گفتم، یکبار دیگر هم می‌گویم نه!!»

خوب می‌دانست علت مخالفت مادر چیست. مدت‌ها بود که موهایش بلای جانش شده بود. همین موهای سیاه مواج و براق که حالا تا روی شانه‌اش می‌رسید. در دل گفت: (خدا لعنتت کند رحیم!)

رحیم یکی از دوستان قبلی‌اش بود. همانی که ۱۱ـ۱۰ ماه پیش خورهٔ جانش شده بود که: (حیف این موها نیست که قیچی‌اش می‌کنی. بگذار کمی بلند شود تا ببینی چقدر به چهره‌ات می‌آید) او هم اول با تردید و به سفارش رحیم و چند ماه بعد با غرور موهایش را بلند کرده بود و حالا که موهایش به اوج زیبایی رسیده بود، مادر که از اول هم مخالف این کارش بود، پا به یک کفش کرده بود که: «یا این موها را کوتاه می‌کنی، یا از این به بعد یک ریال هم از من نمی‌خواهی»

وقتی به ته دلش نگاه می‌کرد، خودش هم چندان بدش نمی‌آمد که از شر موهایش خلاص شود. ولی بدبختی اینجا بود که تا روی صندلی آرایشگاه می‌نشست و می‌گفت می‌خواهد موهایش را کوتاه کند، آرایشگر بلافاصله می‌گفت: (نه، نه حیف این موهای قشنگ نیست که می‌خواهی کوتاهش کنی؟ این موها فقط یک فر خوب لازم دارند. بنشین تا برایت فر بزنم) و او تمام زرنگی که کرده بود، این بود که از زیر فر زدن موهایش در رفته بود. چند بار هم آرایشگاهش را عوض کرده بود، اما همه همین حرف را می‌زدند. ولی این بار قضیه فرق می‌کرد. این بار باید حتماً موهایش را کوتاه می‌کرد، تا می‌توانست هزینهٔ سفر به شمالش را از مادر بگیرد. به دوستانش قول داده بود. اما با همین عزم جزم بود که دستگیرهٔ در آرایشگاه را گرفت و به سمت پایین فشار داد.

ooo

کلید را از جیبش درآورد و در حیاط را باز کرد. قبل از اینکه وارد خانه شود، دستی به سرش کشید و آه کشید. داخل حیاط رفت و در را پشت سرش بست. تاریخ دوباره تکرار شده بود.

■

یک داستان علمی ـ تخیلی

مهاجرین

نوشته: مرتضی پروین پور از زاهدان

سفینه اکتشافی با سرعت هر چه بیشتر به سمت سیاره آبی رنگ در حرکت بود. از وقتی که در جستجوی یک سیاره قابل سکونت وارد این منظومه نورانی شده بودند این بار دومی بود که تحت تاًثیر کشش و نیروی این اجرام سنگین و بزرگ قرار می‌گرفتند. بار اول به لطف قدرت موتورهای پلاسمایی خود، از دست آن غول بزرگ با چشم قرمز[1] فرار کردند، ولی بدلیل محاسبه اشتباه، هنگام فرار از منظومه در یک منحنی برخورد با این سیاره قرار گرفته بودند. با این حال جای نگرانی نبود چون دستگاههای شناسایی راه دور سفینه، وجود نوعی حیات برتر که ناشی از مشاهده تاًسیسات عظیم بود را تاًیید کرده بود و این یعنی موفقیت در انجام ماًموریت.

در فاصله پانصد هزار کیلومتری سیاره، سیستم‌های حفاظتی سفینه از وجود نوعی «غشاء» در اطراف سیاره خبر داد که از مولکول‌های سبک ولی پرجنب و جوش تشکیل شده بود و می‌توانست هر جسم خارجی را که با سرعت وارد آن می‌شود با ایجاد حرارت ناشی از برخورد از بین ببرد. سایت شماره یک که سمت فرماندهی سفینه را بر عهده داشت از سیستم مرکزی سفینه وضعیت سفینه را در برخورد با غشاء سیاره پرسید که جواب شنید: «سپر حرارتی به طور کامل از بین خواهد رفت، و امکان فرود سالم تنها ۹۰ درصد می‌باشد.»

فرمانده با پشتیبانی سایت‌های ۵ و ۶ در معابر شهر قدم می‌زد، بعد از فرودی سخت به روی سطح سیاره که منجر به از بین رفتن ۶۰ درصد سفینه شده بود و تاًیید سیستم‌های شناسایی دال بر خالی بودن سیاره، فرمانده در جستجوی ردّی از آنها بود که ناگهان در گوشه‌ای، دستگاهی مشابه سیستم‌های اطلاع رسانی خودشان دید. به سرعت نزدیک آن رفت و «حسگر» ترجمه زبان را وارد ورودی دستگاه نمود، خلاصه اطلاعات به دست آمده بسیار جالب بود: یک شهابسنگ در سال ۳۳۰۱ بعد از میلاد که حامل یک ویروس کشنده بوده باعث از بین رفتن آن موجودات هوشمند شده! بهرحال باید از آن ویروس ممنون می‌بود که کار از بین بردن ساکنین قبلی را به عهده گرفته بود.

در هر صورت گذشته ساکنان سیاره تفاوتی برای آنها نداشت مهم محلی برای‌زندگی بود که بدست آمده باید هر چه سریعتر برای اسکان روبوت‌های بیوارگانیک[2] به ناوگان فرماندهی خبر می‌داد و نوید یک زندگی تضمین شده را برایشان می‌برد.

پایان

[1] ۱ - سیاره مشتری

[2] ۲ - روبات‌هایی که در ساخت آن از اندامهای زنده استفاده می‌شود.

■

ماجرای عینک
پدرم

نوشتهٔ: علی باقری از قم

پلک زنان از خواب بیدار شدم، خمیازه‌ای کشیدم و از رختخواب بیرون رفتم. پایم را روی فرش گل گلیِ کف اتاق قرار داده، آهسته، آهسته از هال گذشتم؛ کنار حوض رسیدم و با آب وضو گرفتم - انگار روحی تازه در وجودم دمیده شده بود - به اتاق کناری رفتم، و مقابل آیینهٔ روی طاقچه ایستادم، خواستم جانمازی که لبهٔ طاقچه گذاشته شده بود را بردارم که ناگهان...

دست و پایم می‌لرزید؛ در اثر غفلتی ناگهانی عینک پدرم روی زمین افتاده بود، به سختی زانوهایم را تا کردم و کنار عینک شکسته پدرم نشستم، یکی از شیشه‌هایش بکلی خرد شده بود، شیشه خردها را از روی زمین برداشتم و به داخل سطل ریختم. عینک نیمه سالم را برداشته و در کشویم گذاشتم.

در حالیکه به خودم لعنت می‌کردم و گره‌های ابرویم درهم بود، به اتاق خواب رفتم و سرگردان فکر می‌کردم که ناگهان صدای تق‌تق در آمد. هیچی نگفتم و دوان دوان به رختخوابم رفتم و وانمود کردم که خوابم. آب دهانم را قورت دادم، صدای قژقژ در به گوشم رسید، زیر چشمی نگاه می‌کردم.

پدرم داخل اتاق شد و اینور و آنور را نگاه می‌کرد، گویی دنبال عینک می‌گشت. پیدایش نکرد. «الله اکبری» گفت و از اتاق بیرون رفت. پس از چند لحظه من هم از اتاق بیرون رفتم، دیدم سفره صبحانه حاضر است. پدرم را حیران دیدم و مبهوت. سلامی کردم، پدرم جواب سلام را داد. سرم را پایین انداختم و سر سفره نشستم. نگاهم مرتب به لبان پدرم بود که مبادا حرفی از عینک به میان آورد. اما خلاصه هر چه بود تمام شد. کیفش را برداشت و زودتر از سابق به سر کارش رفت.

من هم که بعد از ظهر کلاس داشتم فرصت را غنیمت شمردم و گفتم: «دیگه وقتشه!» به اتاقم رفتم و کشو را دوباره بیرون کشیدم. نگاه بهت زده‌ام روی شیشه عینک ماند. قلکی را که توی کشو بود برداشتم و با شکستن آن پول‌هایش را دسته کردم.

کم و کسری برای تعمیر عینک نداشت. فوری مثل فنر به مغازه احمدآقا رفتم و عینک را روی میزش گذاشتم. او هم گفت: «سه ساعت دیگه بیا آماده‌ست!» من هم پول‌ها را جلویش گذاشتم. سریع شمرد و گفت: «کافیه؛ مرسی!»

OOO

... خلاصه ساعت یازده شد و وقت موعود. دوباره به مغازه‌اش رفتم و عینک را صحیح و سالم پس گرفتم. وقتی‌به خانه رسیدم دیدم پدرم برگشته. خواستم غافلگیرش کنم. با رندی خاصی به پشت سرش رفتم و عینک را از بالای پیشانی به طرف پایین فشار دادم که دیدم عینکی دیگر مانع می‌شود چشمانم گشاد شده بود، پدرم با قهقهه‌ای گفت:

«پسرم، صبح تقریباً همه جا را گشتم. فکر کردم دیگه گم شده، بهمین خاطر یکی دیگه نوش را خریدم.»

لرزی خاص سراسر وجودم را گرفت، عینک را در دستم فشردم و گفتم: «اما.... اما...»

■

پاسخ ما...

رضا هیدارن از شیراز

داستان «روزنامه‌ها یا روزی‌نامه‌ها»ی شما به دستم رسید، ابتدا بابت انتخاب سوژه‌ای چنین نو و بکر، خصوصاً که حرف روز نیز می‌باشد، تحسینت می‌کنم. قصه‌ات به لحاظ نثر نیز خوب بود - اگرچه برای نویسنده شدن نیاز است که بر غنای مطالعاتت بیفزایی - البته به لحاظ فنی، خصوصاً در مورد «شخصیت‌پردازی» و «فلاش‌بک»ها دچار نقص هستی، منتهی علت اینکه نتوانستم - یعنی نخواستم - قصه‌ات را چاپ کنم، به این دو ضعف برنمی‌گردد، بلکه دلیل اصلی کنار گذاشتن داستانت این بود؛ برادرجان اگر به خودت رحم نمی‌کنی و می‌خواهی از میان «روزنامه‌های روز» برای خودت دشمن دست و پا کنی، به خودت مربوط است، اما باور کن که من اصلاً قصد بایکوت شدن توسط همکاران سایر روزنامه‌ها را ندارم! ضمن اینکه اگر حوادث داستانت که منتسب به روزنامه‌های مذکور می‌شد، حقیقت داشت، شاید چاپش می‌کردم، اما به گفته خودت «با شناختی که از سیاست این روزنامه‌ها داری، حوادث تخیلی به‌وجود آورده‌ای»! ختم کلام را خدمتت عرض کنم که ؛ بالاغیرتاً ما را از نان خوردن نینداز!! منتظر قصه‌های بعدی‌ات هستم!

میرمسعود احمدی از اسلام‌آبادغرب

داستان «روزهای سرد یک تابستان گرم» را خواندم. غیر از نثر قشنگ و توصیفات قشنگترت، به لحاظ سوژه و مضمون، قصه‌ات حرف جدیدی در خود نداشت. [اینکه یک دختر جوان و چشم و گوش بسته، فریب حرفهای قشنگ یک «جوان ژیگول و سوسول» را می‌خورد و آخرسر، آن جوان به سراغ یک دختر دیگر می‌رود.] حرف جدیدی نیست. البته پرداختن به این معضل اجتماعی و اخلاقی وظیفه یک نویسنده مسوول می‌باشد، اما سوای تلویزیون و سینما، کافیست به همین «اطلاعات هفتگی» خودمان در همین شش ماه گذشته نگاهی بیندازی تا ببینی چند قصه با این مضمون چاپ شده! البته اگر یک سوژه تکراری با نگاهی نو پرداخت شود، قابل قبول است، منتظر قصه‌های بعدی‌ات با سوژه‌های بکر هستم!

رزیتا غفاری از تهران

در ابتدا لازم است نکته‌ای واجب را عرض کنم: «از آنجا که اسم کوچک و فامیل شما، مشابه یکی از هنرپیشگان مطرح سینماست، و برای اینکه پس‌فردا و در شماره‌های بعدی مجبور به «تصحیح و توضیح» نشوم، همین الان عرض می‌کنم که «این رزیتا غفاری» آن هنرپیشه سینما و تلویزیون نیست!

و اما بعد؛ داستان «کوتوله‌های قدبلند» را خواندم. به لحاظ سوژه کار قشنگی بود. اما ضعف اصلی کارت این است که نوشته‌ات میان «یک فیلمنامه و یک قصه» سرگردان است! به این معنی که بعضی اوقات دارای توصیفات داستانی‌است و برخی اوقات مانند یک فیلمنامه فقط به «شرح موقعیت» بسنده کرده‌ای.

شهناز حسین‌زاده از اردبیل

«محکوم» را خواندم. البته شخصاً به قصه‌هایی که سوژه آنها «تناسخ روح» می‌باشد علاقه‌مندم. اما یادت باشد که برای پرداختن به اینگونه داستانها - یا هر داستانی که با علم و علوم مرتبط است، لازم است که نویسنده لااقل در حد ابتدایی اطلاعاتی داشته باشد؛ اینکه روح قصه شما موهای شخصیت دوم را قیچی می‌کند و سیگار می‌کشد و به تلویزیون زل می‌زند و به «شخصیت دوم» می‌گوید: «بگذار این سریال تمام شود تا با هم حرف بزنیم»! این رویدادها اگر از سوی «روح» قصه شما در یک داستان طنز رخ می‌داد ایرادی نداشت، اما قصه شما که طنز نبود؟!

کمال صادقی‌وند از رفسنجان

باور کن به خدا قسم، نه‌تنها خودم چهار بار سعی کردم قصه‌ات را بخوانم و موفق نشدم، بلکه «دستنوشته مبارکت» را به دو نفر دیگر نیز رجوع دادم، اما آنها نیز در کشف آن ناکام ماندند!

فروغ مؤمن‌زاده از تهران

قصه‌ات خوب بود، اما شما از ابتدای قصه تا انتها، چنان به سرگذشت «افسانه» پرداخته بودی که خواننده دلش می‌خواست غیر از «مهناز»، از فرجام «افسانه» نیز باخبر شود، در صورتی که او را به امان خدا رها کرده بودی!

امیر فرحزادی - مینا یوسفیان - جبار آزادی - ثریا مهری و شهلا خانزادی

به علت دوطرف کاغذ نوشتن، قصه‌های شما عزیزان بایگانی شد!

به همان اندازه که می توانی دوست داشته باشی موجودیت داری
• کریستین

یک هفته حادثه

هشدارهای پلیسی

۱ـ اگر همسایگان شما در منزل نیستند و غریبه‌ای زنگ خانه شما را می‌زند هرگز به او نگویید که همسایه تان به مسافرت رفته و حالا حالاها برنمی گردد!

۲ ـ وقتی در معرض خطر قرار می‌گیرید بهترین کار این است که از آن اجتناب کنید و هر جنس قیمتی و یا وسیله‌ای را که دارید از آن چشم‌پوشی کنید و در عوض، چهره و حرکات سارق را دقیقاً به خاطر بسپارید.

۳ ـ در کوچه و خیابان و بازار مواظب اطرافیان خود باشید و همیشه خود را آماده اتفاقات پیش‌بینی نشده کنید.

۴ ـ افراد جانی را به صرف اینکه بچه و یا کم سن و سالند دست کم نگیرید و خود را برتر از آنها ندانید.

اعتیاد، پدر و پسری را به جان هم انداخت

مرد ۶۷ ساله ای در اراک که صاحب یک سوپرمارکت بود پسر ۳۶ ساله اش را با طناب خفه کرد.

او درباره علت کارش، در دادگاه گفت: پسر من چند سال پیش معتاد شده بود و من خیلی سعی کردم او را اصلاح کنم و همه کار برای او انجام دادم؛ اما اعتیادش را ترک نکرد و مرتب دست به کارهای خلاف می‌زد. حتی او را به زندان معرفی کردم تا ترک کند، اما فرقی نکرد.

عباس درباره چگونگی قتل فرزند خود ادامه داد: او همیشه از داخل مغازه پول برمی داشت و تا تمام شدن پولها به خانه برنمی گشت. دو شب قبل از حادثه هم حدود چهل هزار تومان ازمغازه برداشت و دو روز بعد ساعت ۶صبح با ظاهری آشفته و با حالی غیرعادی به خانه برگشت و به اتاقش رفت و خوابید. من هم که مدتها بود به از بین بردن او فکر می‌کردم، با دیدن این صحنه انگیزه ام بیشتر شد و تصمیم خود راگرفتم و با یک طناب داخل اتاقش رفتم و با انداختن طناب به دور گردنش او را خفه کردم. وی در ادامه افزود: بعد هم او را داخل یک صندوق که قبلاً جای ظرف بود انداختم و در جاده فراهان رها کردم.

این پیرمرد در پایان گفت: از انجام کارم راضی هستم چرا که از دست او راحت شدم.

جام جم

بذله گویی که به مرگ جواب رد داد

یک مرد ۸۰ ساله هندی که از دنیا رفته بود در جریان مراسم غسل میت مجدداً زنده شد. این پیرمرد که به بذله گویی معروف بود، پس از مرگش، او را برای غسل دادن به غسالخانه انتقال دادند، اما به محض اینکه روی بدن وی آب سرد ریخته شد، پیرمرد چشمهایش را گشود و نشست و درحالی که به بدنش دست می‌کشید با لبخند گفت: هوا چقدر سرد است، لباسم را بیاورید، استحمام تمام شد!

اینترنت

جنین ۶ ماهه جلوی پای نگهبان

ساعت یازده صبح دوشنبه بیست‌ویکم مهرماه نگهبانی وقتی در حال انجام وظیفه بود ناگهان یک نایلون مشکی رنگ از بالای دیوار مقابل پای وی افتاد.

او بعد از اینکه کمی این طرف و آن طرف را وارسی کرد، متوجه حضور کسی در آن حوالی نشد و پس از چند دقیقه وقتی نایلون را بازکرد، جنین خون آلود پسری ۶ماهه را داخل آن دید که ظاهراً پس از سقط مرده بود!

با اطلاع به کلانتری ۱۵۴ جاده قدیم کرج، مأموران جسد جنین ۶ ماهه را به پزشکی قانونی تحویل دادند.

اعتماد

زنی که خاک می‌خورد

یک زن ۷۸ ساله چینی که در شمال این کشور زندگی می‌کند در ۷۰ سال گذشته نزدیک به ده تن خاک خورده است.

این زن که «هاووگلان» نام دارد افزود: من در هشت‌سالگی شروع به خوردن گل و خاک کردم و اگر روزانه حداقل چند بار خاک نمی‌خوردم، دچار ضعف بدنی می‌شدم و نای راه رفتن نداشتم و بهترین و لذیذترین غذای من گل بود و هست!

رژیم غذایی که هاووگلان ازآن تبعیت می‌کند، هیچ گونه آسیبی به وی نمی‌رساند و جالب آنکه و در سلامتی کامل به سر می‌برد.

اینترنت

عروس و دامادی که با هم سوختند

عروس جوان به علت اختلاف خانوادگی با مادر شوهرش، خودکشی کرد. این عروس بوکانی که از اختلاف با مادر شوهرش خسته شده بود، لباسهای خود را در جلوی چشم همگان به بنزین آغشته کرد و خود را به آتش کشید.

البته همسر این عروس جوان وقتی از موضوع با خبر شد سریعاً خود را به محل حادثه رساند وقتی همسرش را در میان شعله‌های آتش یافت او را در آغوش کشید تا به او کمک کند اما شعله‌های آتش او را نیز در برگرفت و متأسفانه هر دو جان خود را از دست دادند.

جوان

وقتی حرمت پدری بشکند

پسر ۱۴ ساله ای پدر ۳۵ ساله خود را با یک ضربه چاقو به قتل رساند.

هفته گذشته پدر دلسوز و مهربان وقتی وارد اتاق پسرش شد به صحنه عجیبی برخورد کرد، زیرا او را در حال تماشای یک فیلم مبتذل دید.

وی در یک لحظه عصبانی شد و به شدت به او اعتراض کرد، ولی همین اعتراض باعث واکنش شدید پسر ۱۴ ساله شد و با یک چاقو به قلب پدرش ضربه عمیقی وارد کرد. البته مجروح قبل از رسیدن به بیمارستان جان سپرد و در حال حاضر پسر ۱۴ ساله به دستور بازپرس ویژه در دادسرای جنایی تهران در بازداشت بسر می‌برد.

اعتماد

زن فاسد شوهرش را سوزاند!

جسد مردی مجهول الهویه، که به صورت فجیعی به قتل رسیده و سوزانده شده بود، در منطقه لالی کشف شد.

حدود یک سال قبل مرد میانسالی به کلانتری محل مراجعه و خبر مفقود شدن برادرش را اعلام کرد.

در پی این شکایت به دستور قاضی پرونده، مأموران اداره آگاهی با تحت نظر گرفتن همسر فرد مفقود شده و ردیابی و تحقیقات دریافتند که وی با جوان ۲۲ ساله ای ارتباط نامشروع دارد.

البته مأموران پس از شناسایی آن جوان، وی را با همسر مقتول دستگیر کردند. زن خیانت کار هم پس از بازجویی اعتراف کرد، شوهرش از رابطه نامشروع وی مطلع شده بود که بناچار با مشارکت معشوقه اش، شوهرش را کشته و سپس او را سوزانده است.

متهمان باقرار بازداشت روانه زندان شدند.

کیهان

پیرمرد ۱۳۰ ساله سوژه تجدیدفراش روزنامه‌ها شد

مرد کهنسال بجنوردی با حدود ۱۳۰ سال سن تصمیم به تجدیدفراش دارد!

این مرد که «شکرالله راستین» نام دارد در اوایل حکومت رضاخان ۴۰ سال داشت که برایش شناسنامه صادر کردند و بلافاصله به سربازی اعزام شد.

پیرمرد کهنسال در گفتگو با خبرنگاران گفت: درحال حاضر پسرهایم با ازدوج من موافق هستند، ولی دخترهایم با این سنت پسندیده الهی مخالفت می‌ورزند! در صورتی که من حداقل تا بیست سال دیگر می‌توانم زندگی فعالی داشته باشم.

او گفت: ۳۸ نوه، نبیره و نتیجه همگی موافق به این امر خیر هستند و انشاءالله دخترهایم نیز بزودی رضایت خواهند داد.

وی در ادمه افزود: خیلی کم به دکتر مراجعه می‌کنم و درحال حاضر تنها کمی از ناحیه زانو احساس درد دارم که آنهم چیز مهمی نیست و هیچ مانعی برای تجدیدفراش نمی‌تواند باشد.

گفتنی‌های علمی

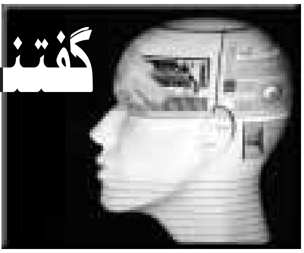

اگر بچه را در تخت خود می‌خوابانید، بخوانید!

محققان علوم پزشکی به تازگی اعلام کردند: کودکانی که به خوابیدن در اتاق والدین عادت دارند، نزدیک به ۴۰ برابر بیش از دیگر هم سن و سالان خود در معرض خطر خفگی حین خواب قرار دارند.

محققان دانشگاه «سنت لوئیس» در مطالعه‌ای که در شماره این ماه نشریه طب اطفال آمریکا منتشر شد، اعلام کردند: احتمال بروز خفگی حین خواب در کودکانی که در تختخواب والدین خود می‌خوابند نزدیک به ۴۰ مرتبه بیشتر از کودکانی است که از تخت اختصاصی خود برای خواب استفاده می‌کنند.

براساس این گزارش، این در حالی است که به گفته محققان بین ۱۳ تا ۱۴درصد والدین، کودکانشان را در تخت خود می‌خوابانند.

به گفته سرپرست این گروه تحقیقاتی، در این بین نوزادان و کودکان کم سن و سالتر در معرض خطر بالاتری قرار دارند.

دکتر کمپ می‌گوید: از آنجایی که تخت بزرگسالان برای کودکان طراحی نشده است کنترل کودک در حین خواب امری مشکل است.

شما هم در چاق شدن فرزندتان تائیر دارید

محققان سازمان بهبود سلامت انگلیس اعلام کردند: والدین مهمترین نقش را در پیشگیری از روند رو به رشد چاقی کودکان ایفا می‌کنند.

از هر ده نفر کودک شش ساله انگلیسی یک نفر به چاقی مبتلا است.

به گفته سازمان بهبود سلامت انگلیس، والدین می‌توانند در هماهنگی و همکاری تنگاتنگ با مدارس نقش عمده‌ای در پیشگیری و حتی درمان چاقی اطفال ایفا کنند.

به گفته دکتر «دیم بوکلند» تحقیقات دانشمندان انگلیسی نشان می‌دهد که پدران و مادران می‌توانند با تغییر روش تغذیه کل اعضای خانواده و تشویق کودکان به انجام فعالیت بیشتر و پرهیز از کم تحرکی نقش مهم خود را به دست آورند.

پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

تقسیم ارث و میراث!

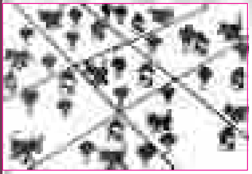

نقاشی گمشده!

مرغ ماهی‌خوار مشغول صید ماهی است!

یک کابوی و پنج سایه

سایه شماره (۵) مربوط به کابوی داخل کادر است.

گوینده رادیو و (۲۰) اختلاف

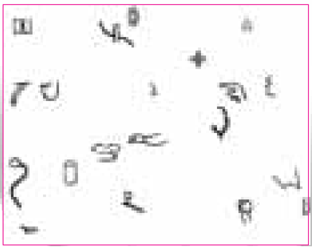

طلای تهران [illegible]

انستیتو ترمیم مو

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

[illegible]

تالار حاجی شالی

با مدیریت رضا شبانی و رحمان صدقی

[illegible]

۱۶ متری امیری - خیابان گلستانی - [illegible] سرای حاجی شالی ۵۷۳۹۱۱۴

خانه موی ایران

- اولین موسسه ترمیم موی ایران
- روش نوین [illegible] از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از ۱۳۷۳
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۸۳۳۳۰-۸۸۰۰۲۸۰ [illegible]

تعمیر تلویزیونهای رنگی

درمنزل باگارانتی

تلفن ۶۸۶۸۱۸۶ـ۶۸۵۷۶۳۹

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد

[illegible]

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: [illegible]

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۳۳۷۷

۲۲۲۵۹۷۳

۲۲۲۵۹۷۴

هنگامی از دیگران ناراضی می‌شویم که از خود ناراضی هستیم

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۰۰

۱- آقای بابک بیداری - قزوین

۲- آقای نورالله خواجات - اهواز

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول

اطلاعات عمومی

★	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱								★		★							
۲							★				★						
۳			★			★						★			★		
۴					★								★				
۵				★				★		★				★			★
۶						★						★					
۷			★				★				★				★		
۸		★		★				★		★			★			★	
۹	★																★
۱۰		★			★			★		★						★	
۱۱			★				★				★				★		
۱۲						★						★					
۱۳				★				★		★				★			
۱۴	★				★								★				
۱۵			★			★						★			★		
۱۶							★				★						
۱۷								★		★							

افقی:

۱-صدا و یا آوا و آهنگی که خوش و دلنشین باشد - دریاچه‌ای در آمریکا ۲- رادیاتور خودرو - یکی از ماههای خورشیدی - شهری در کشور فرانسه ۳- آفرین - گاهی با بحث می‌آید - قوت لایموت را دراختیار مردم قرار می‌دهد - کتف و دوش - آبدار ۴- داد و فریاد عامیانه - دلجویی نمودن - پیرو و دنباله‌رو ۵- از حشرات خونخوار - فوری و فوتی - مرزبان قدیم - خط‌کش مهندسی ۶- جلودار، قراول - شهری مقاوم در غرب کشور طی سالهای دفاع مقدس - و این هم شهری از کشور فرانسه ۷- گوشت آذری - نوعی پیش‌غذا - ابریشم ناخالص - پاکیزه از هر گناه - نتی در موسیقی ۸- فستیوالی زیبا در فرانسه - مطنه و قیمت بازاری - گوسفند مازندرانی بدون دمبه ۹- اثری مشهور از نویسنده نامی «سروالتر اسکات» انگلیسی ۱۰- ناراست - قلم انگلیسی - نظر و عقیده ۱۱- از نهاد آدمی برآید - تک و تنها - برا نیست - از حشرات مضر برای کشاورزی - فواره بدون «اره»! ۱۲- اصطلاحاً برگشت گلوله را گویند - از امراض بوی‌ناک لثه - پیامبران ۱۳- خواب، به خواب شدن - مرد عرب - در تلفظ حلق است و در املاء غلط - از ایالات متحد انگلستان ۱۴- ریخت و شکل ظاهری - اثری دیگر از «سروالتر اسکات» نویسنده انگلیسی - در جنوب و شمال کشورمان بجوییدش ۱۵- تصدیق مکزیکی - سخن بیهوده - مؤنث‌ساری! - آزاده دشت کربلا - رفتار تند ۱۶- نام دیگری برای قفل! - توده غله و اضافات فیلم - کشور توریستی دریای کارائیب ۱۷- مرکز کشور لائوس - تنگه معروف کشور ترکیه.

عمودی:

۱- اثری از «ادگار آلن‌پو» و همچنین اصطلاحی است در مورد تیم‌هایی که مقابل تیم‌های قدرتمند پیروز می‌شوند - آرام و بی‌حرکت - سابق در جلو خانه‌ها قرار داشت ۲- اصطلاحا در مورد سفته وصول نشده به کار می‌رود - از بیماریهای خونی است ۳- ماضی فعل شدن - پسوند شباهت - فهم و شعور - دستور است و اجراشدنی - پول رایج در ژاپن ۴- از کشورهای آفریقایی - وسمه بدون «مه» - زدودن و کندن علفهای هرز - دوستی، اتحاد و یکپارچگی ۵- از پسوندهای تشبیه - رشته کوهی در غرب کشورمان - رنگی برای اسب - در انتخابات بکار می‌رود ۶- معمولا با آشغال می‌آید - اشاره به دور - دمادم و به دنبال هم - مأوا - بوی ماندگی غذا ۷- باد ملایم سحری - خوشتر آن بر دل نشیند - مأمور نظم و قانون ۸- مبهوت - دانه خوشبو - لقبی برای شاهان عهد باستان و سلسله‌ای قدیمی - مثل و مانند ۹- یکی از فیلم‌های کارگردان صاحب سبک سینما «جان بورمن» درباره منازعات دریایی جنگ دوم جهانی ۱۰- لایق و سزاوار - بنیاد و شالوده - همان درب است - از آن عقرب نه از ره کین باشد ۱۱- کندزبان - بعضی‌ها بیهوده می‌فروشند - حرفی که تکرارش خنده باشد ۱۲- تیر پیکاندار - چای انگلیسی - نوعی برنج شمال کشورمان - می‌دهند تا طرف را رسوا کنند - علامت جمع ۱۳- وسیله دفاعی بعضی از حیوانات - ماده فرّار - منطقه سردسیری - گرم ۱۴- سمت چپ لشگر - برگ عبور از کشور به کشوری دیگر - انبار کشتی - سلام و تهنیت ۱۵- گیاه بدون «آه» - مسافرخانه مدرن - ظرف بزرگ مسی - رنگ طلایی - دو یار همقد ۱۶- از فلزات خاکستری رنگ که در معالجه سرطان سینه کاربرد دارد - کشوری در آسیا ۱۷- به دوستان نباید زد - ترعه ای در آفریقا که از سرزمین فراعنه می‌گذرد و آن را سیراب می‌کند - از شهرهای بزرگ و بااهمیت آفریقا.

■ طراح: رضا صبوری - کرباسده رشت

حل جدول شماره ۳۱۰۰

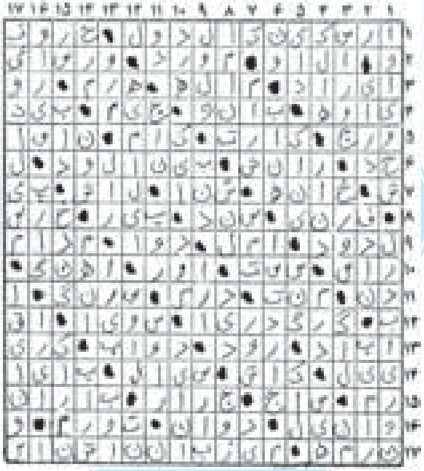

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

تقسیم ارث و میراث!

پدری می‌خواست ملک خود را بین ۹ فرزند خود تقسیم کند که به هر کدام یک ساختمان و دو درخت و یک گاو به‌طور مساوی برسد. آیا شما می‌توانید آنها را طوری تقسیم کرده - یعنی با کشیدن چهار خط مستقیم - که به هر کدام فرزندان به‌طور برابر دو درخت و یک گاو و یک ساختمان برسد؟

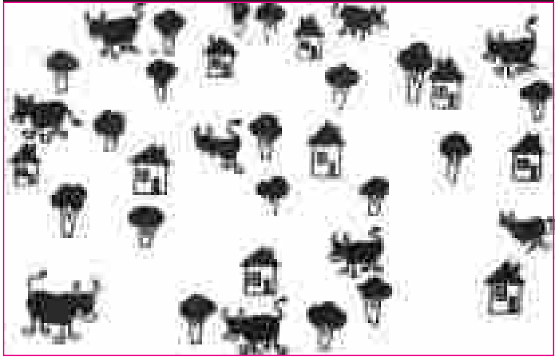

نقاشی گمشده!

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه، یک نقاشی با سوژه جالب گم شده است. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید، باید مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی را که با نقطه‌های سیاه مشخص شده، رنگ کنید. پس از پایان رنگ‌آمیزی نقاشی جالبی در جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد!

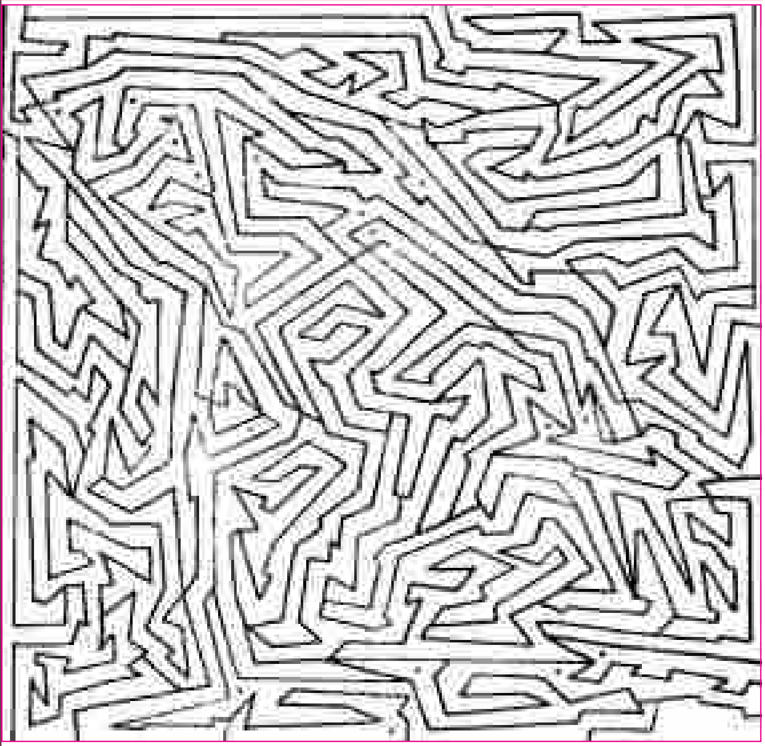

یک کابوی و پنج سایه

درگوشه سمت چپ تصویر، کابویی را در کادر، و در سمت راست، پنج سایه از او را ملاحظه می‌کنید. آیا می‌توانید حدس بزنید کدام‌یک از سایه‌ها که به‌طور معکوس روی دیوار منعکس شده، کاملاً منطبق با عکس کابوی داخل کادر است؟

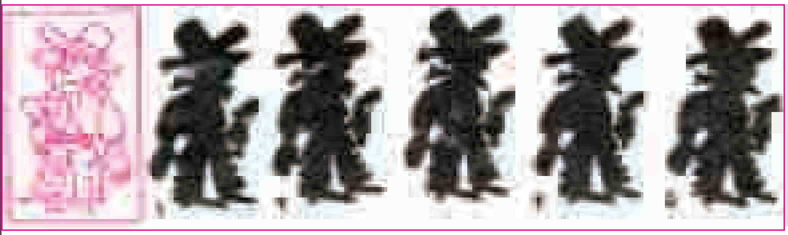

پاسخ ها
در صفحه ۴۷

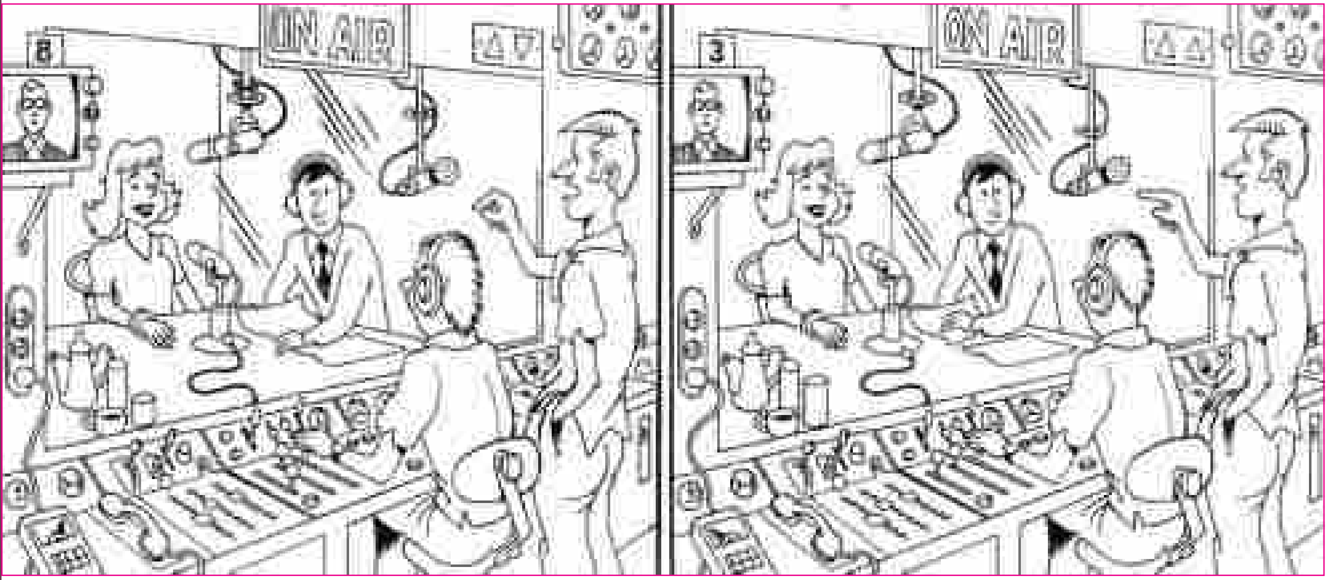

گوینده رادیو و (۲۰) اختلاف

گوینده رادیو در استودیو، مشغول خواندن خبر بود که یکی از کارکنان فنی که ذوق نقاشی داشت، از این صحنه یک نقاشی ترسیم کرد و چون می‌خواست یک نقاشی هم به گوینده بدهد، از روی نسخه اصلی یک کپی برداشت. وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد، متوجه (۲۰) اختلاف دربین آنها شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

یک زن چیزی جز شوهر نمی خواهد اما وقتی به او رسید همه چیز می خواهد

•شکسپیر

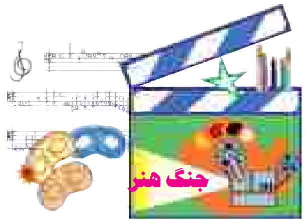

زیر نظر: جعفر گودرزی

اخبار داغ بدون تیتر

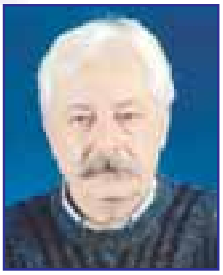

✓ حمید فرخ‌نژاد بازیگر و کارگردان خوب سینمای کشور که بازی زیبای او در فیلم عروس آتش هنوز در خاطره‌هاست، در یکی از شبهای اجرا در نمایش شب هزار و یکم بهرام بیضایی دچار حمله قلبی شد و به بیمارستان منتقل گردید. گویا درحال حاضر حال وی خوب است و دوران نقاهت را سپری می‌کند.

✓ شنیده می‌شود شهرک سینمایی غزالی که متعلق به سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران بود، بالاخره به شرکت سایپا فروخته شد. حال این شهرک چه ربطی به شرکت سایپا دارد ما هم از آن بی‌اطلاعیم.

✓ از این پس گویا اکران فیلم‌های کوتاه هم مشکلی نخواهد داشت و به‌زودی فیلم‌های کوتاه به اکران عمومی درخواهد آمد.

✓ فیلم «نفس عمیق» به کارگردانی پرویز شهبازی در جشنواره اسکار امسال که ۹ اسفند برگزار می‌شود، شرکت دارد. کسانی که این فیلم را برای حضور در جشنواره اسکار انتخاب کرده‌اند، احتمال موفقیت آن را بالا می‌دانند.

✓ یکی از بازیگرانی که سالها پیش ستاره سینما بود و حالا کمتر از او نامی در سینما و تلویزیون است، چند ماه پیش از همسر چندمش هم جدا شد! خدا آخر و عاقبت ما را به خیر کند!

✓ طی اطلاعیه‌ای از سوی هیاءت مدیره خانه سینما، انحلال انجمن بازیگران اعلام شد و تا تشکیل هیاءت مؤسس جدید، وضعیت اعضای این انجمن مشخص نیست.

✓ میترا حجار بازیگر سینما و تلویزیون که مدتی است به کشور فرانسه سفر کرده، قرار است به زودی در نمایش دایی وانیا نوشته آنتوان چخوف ایفای نقش کند. این نمایش به زبان فرانسوی و در کشور فرانسه اجرا می‌شود و جز حجار، بقیه بازیگران فرانسوی هستند.

البته شایعه بازگشت حجار به ایران مدتی است سر زبانها افتاده، اما هنوز او جایی آفتابی نشده است.

✓ گویا جمشید مشایخی استاد و پیشکسوت سینما، تئاتر و تلویزیون قراردادش را با آگهی تبلیغات که در آن حضور دارد، تمدید کرده است.

گشتی در دنیای خبرها

چه فیلمی در چه مرحله‌ای؟

مرحله فیلمبرداری

جایی برای زندگی (محمد بزرگ‌نیا)، معادله (ابراهیم وحیدزاده)، تارا (سعید سهیلی)، مارمولک (کمال تبریزی)، شهر زیبا (اصغر فرهادی)، شهادت طلبان (حسین قاسمی جامی)، مکس (سامان مقدم) و...

مرحله تدوین

کافه ترانزیت (کامبوزیا پرتوی)، بابا عزیز (ناصر خمیر)، اشک سرما (عزیزالله حمیدنژاد)، الهه زیگورات (رحمان رضایی)، سیمای زنی در دوردست (علی مصفا)، شکوفه‌های سنگی (عزیزالله حمیدنژاد)، عروس افغان (ابوالقاسم طالبی)، دوئل (احمدرضا درویش)، زیتون شکسته (محمد درمنش)، سیزده گربه روی شیروانی (علی عبدالعلی‌زاده) و...

مرحله صداگذاری و موسیقی

کودکانه (مسعود کرامتی)، سودای پرواز (پوران درخشنده)، گاو خونی (بهروز افخمی)، باج خور (فرزاد موتمن)، افسانه شهر جنگی (پرویز شیخ‌طادی)، برگ برنده (سیروس الوند)، رقص با رؤیا (محمود کلاری)، مزرعه پدری (رسول ملاقلی‌پور)، ننه گیلانه (رخشان بنی‌اعتماد)، شوخی‌های خدا (عبدالحسین برزیده)، رسم عاشق‌کشی (خسرو معصومی)، من و نگین دات کام (حسین قناعت)، گپ (محسن دامادی) و...

آماده نمایش

آیه‌های زمینی (عباس رافعی)، زهر عسل (ابراهیم شیبانی)، چند تارمو (ایرج کریمی).

پاشایی، یك فیلم سینمایی و یك آواز

پاشا پاشایی بازیگر جوان و باآتیه‌ای است که تا به‌حال در مجموعه‌های تلویزیونی «آژانس دوستی»، «گل من گلی»، «با من بمان» و... ایفای نقش کرده است.

وی قرار است به‌زودی در فیلمی سینمایی حضور یابد. آخرین فیلمی که پاشایی در آن حضور پیدا کرده، الهه زیگورات است. پاشایی از صدای خوبی هم برخوردار است و درصدد است اولین کاست خود را روانه بازار موسیقی کند.

«راهی» برای شبکه دوم

فیلم ۹۰ دقیقه‌ای «راهی» که برای شبکه دوم سیما در دست تهیه بود، آماده پخش شد.

علی فرود، آیدا سیفی، پروین سلیمانی، امیرحسین موحدی، لی‌لی سلیمانی، سیامک اشعریون، بیتا عباییان و... بازیگران این فیلم ۹۰ دقیقه‌ای هستند.

همچنین حسن احمدی، نویسنده و کارگردان و علیرضا تقدیری تصویربردار این فیلم می‌باشند.

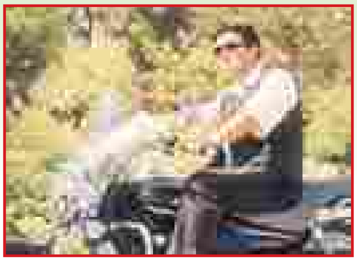

برنامه سینماهای تهران
چه فیلمی در کدام سینما؟

براساس اعلام دبیرخانه شورای صنفی نمایش، فیلم «عشق فیلم» ساخته ابراهیم وحیدزاده به نمایش درآمد و فیلم «توکیو بدون توقف» ساخته سعید عالم‌زاده با دراختیار داشتن ۲۱ سالن، بیشترین تعداد سالنهای سینما را به خود اختصاص داده است.

۵ فیلم ـ ۵ سینماهای نمایش دهنده

نفس عمیق (پرویز شهبازی) ـ عصر جدید، فرهنگ، سروش، میلاد، کانون، پارس ۲

عشق فیلم (ابراهیم وحیدزاده) ـ آفریقا، بلوار، ایران ۱، مرکزی ۱، آسیا، مراد، گلریز، المپیا، شیدا، جی ۱، حافظ

توکیو بدون توقف (سعید عالم‌زاده) ـ بهمن ۱، سعدی، قدس، ایران ۳، جوان، پارس ۱، پیروزی، تهران ۱، جام‌جم، جی ۲، گلریز ۱، ملت، پیوند، اروپا، قیام، ناهید، کارون، شیرین، پایتخت، شاهد، فرهنگ ۲

بانوی من ـ شهرتماشا، دهکده المپیک، ایران ۲، فردوسی

دیوانه‌ای از قفس پرید ـ شهرقشنگ، فلسطین ۱

گاهی به آسمان نگاه کن ـ استقلال، آستارا، صحرا، فلسطین ۳، مرکزی ۲

عروس خوشقدم ـ جمهوری

شهرک پلیس ـ کریستال ۱، تهران ۲

رنجرهای تگزاس ـ شباهنگ، شهرتماشا

قافله ـ آرش

فرش باد ـ فلسطین ۳

واکنش پنجم ـ نادر

غوغا ـ توسکا

کمینگاه ـ رنگین کمان

نیش ـ فرخ

سام و نرگس ـ برلیان

یاسهای وحشی ـ تابان

تاراج ـ سحر

افعی ـ تمدن

بی‌خوابی ـ کریستال

گفتگویی با شهره لرستانی بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون

به جای مقدمه:

درر اولین روز پیگیری این گفتگو بالاخره بعد از چندین بار تماس تلفنی و برهم خوردن قرار مصاحبه، بعدازظهر یکی از روزهای پاییزی در خانه پیشکسوتان هنر با شهره لرستانی به گفتگو نشستیم. وی کار بازیگری را از سال ۶۴ با تئاتر آغاز کرده است و ورود او به عرصه تلویزیون به سال ۷۰ و فیلم سینمایی «نیاز» برمی گردد. از آخرین حضورش در تلویزیون سریال «به رنگ صدف»، سینما ۷ سال و بازیگری در تئاتر ۱۰ سال می گذرد. به بهانه مدیریت خانه پیشکسوتان و طولانی شدن این غیبت خودخواسته، شهره لرستانی این طور می گوید: «با یک اقدام شجاعانه به خودم کات دادم».

○○○

☐ **۷ فیلم سینمایی، ۸ سریال، ۱۱ کارگردانی تئاتر و تعداد زیادی کار تصویری عنوان بازیگر حرفه‌ای، کارنامه هنری شما را تشکیل می‌دهد، چه شد که با این سابقه تصمیم به خداحافظی گرفتید؟**

● احساس کردم که از اهداف بلند و انسانی که از کودکی داشتم دور می‌شوم و یکسری امور سطحی و روزمره برای من مطرح می‌شد، ضمن اینکه در دل من میل کمک به آدمها و حمایت از آنها مطرح بود و می‌خواستم گونه‌ای دیگر از بودن را تجربه کنم. سالهایی که بازی نکردم و مطرح نبودم را به فکر اختصاص دادم، کارگردانی کردم، قصه نوشتم و یکسری کارهای شخصی و فردی انجام دادم. برپایی خانه پیشکسوتان نیز یک ایده بود برای حمایت از هنرمندان سالمند و مهجور که با پشتیبانی سازمان فرهنگی و هنری شهرداری تهران میسر شد.

☐ **در این سالها فیلم و سینما را دنبال کردید یا نه؟**

● بله، ولی چون قصدم چیز دیگری بود، خودم را از انجامش فارغ کردم. درواقع قصدم توجه به قشری بود که بی‌توجه رها شده‌اند. قشری که جز ساختن یک قطعه در بهشت زهرا که آن هم برای رفتگان است، نه زندگان کار دیگری برایشان انجام نشده. زندگانی که هنوز نفس می‌کشند، خلاقند و هنوز هنرمندند، کاری در موردشان انجام نشده است.

☐ **در طی این سالها دلتان برای بازیگری تنگ نشد؟**

● من گاهی شبها خواب می‌بینم که دارم بازی می‌کنم و دلم خیلی برای بازی کردن می‌تپد.

☐ **پس چرا خودتان را محروم کردید؟**

● یک اقدام خودخواسته بود، با توجه به اینکه طی این سالها پیشنهاد کار داشتم ولی خودم نمی‌خواستم برگردم، برای خودم یک دوران فطرت قائل بودم، دوره‌ای که می‌خواستم روی خودم کار کنم و خوشبختانه از ذهن مردم و از ذهن همکاران پاک نشدم.

☐ **در آن دوره و سیکلی که برای خودتان قائل شدید، به چه مرحله‌ای رسیدید؟**

● من الان دوره جمع‌بندی هستم و نتیجه‌گیری می‌کنم.

☐ **خوب، چه جمع‌بندی از خودتان ارائه می‌دهید؟**

● فکر می‌کنم وجود انسانی هر آدمی پازلی است که حالا پخش شده و من دارم سعی می‌کنم این پازل را بچینم و شهره لرستانی را دوباره پیدا کنم و اگر این بار برگردم با نگاه دیگری برمی‌گردم.

هنرمندان ما زیر خط فقر زندگی می کنند

گفتگو از: مریم دُرستانی

> برای قشر هنرمند جز ساختن یک قطعه در بهشت‌زهرا که آنهم برای رفتگان است نه زندگان کار دیگری انجام نشده

☐ **جنس این نگاه را برای ما بگویید.**

● این نگاه در من است، باید ببینم شرایط بیرونی چه پیش می‌آید، اگر دقت کرده باشید، از بازیگرانی نبودم که بخاطر پول کار کرده باشم همیشه گزیده کار کردم و خوشبختانه در اوج خودم را کنار کشیدم.

☐ **قصد برگشت دارید؟**

● هر کسی کو دور ماند از اصل خویش، باز جوید روزگار وصل خویش. بله امسال اگر برگردم با یک تئاتر برمی‌گردم. فیلمنامه‌ای نوشتم به نام «ترس دکتر جون ترس» زیرنظر خانم دکتر میرهاشمی متخصص آنتالوژی، یک پسیکودرام شخصی روی خودم و یک بازنگری است به خود. به‌واقع پازل خودم را جمع کردم.

☐ **فکر می‌کنید این رفتن مشکلی را برای بازگشت شما در اذهان مردم که حالا کمرنگ‌تر شده، داشته باشد؟**

● نه، فکر نمی‌کنم جایگاهی از دست رفته باشد، بخاطر اینکه من صادقانه حضور داشتم و مردم صادق بودن را درک می‌کنند و جواب مثبت می‌دهند. من همیشه نسبت به خودم احساس یک ققنوس را دارم که وقتی می‌میرد، اینقدر بال می‌زند تا آتش بگیرد و بمیرد و از مردنش یک تخم جدید ایجاد شود و احساس می‌کنم هروقت مردم با شکل دیگری متولد می‌شوم. و این مرگها باعث نمی‌شود که آدم در ذهن مردم بمیرد.

☐ **این تولد دوباره چه دریچه ای از زندگی را به روی شما باز کرده؟**

● اینک من بوی خاک باران خورده، زیبایی یک گل و رشد آن، صدای طبیعت و احساس باران را با شمیم جانم حس می‌کنم و رشد حتی یک نهال مرا به وجد و شعف می‌آورد.

☐ **خوب، فلسفه تشکیل خانه پیشکسوتان چیست؟**

● این خانه با چهار محور قرار است فعالیت کند: رفاهی -معیشتی، پزشکی -پیراپزشکی، اوقات فراغت و آموزشی و محور چهارم برای ایجاد انرژی و فضای مثبت‌نگری که قرار شده با مؤسسه بین المللی بنیان همکاری داشته باشیم.

☐ **می‌خواهید در مورد محور اول، که مشکل بیشتر هنرمندان است و تقریباً شکوه در این مورد زیاد است، صحبت کنیم؟**

● ماجرا این است که باید پولی باشد تا من کاری انجام بدهم، من برای عیادت یک هنرمند بیمار هم به بودجه نیاز دارم که اینها هنوز در سازمان فرهنگی و هنری تعریف نشده است. من فقط در طی تابستان گذشته یک سرکشی به وضع همه کردم، منتها برای رسیدگی دائم نیرو لازم دارم. ضمن اینکه باید بگویم که هنرمندان ما زیر خط فقر زندگی می‌کنند و در هیچ کجای دنیا به غیر از ایران هنرمند اینقدر مهجور و ناتوان نیست، هنرمند ایرانی واقعاً فقیر است و هنوز غم نان دارد، برای همین است که هنر ما متعالی نمی‌شود.

☐ **از اینها که بگذریم، حس عدم حضور در تلویزیون، سینما و تئاتر...؟**

● من به‌زودی برمی‌گردم به تئاتر، تلویزیون و سینما.

☐ **اگر بگویند دیگر حق بازی کردن ندارید؟**

● قصه می‌نویسم، نقاشی می‌کنم... (با خنده) درِ خلاقیت را که نبستند.

☐ **الان فکر می‌کنید کار درستی کردید؟**

● بعد از این همه سال که فکر می‌کنم می‌بینم نباید می‌رفتم و راهش فرار نبود، باید می‌ماندم.

☐ **یعنی اعتراف می‌کنید که اشتباه کردید؟**

● بله، اشتباه کردم ولی اشتباه قشنگی بود، خیلی چیزها یاد گرفتم که اگر مانده بودم، یاد نمی‌گرفتم. در مورد مناسبات با مردم، اینکه کجای دنیا ایستاده‌ام و برای چی آمده‌ام یا چه بودست مراد وی از این ساختنم

کاری نکن که اعتماد دیگران از تو سلب شود

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «شهر باران»

صندوقچه‌ای که اول ماه رمضان باز می‌شود

ولنجک ـ یک روز پاییزی

محل تصویربرداری مجموعه تلویزیونی شهر باران ـ که در ۳۰ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای شبکه دوم سیما درحال ضبط است ـ خانه‌ای مخروبه در ولنجک است؛ جایی که بیشتر به «بازار آهن‌فروشان» اصفهان می‌خورد تا لوکیشن ضبط سریال! این را از این جهت می‌گویم که وسایل فنی را طوری روی همدیگر تلنبار کرده بودند که بلافاصله ذهن را به سمت کارخانه‌های اوراق ماشین ـ که در فیلم‌های ایتالیایی نشان داده‌اند ـ سوق می‌داد. درحال خیالپردازی بودم که عین فیلم‌های وحشت از جا جهیدم، چرا که آقای ملکی ـ مدیر روابط عمومی مجموعه ـ طوری در آن سکوت زرد پاییزی سبز شد که حالا اگر به من بگویند فیلم ترسناک بساز، می‌دانم که دقیقاً چه باید بسازم!!

وقتی که ملکی لیوان آب را به من می‌داد گفت: «اینجا قبلاً خرابه بوده، صاحبش هم می‌خواسته با خاک یکسانش کنه که آقای حمید شهیری ـ طراح صحنه و لباس مجموعه ـ به دادش رسید و دستی به سر و رویش کشید و به قولی آبادش کرد.»

واقعاً هم کارش حرف نداشت! چرا که سمت دیگر حیاط مبل‌ها و وسایل پذیرایی ـ بعلاوه بازیگرانی که درحال تمرین بودند ـ را طوری چیده بودند که با درنظر گرفتن حوض زیبای وسط حیاط، مرا به رؤیایی شیرین برد! البته گروه تصویربرداری داخل ساختمان بودند و من برای آنکه خلوت بازیگرها را به‌هم نزده باشم، به سمت کاستها و پروژکتورهای داخل ساختمان رفتم!

گروه فنی آخرین تست‌های قبل از ضبط را برای آماده و درست بودن همه چیز انجام می‌دادند که کارگردان و بازیگر مجموعه به داخل آمدند و بسیار گرم و صمیمی با من احوالپرسی کردند؛ من همیشه عاشق این سید پاک و بی‌ریا بوده‌ام، چه در زمانی که روی ویلچر، نقش جانبازهایی ـ که الان کمتر کسی برایشان ارزش قائل می‌شود ـ را بازی می‌کرد و چه در زمانی که بسان شهید کشوری، هلی‌کوپتر پرافتخارش را در سینه آسمان، به پرواز درآورد. البته امیدوارم همه اینها را که گفتم، سبب نشود فکر کنید ایشان درحال کار هم مهربان و آرام هستند، بلکه بالعکس، هرجا که احساس کنند که چاشنی پرخاش لازم است، بی‌تردید آنرا به ادویه کارشان می‌افزایند! (البته تا اندازه مناسب و متعادل).

سه پایهٔ زرافه

سیدجواد هاشمی پس از یک دوره ده دقیقه‌ای توضیح صحنه ـ که در بعضی جاها به فریاد تبدیل می‌شد ـ به رژی رفت. «رژی» اتاقی است که در کنار استودیو یا محل ضبط قرار دارد و کارگردان از آنجا، بر ضبط برنامه نظارت می‌کند. البته این یک تعریف خودمانی و کوچک است، والا حول و حوش این محور می‌توان چندین کتاب و مثنوی نوشت!

«اسدی‌پور»، دستیار کارگردان واو به واو گفته‌های کارگردان را به بازیگران انتقال می‌داد و هاشمی هم بوسیله مونیتورهای رژی، کاملاً بر کار نظارت داشت. دوربین را روی «سه‌پایه» در انتهای اتاق نصب کرده بودند تا زاویه‌ای رو به پایین داشته باشد. ضبط به دستور کارگردان شروع می‌شود و مرتضی (محمدرضا دستفال)، کتاب به دست وارد پذیرایی می‌شود؛ از سر و وضعش مشخص است که قصد بیرون رفتن دارد. مادرش مهتاب (فلور نظری) به او سفارش می‌کند که مراقب باشد و بعد از آن شروع می‌کنند به گفتن دیالوگهای طولانی و پرطول و تفصیل که از کسی که قصد بیرون رفتن از خانه را دارد، این همه طمأنینه بعید به نظر می‌رسد!

خوشبختانه این صحنه با چند برداشت ضبط می‌شود و هاشمی با برداشت چهارم رضایت می‌دهد؛ بعد هم یک صحنه غمناک که مهتاب تنها در اتاق می‌نشیند و به کتاب خیره می‌شود که این یکی با گذاشتن یک موسیقی سوزناک در زمینه آن، احتمالاً وظیفه آب پیاز را به درستی ایفا خواهد کرد!!

حس و حال ماه رمضان

بازیگری هم حرفه جالبی است! وقتی که قرار است صحنه‌های مربوط به افطار ضبط شود، بازیگر مجبور نیست که گرسنگی بکشد و سنگ به شکمش ببندد، بلکه با یکبار حس گرفتن چنان حس و حال روزه ماه رمضان را به خود می‌گیرد که ناخودآگاه مرا به یاد «فرنی» و خرمای موقع اذان می‌اندازد!

قصه‌ای شبیه قصه‌های هزار و یکشب، اما در زمان معاصر

مهتاب با تلفن صحبت می‌کند:

«من خیلی منتظر موندم تا بیاد، احتمالاً توی مدرسه‌اش کلاس فوق‌العاده داره، ما می‌ریم، تو با خونه تماس بگیر، با هم قرار بذارین»، بعد هم مرتضی سر می‌رسد، یک کمی با هم گپ می‌زنند و دوربین هم از زوایای مختلف، نماهای گوناگونی از آنها می‌گیرد تا فضای متنوع و دوست داشتنی‌ای از خانواده‌ای که فرزندان آنها برای رسیدن روزهای ماه رمضان، لحظه‌شماری می‌کنند، به‌وجود آورده شود. راستی قصه «شهر باران» یک کمی شبیه به قصه‌های هزارویکشب است که رنگ و لعاب امروزی را به آن داده‌اند: اسد نوایی، جد یک خانواده سنتی و مذهبی است که رسم زیبایی را از خود به یادگار گذاشته است، او به هرکدام از فرزندان خانواده که اولین روزه ماه رمضانشان را تجربه می‌کنند صندوقچه‌ای را به ارث می‌دهد که گویا حاوی هدایای گرانبهایی است. بگویم که منتظر نباشید که عصای پرنده و انگشتر جادو در آن باشد، چون هرچه که داخلش هست، من هم نمی‌دانم، منتظر بمانید تا ماه رمضان شود و خودتان ببینید!

عوامل این مجموعه به‌شرح زیر است:

نویسنده فیلمنامه: سیدعلیرضا حسینی، کارگردان: سیدجواد هاشمی، مدیر تصویربرداری: عبدالله صریحی، صدابردار: حمید دژاکام، طراح صحنه و لباس: حمید عرب شهیدی، منشی صحنه: پرنیان کاظمی، عکاس و روابط عمومی: مجید ملکی.

بازیگران: حسین معلومی، محمود مقامی، فلور نظری، فاطمه طاهری، آرزو آخری، محمدرضا دستفال، مهدی امینی‌خواه، شیوا بلوریان، سیدجواد هاشمی، بهزاد رحیم‌خانی، رضا بنفشه‌خواه، صدیقه کیانفر، اکبر قدمی، بهروز پیروزیان و...

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

پرفروش‌های «پاپ» در یک نگاه

نام آلبوم	نام خواننده
رقص مهتاب	گروه موسیقی پارت
بهونه (تو مثل گلی)	سعید
نمیشه	مجید رضازاده
عشق‌های دروغین	وحید
جیم	داوود ناقور

پارت
Part music group 1

گروه نوظهور پارت

«گروه پارت» بااینکه اولین آلبومی است که ارائه می‌دهد، اما همان‌طوری که در جدول مشاهده می‌شود، آلبومشان در زمره کارهای پرفروش ماه اخیر بوده است. از نظر سبک کاری، گروه پارت سعی در ارائه کاری نو دارد، اما متأسفانه به دلیل عدم استفاده صحیح از برخی سازها، نظیر گیتار باس، آلبومی که ارائه داده‌اند، یک کار معمولی است.

بعد از موفقیت گروه آریان، گروههای زیادی درحال شکل‌گیری‌اند که یکی از این گروهها هم که آلبوم خود را نیز به بازار ارائه کرده، همین گروه پارت است.

اعضای گروه پارت باید بدانند فقط با ارائه کار با کیفیت استاندارد است که می‌توانند میدان را از رقبا بگیرند.

سعید و «تو مثل گلی»

«پورسعید اصفهانی» با نام هنری «سعید» آلبومی را به بازار ارائه کرده به نام «بهونه». موسیقی این اثر کاری از «مجید رضازاده» است که خود مجید نیز با آلبوم «نمیشه» درمیان پرفروشهای پاپ داخلی قرار گرفته است.

مجید رضازاده دوست صمیمی سعید بوده و تنظیم تمامی آهنگهای آلبوم وی را نیز عهده‌دار بوده است.

آلبوم «بهونه» با آهنگ معروف «تو مثل گلی» آغاز می‌شود. این آهنگ همان آهنگی است که چند سال قبل به صورت زیرزمینی منتشر شد و خواننده‌ای به نام «علی دانیال» نیز آن را دوباره‌خوانی کرده بود.

«سعید» پس از انتشار آلبوم اولش «بازگشت» تلاش بسیاری جهت دریافت مجوز برای آهنگ «تو مثل گلی» کرد که بالاخره موفق به این کار شد و توانست این آهنگ را در اثر دومش «بهونه» وارد بازار موسیقی نماید.

«عشقهای دروغین» وحید

شهروندان تهرانی که مسیر کاری‌شان از اتوبان همت می‌گذرد، حتماً بیلبورد تبلیغاتی خواننده‌ای به نام «وحید» را به چشم دیده‌اند. به هرحال او تا جایی که می‌توانسته از عنصر تبلیغات استفاده کرده تا فروش آلبومش بیشتر شود که البته تا اینجای کار، ضرر هم نکرده است.

آلبوم «عشق‌های دروغین» با صدای «وحید» آلبومی است با ریتمی تند و کمی متفاوت‌تر نسبت به چهار آلبوم دیگر.

«جیم» و ماجرای کله داوود ناقور

بالاخره در قعر جدول هم آلبوم ـ جیم ـ از «داوود ناقور» قرار گرفته است.

داوودخان همان کسی است که برای عکس روی جلد آلبوم قبلی‌اش یعنی «یه لقمه نون» از مونتاژ سر خود بر روی بدن یک خواننده ترک سود برده بود!

آلبوم جیم نسبت به آلبوم «یه لقمه نون» کاری نسبتاً بهتر و منسجم‌تر است.

ساز عشق

حسین طیبی (نوازنده ویولون)

«حسین طیبی» متولد ۱۳۲۴ و فارغ‌التحصیل هنرستان موسیقی است. او از ۱۵ سالگی موسیقی را به‌طور جدی پی گرفت و محضر استادانی چون «حبیب‌الله بدیعی» و «علی تجویدی» را درک کرد.

طیبی قبل از انقلاب با ورود به صدا و سیما در کنار خواننده‌هایی چون حسین خواجه‌امیری (ایرج)، «اکبر گلپایگانی» و «حسن شجاعی» قرار گرفت و آثاری را در زمینه نوازندگی ویولن در سبک سنتی ارائه داد. او درحال حاضر در کنار نوازندگی برای آلبومهای مختلف، به کار تعلیم و تدریس نیز می‌پردازد.

> ویولن مثل دریاست، هیچوقت نمی توان به انتهایش رسید

حسین طیبی در مورد کم شدن طرفداران جوان موسیقی سنتی و روی آوردن آنها به سمت موسیقی پاپ می‌گوید:

«یکی از دلایلی که باعث شد، مردم بخصوص جوانها از شنیدن موسیقی سنتی خسته شوند، این است که زمان‌بندی این نوع موسیقی بسیار طولانی است، چراکه براساس شعرهای شاعران بزرگی چون مولانا و... خوانده می‌شوند. این اشعار در کنار بلندبودنشان، حاوی واژه‌هایی هستند که برای بیشتر مردم نامأنوس هستند. پس ملودی‌ای که روی آنها گذاشته می‌شود، بالطبع بلندتر و سنگین‌تر و در بیشتر موارد هم متأسفانه غم‌زده است. در کنار این، استادان بزرگ موسیقی سنتی در ایران، مخالف هرگونه تغییر و یا شاد کردن اجراها هستند. درواقع می‌خواهند با عنصر تعصب بر روی قالب های مختلف این نوع موسیقی، همه چیز را در همان حالت قدیمی خود باقی نگه دارند و حتی این احساس را به شاگردان خود نیز منتقل می‌کنند، در صورتی که وظیفه استاد این است که با آموختن دانسته‌های خود به شاگردانش، آنها را در انتخاب مسیری که می‌خواهند بپیمایند آزاد بگذارد. تعصب و تزریق یک نوع موسیقی استادپسند به روح شنوندگان عام، چیزی است که مردم ما از آن فراری هستند و نتیجه‌اش درجا زدن در زمینه پیشرفت این نوع موسیقی است. و برعکس موسیقی پاپ، موسیقیی است که در آن شور و نشاط و البته تنوع در زمینه اشعار و سبکها به وفور دیده می‌شود، گرچه بعضی وقتها اشکالات فاحشی در بعضی از ترانه‌ها دیده می‌شود که با دقت بیشتر دست‌اندرکاران این مورد هم رفع می‌شود.»

حسین طیبی در ادامه در مورد علاقه جوانها به فراگیری ساز تخصصی‌اش یعنی ویولن می‌گوید:

«ویولون جزء یکی از سازهای مادر محسوب می‌شود و نواختنش بسیار مشکل است. پس جوانها بیشتر به دنبال سازهایی چون گیتار، ارگ و... می‌روند، درحالی که نمی‌دانند، ویولن یک فرق بزرگ با بقیه سازها دارد و آن اینکه اوایلش سخت، اما بعد از مدتی یادگیری آن بسیار آسان است و بقیه سازها، اوایلشان راحت و بعد سخت می‌شوند و این جوری می‌شود که خیلی از جوانهای ما حتی به‌طور تخصصی، ساز خود را فرانمی‌گیرند و میانه راه آن را رها می‌کنند. ویولون مثل دریا می‌ماند که هیچ‌وقت به آخرش نمی‌رسد و باید برای رسیدن به انتهایی که شاید به معنی واقعی وجود خارجی نداشته باشد، تلاش کرد!»

لیا.ش

یک وجب کار بیش از یک جریب وعده می ارزد • مثل یونانی

کارگردان مجموعه در یک نگاه

قاسم جعفری فارغ‌التحصیل رشته سینماست، این فیلمساز جوان، اولین کار خود را در حیطه نویسندگی و کارگردانی در ۱۳ سالگی آغاز کرد و از سال ۶۴ به عنوان جوانترین عکاس جنگ، در اکثر عملیات ها حضور داشت.

جعفری از سال ۶۷ و پس از پایان جنگ، به‌طور جدی فیلمسازی را دنبال کرد. «حدیث دشت عشق» جزو مجموعه مستندی بود که به زندگی خانواده شهدا و بویژه خانواده‌های شهدایی که بیشترین شهید را تقدیم اسلام و انقلاب کرده‌اند، می‌پرداخت.

قاسم جعفری کارنامه‌ای پربار دارد؛ کارگردانی بیش از ۲۰ فیلم کوتاه و نیمه‌بلند با موضوع دفاع مقدس برای تلویزیون، از جمله فعالیت‌های اوست.

قاسم جعفری در سال ۷۳ فیلم سینمایی «ماه مهربان» و در سال ۷۴ فیلم «قاصدک» را کارگردانی کرد. او در ادامه مجموعه‌های تلویزیونی «همسفر» سال ۷۸، «خط قرمز» سال ۸۰، «شب آفتابی» سال ۸۱ و «مسافری از هند» را سال ۸۲ ساخت.

رگ خواب تماشاگر!

رعایت اصول روانشناختی و فاصله‌گذاری هنری مناسب برای پردازش هر کاراکتر ـ چه مثبت و چه منفی ـ در مجموعه مسافری از هند، نمایانگر توجه فیلمساز به ذوق و احساسات مخاطب است. موضوع ملودرام «مسافری از هند» با فرهنگ های ایرانی و هندی به سبب موقعیت و همسایگی تاریخی و جغرافیایی این دو کشور و ارتباط فرهنگی کهن آنها ملموس است. نگاه غیرمستقیم به فرهنگ دو کشور از یکسو و بررسی و مکاشفه حقیقتی روشن‌تر از عشق مجازی و پردازش عشق ازلی و ابدی، آنچنان نمودی در بدنه اصلی مضمون این مجموعه دارد که تماشاگر ایرانی و هندی را به صورت یکسان پای مجموعه می‌نشاند تا شاهد عشق‌ورزی و حق‌جویی انسان باشد.

«رامین» جوان ایرانی با آنکه نامزد دارد، با جسارت هرچه تمامتر دست دختری بیگانه و غیرمسلمان را می‌گیرد و به عنوان نامزد جدید خود به ایران می‌آورد و با این کار خط بطلانی بر تمام آرا و عقاید یک جوان مسلمان ایرانی به بهانه تبلور عشقی جدید! می‌کشد.

این طرز برخورد از جانب «رامین» هشداری است به تمام خانواده‌هایی که چشم‌بسته فرزندانشان را راهی دیار غربت می‌کنند، البته نگارنده منکر رفت و آمد به کشورهای صنعتی نیست، ولی زندگی یک جوان خام در این‌گونه کشورها به سبب زمینه‌ساز بودن شخصیت و زندگی او، سبب می‌گردد که از آتیه وی بترسیم، کماانیکه رامین با عشقی ملودرام‌گونه با احساسات و عواطف چندین آدم بازی کرد. درواقع ضعف کردن دل رامین آن هم، هر بار برای یک نفر، نمایانگر عاشق نبودن و نداشتن عشقی پایدار را می‌رساند.

مجموعه تلویزیونی «مسافری از هند» ساخته قاسم جعفری از دو نگاه

نقد و نظر

معجزه عشق!

ملودرامی موفق یا...؟

قاسم جعفری با استفاده مناسب از دورنمایه‌ای این چنینی و وارد ساختن دختری خارجی (حالا هندی!) به بستر اصلی داستان به مرز کشش و قلقلک نگاه تماشاگر رسیده است.

مضمون عاشقانه و پرداخت ملودرام، عوامل اصلی جذب «مسافری از هند» هستند

جدا از بحث نقش سرگرمی در این نوع کار، توسط شیوه‌هایی چون بهره‌گیری از یک یا چند خارجی در کاری که توسط جماعتی ایرانی شکل گرفته است، جعفری با استفاده از عناصری مانند ترکیب موسیقی ایرانی و هندی، جذابیت و شیرینی لهجه «سیتا» و استفاده نمایشی از تضاد «رامین» و «سیتا» ـ به لحاظ شخصیتی، سیتا گرم و پرکشش و رامین سرد و کم‌احساس هستند ـ تماشاگر را به تماشای مجموعه‌اش راغب کرده است.

در مجموع، فیلمساز با استفاده از درونمایه‌ای جذاب و آشنا با فرهنگ ایرانی و هندی یعنی عشق و دین و بازیگرانی جوان و به شیوه‌های رایج فیلم‌های ملودرام هندی یعنی داستان‌پردازی با ایجاد تعلیق‌های خوب، گره‌افکنی‌های مناسب در پردازش کاراکترها و بهره‌بری از عناصر احساس و عاطفه ایرانی، مجموعه‌ای خوش‌ساخت ارائه کرده است.

سمیرا اردستانی

یک ملودرام آبکی!

سریال «مسافری از هند» با توسل به الگوی کلیشه‌ای سینمای هند و فیلمفارسی یعنی بازیهای عاشقانه دختر و پسری که برای رسیدن به یکدیگر با مخالفت خانواده‌ها و بعضاً کارشکنی‌های نیروهای شر مواجه می‌شوند، ساخته شده است. آنها باید در این راه با هزار و یک اتفاق آن هم از نوع هندی‌اش دست و پنجه نرم کنند، اما درنهایت مخاطب درمی‌یابد که از ابتدا تا انتها، تنها سوار بر موج احساس شخصیت‌ها بوده و عملاً هیچ عملی (کنشی) را در بطن داستان مشاهده نکرده و بر همان جایی ایستاده که در آغاز ایستاده بود، درست همان چیزی که فیلم‌ها و سریالهای ملودرام آبکی مدنظر دارند. درواقع «مسافری از هند» جز درگیر کردن مخاطبان با یکسری مسائل سطحی و پیش‌پا افتاده و تاءثیرگذاری لحظه‌ای و آنی بر آنان نتیجه دیگری ندارد.

دست اندرکاران سریال «مسافری از هند» با رجوع مستقیم به سینمای هند ـ نه فرهنگ غنی هند! ـ و پرداختن به موضوعی هندی، درست به هدف زده‌اند و توانسته‌اند با لهجه‌ای عجیب و غریب (که البته بیشتر از آنکه اصولی به نظر رسد، مصنوعی می‌نماید) به مخاطب بقبولانند که برخی از شخصیت‌های این سریال هندی‌اند! و برای این کار صرفاً به سراغ چند تکه لباس زرق و برق‌دار و بیان دست و پا شکسته چند جمله هندی رفته‌اند.

مسافر بی‌ربط هندی!

واقعیت آن است که با اندک تغییری می‌شود وقایع این سریال را طوری نظم داد که بدون کوچکترین خلاء و مشکلی تمام وقایع آن (با همین شکل فعلی) در ایران و درمیان دو خانواده ایرانی با مناسباتی ملموس برای مخاطب ایرانی اتفاق بیفتد، چرا که هندی فرض کردن شخصیت‌های این سریال تنها بر ظاهر و ساخت داستان استوار است و هیچ دخلی به واقعیت و ژرف ساخت سریال «مسافری از هند» ندارد.

سریال «مسافری از هند» به لحاظ دامنه وقایع، گستره موضوعی و نوع اتفاقات اصلاً پاسخگوی نیازهای اصلی مخاطبان امروز ما نیست و اگر مخاطبان بسیاری این سریال را تعقیب می‌کنند از سر ناچاری یا تفنن است!

فیلمسازانی مانند قاسم جعفری باید بدانند که اگر به سراغ موضوعی این‌چنینی می‌روند، اندکی بیشتر از انتخاب یک مشاور زبان هندی! برای سریال یا فیلم خود باید هزینه کنند. یعنی به جای آشنایی سطحی و ارائه سطحی موضوعات، با فرهنگ و باورهای هند آشنا بشوند و به‌درستی آن را در آثارشان منعکس کنند، نه اینکه مانند «مسافری از هند» به تیپ و ظاهرسازی بپردازند و صرفاً با احساسات تماشاگر ایرانی بازی کنند.

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

سینمای جهان

چهره ها و فیلم ها

فاطمه عندلیب

بانوان با عطر اسطوخودوس!

«دانیل برول» بازیگر روز سینمای آلمان که با فیلم «خداحافظ لنین!» ساخته «هانس واین گارتنر» به شهرت رسید، درحال حاضر در فیلم جدید «واین گارتنر» به نام «یان یوله‌پتر» ایفای نقش می‌کند. این بازیگر جوان و پولساز، همزمان در نخستین ساخته سینمایی «چارلز دنس» با عنوان «بانوان با عطر اسطوخودوس» ایفاگر یکی از نقشهای اصلی است.

«دانیل برول» سال قبل با فیلم «صدای سفید» کار «هانس واین گارتنر» مورد توجه اهالی سینما قرار گرفت و خود فیلم، برنده چند جایزه از جمله جایزه ماکس افولس و جایزه منتقدان آلمان شد.

«بانوان با عطر اسطوخودوس» پس از «عمیقا» ساخته «شری الوود» دومین فیلم انگلیسی زبان «دانیل برول» است.

کمدی ترین پلیس مخفی سینما!

جانی اینگلیش

کارگردان: پیتر هوویت، نویسندگان فیلمنامه: نیل پرویس، رابرت وید و ویلیام دیویس، مدیر فیلمبرداری: رمی آدفارسین، موسیقی: ادشرمور، بازیگران: روان اتکینسن، جان مالکوویچ، ناتالی ایمبرو گلیا، بن میلر و...

خلاصه داستان:

سرویس مخفی بریتانیا مطلع می‌شود که یک تاجر فرانسوی قصد سرقت جواهرات سلطنتی را دارد. سازمان مذکور یک ماءمور مخفی زبده برای دستگیری تاجر فرانسوی گسیل می‌کند، اما او را می‌کشند. تمامی مشایعت‌کنندگان جسد او نیز در اثر انفجار بمب می‌میرند. سرویس مخفی بریتانیا به ناچار دست به دامن بزرگترین ماءمور مخفی خود یعنی «جانی اینگلیش» می‌شود. او یک‌تنه به قلب خرابکاران می‌زند و...

موزیسین های ناموفق!

روزهای گاراژ

کارگردان: الکس پرویاس، نویسندگان فیلمنامه: دیووارنر، مایکل ادسکی، مدیر فیلمبرداری: سایمن دوگان، موسیقی: اندرو لنکستر، دیوید مکورمک و آنتونی پارتوس، بازیگران: کیک گوری، مایااستنج، پیامیراندا و...

خلاصه داستان:

یک گروه موسیقی جوان، برای رسیدن به مرزهای ثروت و شهرت خود را آماده می‌کنند، اما اولین کنسرت آنها با شکست مواجه می‌شود، همه ناامید می‌شوند، ولی سرپرست گروه از پای نمی‌نشیند و با یافتن یک مدیر برنامه فعال، گروهش را در مسیر موفقیت قرار می‌دهد.

جنایت در هتل!

اوضاع کاملاً زشت

کارگردان: استون فریرز، نویسنده فیلمنامه: استیو نایت، مدیر فیلمبرداری: کیس منجز، موسیقی: ناتان لارسن، بازیگران: اودره توتو، سرژی لوپز و...

خلاصه داستان:

یک پزشک نیجریه‌ای که به‌طور غیرقانونی وارد بریتانیا شده در یک هتل نگهبان است. یک مستخدم ترک نیز در آنجا کار می‌کند. آنها متوجه اعمال غیرقانونی و خلاف در هتل می‌شوند. یافتن قلب یک انسان در دستشویی، آن دو را با وقایع وحشتناکی روبرو می‌کند. در این اثنا یک زن چینی هم وارد ماجرا می‌شود و به پزشک و مستخدم مذکور کمک می‌کند. آنها درمی‌یابند که هتل مرکز جنایتهای دهشتناکی است و تاکنون دهها نفر در آنجا مفقود شده‌اند و...

شما و جهان هنر

پاسخ به نامه‌های خوانندگان

روح‌الله درفشی گرگری از هادیشهر آذربایجان شرقی

خواننده محترم، خوش‌ذوق و دقیق «جهان هنر» نامه مفصل شما را مطالعه کردیم. نامه خوب شما که در پاسخ به مطلب خانم وفایی‌نژاد نوشته بودید و حاوی استدلال و منطق در برخورد با مساءله شادمهر بود، ما را از وجود خواننده‌ای اهل قلم و هنر درمیان انبوه مخاطبان فهیم و بزرگوار مجله شادمان کرد، اما دوست عزیز، چون مطلب خانم مشتاق شهمیرزادی دارای مضامین نامه شما بود ـ و حتماً آن را مطالعه کرده‌اید ـ به خاطر پرهیز از دامن زدن به قصه شادمهر عقیلی با اجازه شما از چاپ آن صرفنظر می‌کنیم، اما امیدواریم مطالب و نامه‌های بهتری از شما دریافت کنیم. پیروز باشید.

رستم کریمی از نیکشهر بلوچستان

خواننده گرامی، نامه شما در دفاع از شادمهر عقیلی و انتقاد از نویسنده یکی از مطالب «جهان هنر» رسید. با تشکر از الطاف شما نسبت به این بخش هنری مجله، به دلیل چاپ مطلب طرفداران خواننده مذکور، از درج مطلب احساسی و چند سطری شما معذوریم و انتقادتان را هم به نویسنده موردنظرتان منتقل کردیم. سرفراز باشید.

۲۳ سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

داوود مرادیان

قسمت نوزدهم

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

آیا ایران به سینما نیاز دارد؟

اکنون تا حدودی با مسائل و مشکلات حاد موجودی به نام سینما در ایران پی بردیم و اگر به خاطر داشته باشید، در شماره‌های نخست گفته بودیم، سینما زاییدهٔ تکنولوژی است و تکنولوژی شریعت خود را دارد که با دین جمع‌پذیر نیست، زیرا بر محوریت انسان‌مداری استوار شده و به قول اشپنگلر: انسان عصر تکنولوژی به مانند «فاستوس» روح خود را در قبال تکنولوژی به شیطان فروخته است، پس تکنولوژی، عالمی برای خود ایجاد کرده که قواعد خود را دارد، لذا اگر وسیله‌ای به هدف غایی خاصی از عالم تکنولوژی به عالمی دیگر وارد شود، توسط فیلترهای فرهنگی عامل جدید تصفیه می‌شود، اما آنچه مهم است این که ایران و اساساً نگرش اسلامی هنوز عالم خود را نیافته است. پس آیا ما می‌توانیم سینما را به خدمت انقلاب در آوریم؟ و آنگاه این مساله جدی می‌نماید که آیا اصولاً جامعه ایران به سینما نیازمند است؟ و سرانجام اینکه دلایل شکست سینمای ایران کدامند؟

ادامه دارد

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت هفدهم

ببین «ندا»جان، من واقعاً می‌خواستم نقش اول فیلم «صغری یازده» رو بهت بدم، ولی خب نشد، اون فیلم هم مال چندین سال پیش بود. من که تعهد نداشتم، برای همیشه بهت نقش بدم، حالا هم کاری نکن که از نون خوردن بندازمت، سعی کن به عنوان منشی‌من، اون کاری رو که بهت می‌گم انجام بدی.

جاویدفر که چاره‌ای جز تسلیم ندارد، سرش را پایین می‌اندازد.

-چشم، هرچی شما بگین!

-آفرین، حالا شدی دختر خوب!

-راستی بهبهانی توی اتاق منتظر شماست.

سینما یعنی پول!

- بهبهانی جان سلام، تو که جون من رو به لب رسوندی، پس چی شد؟

- ای بابا، تو فکر می‌کنی پول علف خرسه که من همین‌جوری بدم به تو؟

- این چه حرفیه؟ تو که خودت خوب می‌دونی، برای من در درجه اول پول مهمه، تا پول توی کار نباشه، دیگه انگیزه باقی نمی‌مونه، تو فکر می‌کنی، من دلم برای هنر و فرهنگ می‌سوزه؟ به خدامن دلم برای خودم وخودت و سرمایه‌هامون می‌سوزه، و گرنه به خاطر کار فرهنگی و هنری، دو ریال هم به آدم پول نمی‌دن!

-خب درسته، ولی این دلیل نمی‌شه که من فکر نکنم...

-قبول، راستی نظرت راجع به سوفیا چیه؟

-خوبه، راستی چقدر پول میذاره؟

-چیز زیادی نمی‌ذاره، حداکثر سی میلیون!

-باشه، من فعلاً باید برم، کاری نداری؟

-نه، زودتر جواب مثبت خودتو بده، فقط اینو یادت باشه که توی این قضیه من امضا می‌دم!

ادامه دارد

همه خوبند اما نه برای همه کار • مثل اسپانیایی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

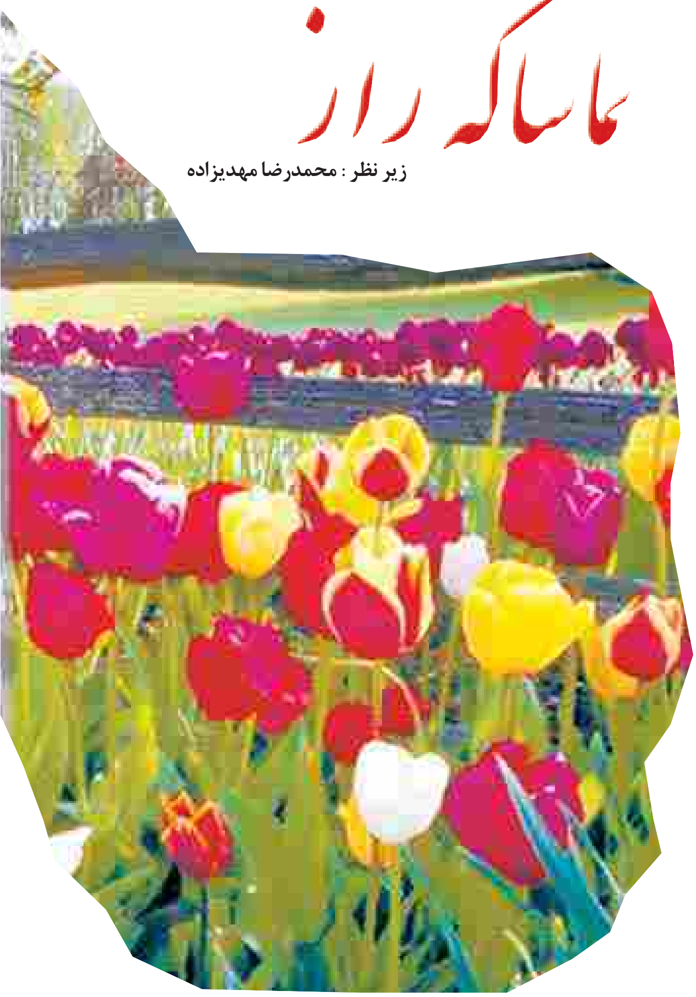

طعم باران

نازنین، طرح نسیمی، طعم بارانی هنوز
تشنه عشقی زلالم، دلبرستانی هنوز
آخرستان کویرم، خشکسال خسته‌ام
درمیان باغها یک کوچه بارانی هنوز
کوچه، کوچه جان من پر می شود از بوی تو
ازدحام شرجی صبح خیابانی هنوز
تکه تکه کوچه‌ها را می گذارم پشت سر
باز هم یک فاصله تا پشت میدانی هنوز
مانده‌ام دور از بهار سبزپوش چشم تو
سنگدل، آیا مگر برف زمستانی هنوز؟

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

دغدغه ماندن و رفتن

باید ببرم این دل کم حوصله‌ام را
کوتاه کنم وسعت این فاصله‌ام را
در خلوت یلدایی شبهام بگردم
پیدا بکنم هم ره و هم قافله‌ام را
تا چند در این بادیه از دست زمانه
در چاه بگیریم غم و رنج و گله‌ام را
تا بگذرم از دغدغه ماندن و رفتن
از پای درآور دگر این سلسله‌ام را
با دست شفابخش مسیحایی ات ای عشق
مرهم بنه این پای پر از آبله‌ام را
ای کاش تو با برق نگاهی بنوازی
از چشم سیاه تو بگیرم بله‌ام را
تا طی کنم این فاصله‌ها را کمکم کن
بر دوش بگیرم دل کم حوصله‌ام را

محمد رحیمی (ققنوس) ـ رامهرمز

مارال زال‌زر ـ ؟

سروده شما را خواندم. بهتر است این نوع سرودن را فعلاً کنار بگذارید و تلاش و استعداد خود را در زمینه شعر کلاسیک متمرکز کنید.

دو شعله وحشی چشمانت
در آرزوی بارش باران
برای خاموشی عطش سرگردانی
در جنگل
به دنبال قانون می‌گشت تا
کابوس شب تابستان را
پاشویه دهد
قانون جنگل را می‌پیمودی
به دنبال تبصره‌ای تازه
برای مجازات تابستان
قصاص و
قصاص

محمدعلی رحمانی ـ شیراز

دوبیتی شما بهره‌ای از عنصر خیال نبرده است و حرف تازه‌ای هم برای گفتن ندارید:

من و تو دوستان خوب هستیم
من و تو سبزتر از چوب هستیم

محمود فدائیان ـ رشت

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند
همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند

وزن بیت فوق مفتعلن مفاعلن، مفتعلن مفاعلن است.

سرو چما = مفتعلن
ن من چرا = مفاعلن
میل چمن = مفتعلن
نمی‌کند = مفاعلن
همدم گل = مفتعلن
نمی‌شود = مفاعلن
یاد سمن = مفتعلن
نمی‌کند = مفاعلن

اشعار تان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید:

طوبی حاجی‌زاده، رامهرمز ـ قاسم پورستما، قم ـ ناهید گلمکانی، تهران ـ سعیده رحیمی، کرج ـ مسعود بزرگ منش، کرمانشاه ـ نورالدین محمدیان، تبریز ـ عباس باوندپور، سنندج ـ مهین شهرزاد، تهران ـ توحید بهمنی، رشت ـ شریف صادقیان، لنگرود ـ محمود چراغی، تهران ـ سعید مهدوی، تهران ـ محمد جامی، تایباد.

پرنده

پرنده بزرگ شد
آنقدر که در حجم لانه‌اش
نمی گنجید
و آنگاه
پروازی اتفاق افتاد
آه...
پرنده پیر می شود
و به مرگ عادت می کند

امیر محمدی ـ کرمانشاه

شب

شب
آینهٔ تنهایی است
و من
در این آینهٔ بزرگ
تو را جستجو می کنم
ای صبح

مریم باطنی ـ شیراز

آنچه بر من کارها را سخت می سازد مدام
بی ثباتیهای صبر سست بنیان من است • نظامی

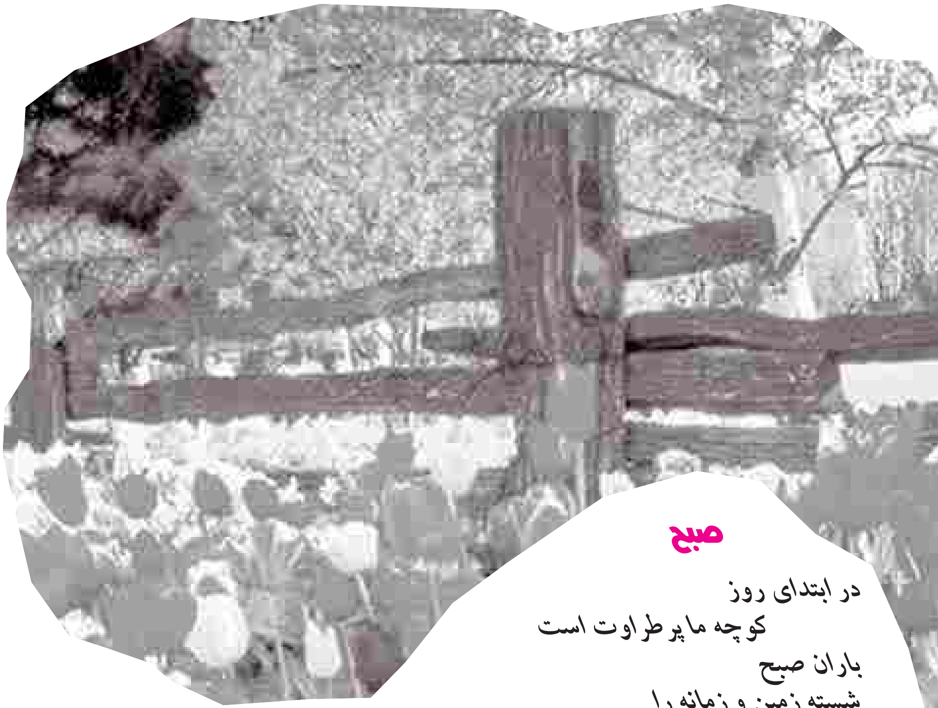

صبح

در ابتدای روز
کوچه ما پرطراوت است
باران صبح
شسته زمین و زمانه را
افتاده برگهای خزانی کنار جوی
با دست و روی شسته
به باران صبحدم
باران صبحدم
لطف و صفا داده خانه را
سر داده یک چکاوک زیبا
درون باغ
شعر و ترانه را

امیر اسماعیلی

آن روزها

چند سالی ست مرده‌ام
از تو می‌پرسم
کلاغها هنوز هم سیاه می‌پوشند
و روزنامه‌ها مثل سابق
آگهی های تسلیت دارند؟
من مرده‌ام
تو به شکل آن روزها مانده‌ای؟
از تو می‌پرسم
جای من
کجای جهان خالی ست؟

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد

بی‌تو

بی تو
ماهی ای
افتاده به خاکم
با تو دریایی ست
این تنگ بلور

مایا دهش ـ بجنورد

پشت دیوارها

پشت دیوارها
چه بهشتی که نساختم!
پنجره را بستم
به گمان ندیدن دنیا
دنیا مرا می دید و می خندید
در خنده‌های من اما
کسی گریه می کند که دوستم داشت!
مرا شاعر خطاب می کرد و
با این همه
کنار دریاچه بی ماهی دلم
شکسته شکسته خواب می‌بینم و
بریده بریده حرف می‌زنم
پشت دیوارهای وطن
موهای تو حتی
شنا نمی کند در باد
من در تاریکی موهات
در انتظار صبح نبوده، نیستم
انگشتی همیشه اما
اشاره می‌رود به سمتی از سپیده‌هات
روز که می شود
خانه خالی می شود
از شبانه‌های شاملو
و من کیفم را برمی دارم تا
به اداره هواشناسی بروم
پشت دیوارهای اداره
ناخدا پشت میز
صبرش سرریز کرده به دریا

فرزاد نصیری شهنی

لبخند چشم تو

تنها دلیل من که خدا هست و
این جهان
زیباست
وین حیات عزیز و گرانبهاست
لبخند چشم توست!
هرچند با تبسم شیرینت
آن‌چنان
از خویش می‌روم
که نمی‌بینمش درست!

۵

لبخند چشم تو
در چشم من، وجود خدا را
آواز می دهد
در جسم من، تمام روح حیات را
پرواز می دهد
جان مرا ـ که دوریت از من گرفته است

۵

شیرین و خوش
دوباره به من باز می دهد

فریدون مشیری

دو غزل از جلال قیامی میرحسینی

شور سه‌تار

بیا به کوچه سبز بهار برگردیم
به عصر باغچه بی حصار برگردیم
کنار چشمه خودجوش روستای صبور
به قاب آینه بی غبار برگردیم
بیا به چیدن انگور و صبح روشن توت
به فصل بخشش سیب و انار برگردیم
به عشقهای قدیمی، به خنده‌های نجیب
به گیسوان سیاه نگار برگردیم
به گریه‌های صمیمی، به لحظه‌های غریب
به آتش نی و شور سه‌تار برگردیم
دلم گرفت ز بیکاری و کسالت شهر
بیا به دشت، به گندم، به کار برگردیم

کوچه درد

سبز در سبز یا زرد در زرد
سرخ در سرخ، رنگ دل مرد
مرد یعنی غزل خوانده رنج
مرد یعنی تراشیده از درد
مرد یعنی نترسیده از مرگ
مرگ یعنی عبور از شب سرد
زندگی، مرگزاری غریب است
پر ز آواز افتادن مرد
دردهای دلم گفتنی نیست
ای دل، از کوچهٔ درد برگرد

گفتگو با رضا ناصری بهترین دروازه‌بان سال ۲۰۰۲ آسیا

تیم فوتسال پشتوانه ندارد!

من عاشق مطالعه هستم و آخرین کتابی که همین دیشب تمام کردم «تاریخچه ایران» بود

نگار حسینی

ㅇ اشاره:

برای گفتگو با بهترین دروازه‌بان آسیا (در دوره گذشته) اصلاً احتیاجی به واسطه نیست، چون برخلاف بسیاری از بازیکن‌ها، همیشه در دسترس است، حتی در اردوی تیم ملی... وقتی خواهان گفتگو با «رضا ناصری» مرد بااخلاق تیم فوتسال شدیم، بدون هیچ درنگی دعوتمان را اجابت کرد و با خوشرویی مثال‌زدنی به تک تک سؤالاتمان پاسخ داد. آنچه درپی می‌خوانید ماحصل گفت‌وشنود ما با اوست.

◄لطفاً خودت را بیشتر معرفی کن.

◄◄من متولد سال ۵۵، متأهل و بچه نازی‌آباد تهران هستم.

◄فوتسال را از کجا شروع کردید؟

◄◄(می‌خندد و می‌گوید:) من فوتسال را از فوتبال شروع کردم و مثل خیلی از بازیکن‌های جنوب شهری، محل تمرینم زمین‌های خاکی بود. بعد از چند سال هم به عنوان دروازه‌بان به تیم ارتش و امید تهران راه یافتم.

◄چی شد که فوتبال را ول کردی و رفتی دنبال فوتسال؟

◄◄یک روز در مشهد آقای انصاری‌فر آمد سر تمرین تیم ما و از من خواست که به‌طور آزمایشی درون دروازه تیم فوتسال بایستم، منهم پذیرفتم و بعداً وقتی یکدلی و جو صمیمی تیم فوتسال را دیدم، اشتیاق بیشتری برای ماندن پیدا کردم و این‌طوری شد که ما شدیم دروازه‌بان تیم فوتسال!

◄پشیمان نیستی از اینکه فوتسال را انتخاب کردی؟ و آیا فکر نمی‌کنی، اگر الان دروازه‌بان تیم فوتبال بودی به موفقیت و شهرت بیشتری دست پیدا می‌کردی؟

◄◄شاید اگر الان گلر یک تیم فوتبال بودم، از نظر مالی وضعم بهتر از این بود، چون به فوتبالیست‌ها (بازیکنان فوتبال) خیلی بیشتر از ما می‌رسند، اما از نظر معنوی نه! چون احساس می‌کنم که با فوتسال به همه چیز دست یافتم. من هیچ چیزی را در دنیا به لحظاتی که درون دروازه این تیم می‌ایستم نمی‌دهم.

◄فکر می‌کنی اگر دروازه‌بان تیم فوتبال بودی، باز هم می‌توانستی به این خوبی بازی و افتخاراتت را تکرار کنی؟

◄◄(قاطعانه می‌گوید:) من در فوتبال هم به خودم ایمان داشتم. مطمئن باشید، اگر درون دروازه تیم ملی فوتبال هم بودم، باز هم همین رضا ناصری بودم و حرفهای زیادی برای گفتن داشتم.

◄شما که ایستادن درون هر دو دروازه را تجربه کرده‌اید، فکر می‌کنید کدام دشوارتر است؟

◄◄خوب اصولاً دروازه‌بانی کار مشکلی است، اما یک گلر در دروازه تیم فوتسال کار به مراتب مشکل‌تری دارد، چون به دلیل کوچکی زمین و سرعت بالای بازی حتی یک لحظه هم آرام و قرار ندارد. من خودم برای آنکه بتوانم راحت‌تر جلوی ضربات بی‌امان توپها را بگیرم، حرکات جدیدی را در فوتسال ابداع کردم، با این همه، یک دروازه‌بان در فوتبال، فضای بهتری برای بازی دارد.

◄بعد از بازیهای آسیایی، وقتی که به عنوان بهترین دروازه‌بان آسیا شناخته نشدی، خیلی ناراحت به نظر می‌رسیدی و همین قضیه تأثر بسیاری از مردم را نیز برانگیخت. علت عدم انتخاب تو در آخرین لحظات چه بود؟

◄◄قبل از مسابقه همه فکر می‌کردند من به عنوان بهترین دروازه‌بان آسیا شناخته شوم و تمام بازیکنان و مربیان به من تبریک می‌گفتند (حتی آقای درودگر هم برای تبریک پیشم آمد) اما وقتی بعد از بازی، متوجه شدم که حق من را به دروازه‌بان تیم ژاپن دادند، بسیار متأثر شدم. شاید مسوولان برگزاری فکر می‌کردند اگر تمام جامها را بخواهند به ایران بدهند، خیلی نمادین! می‌شود و این طوری شد که کاسه و کوزه‌های تعارفات بر سر من شکست، اما وقتی برخورد مردم را دیدم که از پیر و جوان به من دلداری می‌دادند، همه چیز از یادم رفت و در آن لحظه فکر می‌کردم بهترین دروازه‌بان دنیا هستم.

جالب این است، درحالی که دوره گذشته، وقتی این عنوان را بدست آوردم با استقبال اندکی از جانب مردم و رسانه‌ها مواجه شدم و شاید به همین دلیل امسال خوشحال‌ترم.

◄به نظر شما علت موفقیت و پیشرفت تیم فوتسال ما چیست؟

◄◄بچه‌های ما در این چند سال شبانه‌روزی زحمت کشیدند تا بتوانند به این افتخارات دست پیدا کنند. در تیم ما همدلی، حرف اول را می‌زند. تمام این عوامل دست به دست هم داد تا تیم ما به عنوان بهترین تیم آسیا شناخته شود.

◄خیلی از کارشناسان اعتقاد دارند که فوتسال ما نسبت به گذشته دچار ضعف شده و امسال بازیکنان ما به سختی توانستند عنوان اول آسیا را از آن خود کنند.

◄◄من اصلاً با این حرفها موافق نیستم. در دوره گذشته هم عیناً ما در مقابل تیم‌های کره و ژاپن دچار مشکل شدیم و به سختی توانستیم از سد آنها بگذریم، اما چون این بازیها از تلویزیون پخش نمی‌شد، مردم و کارشناسان تصور می‌کردند ما خیلی راحت در مقابل آنها به پیروزی می‌رسیم! درحال حاضر فوتسال جای خود را در دنیا باز کرده است و به جرأت می‌توان گفت، کمتر کشوری است که نسبت به این رشته بی‌توجه باشد. همه تیم‌ها در این زمینه پیشرفتی چشمگیر و حرفهای زیادی برای گفتن دارند.

◄فکر نمی‌کنی که در فوتسال ما، کارهای زیربنایی انجام نشده و این افتخارات تنها متعلق به نسل شماست و بعد از گذشت این نسل ما دچار ضعف زیادی خواهیم شد؟

◄◄(به فکر فرو می‌رود و بعد از چند لحظه می‌گوید:) متأسفانه همین‌طور است که شما می‌گویید. تمام هراس ما همین است که بعد از ما این

هیچ اختلافی میان حیدریان و شمسایی وجود ندارد و تازه اگر مشکلی هم باشد، مربوط به داخل زمین است!

تیم به دست فراموشی سپرده شود، چون ما پشتوانه خوب و قابل اعتمادی برای این تیم نداریم. تا حالا هم که می‌بینید تیم خوب نتیجه گرفته، نتیجه تلاش شبانه‌روزی مرد زحمتکش فوتسال «آقای درودگر» است.

◀خیلی‌ها معتقدند که اختلاف وحید شمسایی و محمدرضا حیدریان تا حد زیادی کیفیت بازیهای شما را پایین آورده بود. نظر خود شما چیست؟

◀◀مطمئن باشید تمام این حرفها در حد شایعه است. خیلی‌ها دوست دارند با دامن زدن به این مسائل کم‌اهمیت، حاشیه را وارد تیم کنند. همه باید بدانند که هیچ اختلافی میان حیدریان و شمسایی وجود ندارد و تازه اگر مسائلی (مشکلی) هم باشد، همه مربوط به داخل زمین است. شاید در بازی فینال، وقتی وحید آن همه پنالتی را خراب کرد، من هم از دستش ناراحت و عصبانی شدم، اما همین که بازی تمام شد، مانند گذشته دوستی‌هایمان ادامه داشت.

◀چه برنامه‌ای برای آینده دارید؟

◀◀تا چند هفته دیگر تیم ما عازم یک تورنمنت می‌شود و بعد از آن، مسابقات جام جهانی که امیدوارم در آن رقابتها بتوانیم به مقام شایسته‌ای نائل شویم.

تمام آرزوی من این است که به عنوان تنها دروازه‌بان ایرانی به دروازه‌های اروپا راه پیدا کنم.

◀اوقات فراغت خود را چگونه پر می‌کنی؟

◀◀والله تنها چیزی که با این فشار کاری برای ما باقی نمی‌ماند، اوقات فراغت است، اما اگر وقتی باشد، سری به مدرسه فوتبال (آتش‌نشانی) می‌زنم تا هرچه خودم بلدم را به بچه‌ها آموزش دهم.

◀میانه‌ات با سینما چگونه است؟

◀◀خیلی وقت نمی‌کنم به سینما بروم، البته سعی می‌کنم بیشتر فیلم‌های خوب را از طریق ویدئوکلوپها تهیه کنم و ببینم، بویژه فیلم‌هایی را که «پژمان بازغی» بازی می‌کند (چون بازیهای او را خیلی می‌پسندم.)

◀شنیدم در بازیگری هم دستی دارید؟

◀◀(می‌خندد و می‌گوید:) نه بابا... چند سال پیش موقع ساخت سریال «به سوی افتخار» دوستان به من اصرار کردند تا چند لحظه‌ای جلوی دوربین بازی کنم، من هم قبول کردم تا نقش کاپیتان تیم کانون را بازی کنم!

◀دوستانت می‌گویند، رضا سرش زیاد تو کتاب است و خیلی مطالعه می‌کند، اینطور است؟

◀◀من عاشق مطالعه‌ام و سعی می‌کنم بیشتر وقتم را با مطالعه پر کنم، آخرین کتابی هم که همین دیشب تمام کردم، اسمش «تاریخچه ایران» بود.

◀حرف آخر؟

◀◀حرفی ندارم جز تشکر از هواداران و هفته‌نامه خوب شما.

امیر، میلیاردرها را زمین زد!

استقلال ۲ پرسپولیس ۱

دو شلیک تماشایی از سوی علی سامره و محمود فکری کافی بود تا ارتش دومیلیارد تومانی سرخ با تمامی ادوات مدرن جنگی و فرمانده کرواتش به زانو دربیاید.

در روزی که بسیاری از هواداران استقلال پیروزی تیمشان را باور نداشتند و حتی امیر استقلال هم تیمش را برای تساوی چیده بود، پرسپولیس آنقدر مغرورانه و بد بازی کرد که بازنده دربی ۵۵ لقب بگیرد. در این بازی که همچون اغلب بازیهای این دو تیم چندان چنگی به دل نزد، اتفاقات جالب و بعضاً نادری به وقوع پیوست که از آن جمله می‌توان به تعویض علی دایی! در یک مسابقه فوتبال، روییدن دو گل از راه دور در دروازه پرسپولیس، گلزنی اولین آفریقایی در تاریخ ۳۵ ساله دربی و خارج شدن تنها سه کارت زرد از جیب داور اشاره کرد.

به هرحال پیروزی امیر و سربازان غیرتمندش در مصاف با میلیاردرهای سرخ پایانی بود بر جدال پنجاه‌وپنجم این دو تیم تهرانی. منتظر نمایش قسمت پنجاه‌وششم این سریال تاریخی باشید!

صعود کوهنوردان هماون به قله الوند

گروه کوهنوردان هماون گمرکات شهریار، غرب تهران و سازمان عمران کرمان به مناسبت میلاد حضرت قائم(عج) در یک برنامه از پیش تعیین شده موفق شدند چهار قله در زاگرس غربی به‌نامهای کلاغ‌لان ـ الوند ـ دائم برف و قزل ارسلان را در استان همدان به سرپرستی آقای داراب چراغی صعود نمایند و پرچم گمرک ایران را بر فراز چهار قله به اهتزاز درآورند.

افراد صعودکننده: حاج جعفر کریمی، داراب چراغی، حاج محمد حکاکی‌فرد، حبیب ببری، مهدی عابدین، خلیل غفورزاده، خلیل غلامی، احمد شجاعی، جمشید اربابی، فرامرز حسینخان، فریبرز حسینخان و حسین اصلانی.

هیچ چیز مانند خواست ما چیزها را طبیعی جلوه گر نمی سازد

•لاروشفوکو

پیر لوئیجی کولینا:

در یک هفته، همه موهایم ریخت!

منبع: سایت اینترنتی پارس فوتبال

پیر لوئیجی کولینا داوری ترسناک و درعین حال دوست داشتنی است! او وقتی لباس داوری به تن ندارد، به عنوان مشاور مالی یک شرکت مشغول کار است. کولینا ظاهری عجیب دارد و خیلی محکم دست می‌دهد، اما برخلاف ظاهر ترسناکش فوق‌العاده مهربان به نظر می‌رسد.

او به عنوان یک بازیکن در یک تیم محلی بولونیا در پست لیبرو بازی می‌کرد، ولی آن زمان بیشتر روی نیمکت ذخیره‌ها می‌نشست. با وجود این سابقه نه‌چندان درخشان در بازی فوتبال، حالا کولینا شهرتی همچون «دیوید بکهام» دارد و همانند این ستاره بریتانیایی، در آگهی‌های تبلیغاتی مختلف، از ساعت گرفته تا اتومبیل شرکت می‌کند.

خیلی‌ها او را بهترین داور کنونی جهان می‌دانند. وقتی در ۲۶سالگی و طی یک هفته موهایش را به دلیل بیماری از دست داد، معروف‌ترین داور جهان هم شد! مجله فورفورتو مصاحبه‌ای کوتاه با این داور سرشناس ایتالیایی انجام داده که برگردان آن از نظرتان می‌گذرد.

○ به ما بگو چطور شروع کردی...؟

○○به سالها قبل برمی‌گردد، سال ۱۹۷۷ در بولونیا. دوستم که در کلاس کنارم می‌نشست، تصمیم گرفته بود به کلاس داوری برود و به من پیشنهاد داد که همراهش بروم. من هم پیشنهاد او را قبول کردم... البته قصد نداشتم قضیه را جدی بگیرم، چرا که آن زمان فقط ۱۷ سال داشتم، اما در آن کلاس از داوری خوشم آمد. از همان ابتدا نمره‌های عالی می‌گرفتم و این‌گونه بود که داور شدم.

○ چه شد که به داوری علاقه‌مند شدی؟

○○راستش فقط می‌خواستم تجربه‌ای جدید داشته باشم. خیلی کنجکاو بودم.

○ اقوام و دوستانت چه برخوردی با تو داشتند؟

○○خیلی مثبت. آنها دیدگاه خوبی نسبت به قضاوت داشتند. البته وقتی ۲۳ ساله شدم، مرا به بازیهای مختلف می‌فرستادند و آن موقع بود که همه متوجه شدند قضیه خیلی جدی است. هر شنبه بعدازظهر چیزی حدود چهارصد کیلومتر از خانه دور می‌شدم و درحالی که تمام دوستانم در میهمانیها خوش می‌گذراندند، تنهای تنها به رستوران می‌رفتم.

○ چه خاطره‌ای از اولین بازی‌ات داری؟

○○بهار سال ۱۹۷۷ بود. من هفده ساله بودم و باید بازی گروه سنی پانزده ساله‌ها را سوت می‌زدم، اما راستش بعد از ۲۶ سال، اصلاً یادم نمی‌آید چه اتفاقاتی در آن بازی رخ داد.

○ آیا این حقیقت دارد که وقتی موهایت را از دست دادی، خیلی‌ها معتقد بودند که طاسی، ظاهر مناسبی برای یک داور نیست؟

○○بله، زمانی که من مریض شدم و طی یک هفته تمام موهایم ریخت، دو ماه به من بازی ندادند، چون کسی که مسوول تقسیم بازیها بود، فکر می‌کرد که موهایم دوباره درمی‌آید و تصمیم داشت صبر کند، اما وقتی متوجه شد که موضوع به این راحتی‌ها نیست، بالاخره پذیرفت که من با این تیپ و ظاهر قضاوت کنم.

○ چه خاطره‌ای از آن روزها داری؟

○○هرچه از آن روزها در ذهنم باقی مانده خاطرات تلخ است. باورم نمی‌شد که حتی یک تار مو در سرم باقی نماند و به‌خاطر این موضوع چند روز گریه کردم و حتی مدتی دچار افسردگی شده بودم، اما داوری همه چیز را به من برگرداند.

○ آن روزها فکر می‌کردی روزی فینال جام جهانی فوتبال را سوت بزنی؟

برای هر داوری بزرگترین آرزو سوت زدن در فینال جام جهانی است، اما این آرزو برای من بیشتر شبیه به یک رؤیا بود.

○ خیلی‌ها می‌گویند، وضعیت ظاهری تو باعث شد تا فینال جام جهانی را به تو بدهند؟

○○من با این نظر موافق نیستم، چرا که در طول این سالها، بازیهای حساس زیادی را قضاوت کرده‌ام. دلیل اصلی انتخاب من برای قضاوت فینال جام جهانی سن و تجربه بالای من در مقایسه با سایر داوران حاضر در جام جهانی بود. من در جام جهانی ۴۳ ساله بودم و بدین‌ترتیب جام جهانی ۲۰۰۲ آخرین جام جهانی برای من به‌شمار می‌رفت.

○ از اینکه سال آینده آخرین سال حضور تو در عرصه داوری جهان است، ناراحت نیستی؟

○○من عاشق داوری هستم و اصلاً از اینکه بانشسته خواهم شد خوشحال نیستم. البته فشار کار داوری به حدی بالاست که یک داور بیشتر از حد معمول آن نمی‌تواند قضاوت کند و من هم نیاز به استراحت بیشتر دارم.

○ آخرین آرزویت در این یکسال باقی مانده از دوران داوری‌ات چیست؟

○○سوت زدن فینال جام ملتهای اروپا، البته اگر در مرحله نهایی یورو ۲۰۰۴ باشم.

○ با این حساب ایتالیایی‌ها باید قید حضور در فینال را بزنند؟

○○اگر قرار است ایتالیا قهرمان یورو ۲۰۰۴ شود، من هیچ‌گاه دوست ندارم فینال را قضاوت کنم.

جدول رده‌بندی لیگ برتر

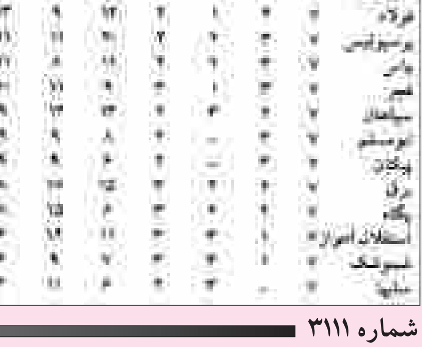

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

- پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
- پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
- روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
- حد نصاب شرکت در مسابقه ۳۰ امتیاز می‌باشد

جایزه برتر (۹)

اینجانب ....
به شماره شناسنامه ....
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ....

ذوب‌آهن اصفهان .... سایپای کرج ....
پرسپولیس تهران .... برق شیراز ....
فولاد خوزستان .... شموشک نوشهر......................
ابومسلم مشهد .... پاس تهران ....
پیکان تهران............ استقلال اهواز ....
پگاه گیلان .... فولاد مبارکه سپاهان ....
فجر شهید سپاسی ....استقلال تهران......................

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۸/۶

تاوان نادانی را با بهای سنگینی می‌پردازی

زیرنظر:
ف.گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:
مرگ می‌خواهی برو گیلان

وقتی فردی در یک شرایط مطلوب زندگی می‌کند و زندگی مرفه و بدون دغدغه و نگرانی دارد اما باز هم شکر نعمت نگوید و زیاده‌طلبی کند، دوستان و آشنایان از باب طنز می‌گویند: «مرگ می‌خواهی برو گیلان.» یعنی با همه این امکانات و راحتی و رفاه و آسایش مشکلی در زندگی خصوصی تو باقی نمانده تا جای گله داشته باشد مگر موضوع مرگ بی‌زحمت که بازماندگانت را دچار کمترین زحمت و دردسر نکند و حصول چنین مرگی فقط در منطقه گیلان میسر است، آنهم به دلیلی که ذکر خواهد شد.

سابقاً در منطقه گیلان معمول بود که اگر شخصی از دنیا می‌رفت، برای مدت یک هفته، تمام مایحتاج زندگی را برای بازماندگان متوفی تهیه و تدارک می‌دیدند تا آنها مشکلی را علاوه بر تألمات روحی و سوگ عزیز از دست رفته احساس نکنند. به این ترتیب که همسایگان و بستگان متوفی، نهار و شام تهیه می‌کردند و به خانه عزادار می‌فرستادند و از عزاداران پذیرایی می‌کردند. و به قولی به مدت یک هفته در خانه عزادار هیچ برنجی خیس نمی‌شد و دودی از آشپزخانه آنها متصاعد نمی‌گردید. البته این رسم هنوز هم در مناطقی از جنوب کشور و شیراز رواج دارد.

و این‌گونه عزاداری برای اموات مورد توجه سایر مناطق ایران نیز قرار گرفته بود. لذا به کسانی که با وجود زندگی مرفه و سعادتمند باز هم ناسپاسی کنند در لفافه هزل یا جد می‌گویند: «مرگ می‌خواهی برو گیلان» که در لهجه و گویش گیلکی به دو شکل «مرگ خنی بشو گیلان» یا «مرگ خئی بشو گیلان» و همچنین «مرگ خنی بشو گرباس‌ده» معمول است که البته صحیح آن کرباس‌ده و کنایه از گورستان است که اموات را با کفن کرباس در آن دفن می‌کنند.

البته آقای کاظم سادات اشکوری که خود اهل گیلان است معتقد است:

«... آنچه درست به نظر می‌رسد این‌است که در گذشته گیلان پر از مرداب و مانداب بود و پشه‌های مالاریا فراوان و کوه‌نشینان که به گیلان کوچ کرده‌اند هنوز معتقدند تابستانها را باید به ییلاق رفت که ماندن در گیلان با مردن برابر است. آنها در بین خود اعتقاداتی در این باره دارند و شاید این ضرب‌المثل را هم آنها ساخته باشند که مرگ و میرهای فراوان در گذشته به علت مالاریا در شکل‌گیری این مثل نمی‌تواند بی‌اثر باشد.

واژه‌نامه مینابی

مش: مگس / سروک: زنبور / دهت: دختر / چوک: پسر / مما: مادر / باوا: پدر / جلبیل: روسری / صحن: بشقاب / لو: دهان / کلنج: انگشت / ملال: مژه / برگ: ابرو / تاغ: برگ / مغ: نخل.

فرستنده: مجتبی عدنی‌پور از میناب

ترانه بیرجندی

سرم درد می‌کنه، حالی ندارم
چو مرغا می‌پرن، بالی ندارم
چو مرغا می‌روند سوی ولایت
ز دست افسرا دارم شکایت

فرستنده: غلامرضا عبدیان از حسن‌آباد قم

ضرب‌المثلهای گوگانی

دمیر قاپینن بیرگون تاختا قاپیا ایشی دوشر.

برگردان: در آهنی روزی محتاج در تخته‌ای می‌شود.

(کنایه از اینکه حتی کسانی که توانمند هستند روزی محتاج زیردست خود می‌شوند.)

خانم توخدی، بیر چورک قارا واشا چو خدور.

برگردان: خانم سیر است و خدمتکار محتاج یک لقمه نان است.

(کنایه از متمولانی که وقتی خودشان درناز و نعمت هستند حتی یک لقمه را از زیردستان خود دریغ می‌ورزند.)

خانم سیندیران قابین، سسی چیخماز.

برگردان: شکستن ظرف بوسیله خانم خانه صدا ندارد.

فرستنده: حیدر حجاری گوگانی از گوگان

نفرین‌نامه لری

بخت سوار و تو پیاده د دُمش.

برگردان: بخت سواره باشد و تو پیاده به دنبال آن بدوی. (هرگز به آرزوهایت نرسی.)

وا وا!

برگردان: (الهی) به وبا مبتلا شوی.

توو.

بِرگردان: (الهی) تب مالت بگیری!

لو سردت دات و با دت دقپ وکنن!

برگردان: (الهی) پدر و مادرت به داغت بنشینند و در لحظات آخر بر لب سردت بوسه بزنند.

فرستنده: نرگس میرعالی
از: قلعه لور اندیمشک

واژه‌نامه کردی حیوانات

مشک: موش / سیسرک: جیرجیرک / ماسی: ماهی / میروله: مورچه / کوتر: کبوتر / پاستاری: گنجشک / میشوله: پشه / کر: خر / یستر: گورخر / ریوی: روباه / کند: جغد.

فرستنده: نادر کیانی
از: تایباد

نام‌های قدیمی دختران در مازندران

خانِم - ننه‌خانِم - گل‌خانِم - عمه‌خانِم - شاه‌خانَم - خاتون - مَارخاتون (مَادر خاتون) - تَاجی - تاج مَار (مادر تاج) - طرلان - گلابی - گل عاروس (گل عروس) - عاروس (عروس) - آغ‌ننا (ننه آقا) - خاخری (خواهری) - بموندی (بمانی) - روجا (اول صبح) - خانجی - ماه روزه - بادک بلور - غرسی - عمبه (عمه) - گلون - صدر - نمبزک (نام بزرگ) - زاغی - زاغو - ماه مار - ننه‌گل - کوتر (کبوتر) - ونوشه (بنفشه)

فرستنده: نعمت‌ا... کاظمی فرامرزی
از: تهران

مراسم جشن زعفران در گناباد

زعفران گیاهی معطر و زیبا و دوست داشتنی از خانواده زنبقیان است که ساقه‌ای زیرزمینی دارد. این گیاه در اواخر مهر یا در طول آبان با توجه به منطقه رویش آن، گل می‌دهد. دورهٔ گل دادن مزرعه زعفران ۱۵ تا ۲۰ روز است. در روزهای اول تعداد گلها کم و به تدریج در اواسط دوره به حداکثر خود می‌رسد. برداشت گل زعفران فقط با دست انجام می‌گیرد و بهترین زمان آن صبح خیلی زود و قبل از باز شدن غنچه‌هاست تا مرغوبیت و عطر و رنگ گلها حفظ شود. ضمن آنکه جمع‌آوری غنچه گل آسانتر است و کلاله هم کمتر آسیب می‌بیند. چیدن گلها به حوصله زیادی نیاز دارد. و عموماً خانمها و کودکان این کار را انجام می‌دهند. گلهای چیده شده را پس از جمع‌آوری به خانه می‌برند تا کلاله آن را جدا کنند. برای جدا کردن کلاله گل، لوله گل را با ناخن می‌شکافند و میله سفید مادگی را به همراه سه کلاله قرمز رنگش از درون لوله گل بیرون می‌کشند. در این مرحله از افراد زیادی استفاده می‌شود. درحین جدا کردن کلاله از گل، افراد فامیل و خانواده از هر دری سخنی می‌گویند تا کار باعث خستگی نشود. به لحاظ شادابی و طراوتی که زعفران در افراد بوجود می‌آورد معمولاً به کسانی که شاداب و با نشاط هستند به کنایه می‌گویند: «گویی در کیسه زعفران خوابیده است.»

فرستنده: مجید کاظمی
از: گناباد

باورهای عامیانه مردم دستجهٔ فسا

مردم دستجه فسا معتقدند که:

در روزهای بارانی اگر هیزم نیم‌سوخته را در آب باران بیندازند، باران قطع می‌شود.

اگر زمان خوردن چای یک تفالهٔ چای بلند در استکان به حالت ایستاده قرار بگیرد، مسافری از راه می‌رسد.

بودن لانه کبوتر در خانه شگون ندارد.

جارو کردن هنگام غروب، رزق و روزی را کم می‌کند.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن

امیر پرندک

پنج سال انتظار برای آسفالت یك کوچه

تلاش مسوولان برای ساماندهی روستاهای فاقد امکانات قابل مشاهده و تحسین است، با این همه، به نظر می‌رسد روستای «فروان» مورد کم‌لطفی قرار گرفته است.

«حمید قندالی» که یکی از ساکنان روستای فروان است، می‌گوید: «با آنکه پنج سال پیش مسوولان روستا مبلغی را برای آسفالت کوچه شهید نعمت‌الله رادمند این روستا که واقع در شهرستان گرمسار است، از ساکنان جمع‌آوری کردند، ولی تاکنون نسبت به آسفالت هیچ اقدام جدی صورت نگرفته است.

با توجه به اینکه در تابستان گردوغبار و در فصل‌های پاییز و زمستان با شروع بارانهای سیل‌آسا، آمد و شد ساکنان با مشکلات فراوانی انجام می‌شود، چرا مسوولان ذیربط تاکنون نسبت به آسفالت محل فوق اقدام نکرده‌اند؟ امید است نسبت به انتظار پنج ساله ساکنان و آسفالت روستای فوق اقدام لازم به عمل آید.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

عشایر سرگچ خانه بهداشت ندارند

منطقه عشایری سرگچ آبشار نیاز به خانه بهداشت دارد. درحالی که تعدادی بیش از ۳۰۰ خانوار عشایری در منطقه عشایری سرگچ آبشار سکونت دارند و یا به صورت اسکان خودجوش در آن منطقه به سر می‌برند، ولی متأسفانه فاقد خانه بهداشت هستند.

بارها مسوولان بهداشت و درمان رامهرمز و استان خوزستان قول دادند تا نسبت به احداث خانه بهداشت در این منطقه اقدام کنند، ولی متأسفانه هنوز هیچ‌گونه اقدامی صورت نگرفته است.

امید است مسوولان ذیربط در وزارت بهداشت و درمان در این خصوص اقدام عملی انجام دهند.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

خیابانهای بدون جدول و آسفالت

خیابانهای شهرک عباس‌آباد آستارا، جدول‌بندی ندارد و فاقد آسفالت است. این وضعیت، شکلی نابسامان به اوضاع این خیابان داده است.

جالب اینجاست که مرز بین پیاده‌رو و آسفالت مشخص نیست. خیابانها سرعت‌گیر ندارند و هنگامی که بارندگی می‌شود، به‌خاطر نبود جوی، سیل راه می‌افتد.

اهالی این منطقه از شهرداری تقاضا دارند هرچه زودتر به وضع این خیابانها رسیدگی کند.

خداوردی‌زاده

جاده‌ای خراب

روستای چغان لارستان از داشتن جاده آسفالته خوب محروم است. جاده این روستا بسیار باریک و تنها ظرفیت عبور یک خودرو را داراست. بدتر از همه اینکه دارای دست‌اندازهای عجیبی است که باعث ایجاد صدمات غیرقابل جبرانی می‌شود.

از مسوولان محترم اداره لارستان تقاضای رسیدگی به این مشکل را داریم.

شاپور فاطمی

تبلیغات دروغین بانکها

یکسال پیش برای دریافت وام با ارائه سند خانه به بانک... شعبه ۴۵ متری گلشهر کرج مراجعه کردم، اما گفتند موجودی نداریم. خلاصه با تلاش فراوان و تراشیدن چند پارتی موفق به دریافت ۸۰۰ هزار تومان وام شدم که بازپرداخت آن تا یک میلیون و پنجاه هزار تومان می‌رسد.

نکته مهم اینجاست که هر وقت موعد پرداخت پول می‌رسد بایستی همان موقع پرداخت شود اگر پرداخت نشود مشمول جریمه خواهد شد. جالب اینکه اگر روز موعود تعطیل رسمی باشد بانک پرداخت روز بعد را هم مشمول جریمه می‌داند و می‌گوید باید روز قبل پرداخت شود.

مشتری بانک

بوی تعفن از رودخانه نمین چای

عبور از خیابان امام خمینی در شهر نمین هر عابر پیاده و سواره را متوجه بوی تعفن و زننده‌ای می‌کند که از رودخانه نمین چای به مشام می‌رسد. سرازیر شدن فاضلاب حمام عمومی و منازل مسکونی به این رودخانه باعث جمع شدن این آبها شده و بوی تعفن آن، شهروندان نمین را آزار می‌دهد. امیدواریم مسوولان شبکه بهداشت و شهرداری نمین اقدامات لازم را انجام دهند.

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

گداها مثل مور و ملخ!

متکدیان به حال خود رها شده‌اند، مسوول جمع‌آوری آنها کیست؟ شبهای جمعه بر سر قبور و سر صبح در معابر مثل مور و ملخ دوروبر آدم را می‌گیرند و با رفتارهایی گستاخانه دنبال تلکه آدم هستند. این وضعیت چهره شهرها بخصوص شهرهای بزرگ را زشت و آلوده کرده است.

مردم دیگر از این وضعیت خسته شده‌اند. مسوولان نیز بهتر است به جای شعار دادن عمل کنند. معلوم نیست چرا هیچ مسوولی توضیحی در این باره نمی‌دهد.

عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب

گفتنی‌های علمی

نگران سقط جنین نباشید

تحقیقات جدید ثابت کرد، خانمهایی که فرزند اول آنها پسر است، بیش از سایر زنان در معرض خطر سقط جنین در حاملگی‌های بعدی هستند.

نتایج این تحقیق که توسط دکتر «**اوله کریستین سن**» از درمانگاه باروری کپنهاک دانمارک انجام گرفته، حاکی است: سامانه ایمنی مادر در برابر پادتن جنین پسر واکنش نشان می‌دهد و این امر او را برای سقط‌های بعدی مستعد می‌کند.

از نظر پزشکی، زنانی که بعد از تولد فرزند اول سه بار یا بیشتر دچار سقط شوند، مبتلا به سقط مکرر شناخته می‌شوند.

کریستین سن با ارائه نتایج تحقیق خود به کنفرانس باروری در مادرید اسپانیا، متذکر شد: تاکنون نیز مشخص شده بود که تولد نوزاد پسر با افزایش شکایت در دوران حاملگی همراه است.

این محقق و همکارانش تأثیر جنسیت نخستین فرزند را بر حاملگی‌های بعدی در ۱۸۱ زن که طی شش سال دچار سقط مکرر شده بودند، مورد بررسی قرار دادند.

نتایج این مطالعه نشان داد که تنها ۲۴/۷ درصد از زنانی که آخرین فرزند آنها دختر بود، بچه دیگری نداشتند، درحالی که این میزان در مورد داشتن فرزند پسر، ۴۱ درصد بود.

همچنین نتایج این تحقیقات نشان داد که پیش آگهی در مورد تولد یک پسر ضعیف‌تر از تولد یک دختر است.

دکتر کریستین سن و تیم تحقیقاتی او معتقدند که چنانچه افزایش خطر سقط مکرر ناشی از یک عامل ایمنی مادر باشد، این مشکل با موفقیت قابل درمان است.

یک خبر بد برای کسانی که چاق هستند

محققان نظریه جدیدی را مطرح کرده‌اند که برمبنای آن در افراد چاق ساخته شدن مواد خاصی که بر عملکرد کلیه تأثیر می‌گذارند، تحت تأثیر قرار می‌گیرد و لذا افراد دچار افزایش فشارخون می‌شوند.

ارتباط بین چاقی و افزایش فشار خون به درستی معلوم نیست، ولی ارتباطی بین این دو معضل بشری و کلیه‌ها قطعاً وجود دارد و براین اساس محققان سرگرم بررسی نظریه جدید خود بر روی موشها هستند.

محققان کالج پزشکی جورجیا در آمریکا می‌گویند: نوعی اسید چرب موسوم به «اراشیدونیک اسید» می‌تواند در کلیه‌ها به متابولیت‌هایی تبدیل شود که این متابولیت‌ها عامل انقباض و گشاد شدن عروق خونی هستند و بر نقل و انتقال یونها در کلیه تأثیر می‌گذارند.

به گفته این محققان، ساخته شدن این مواد تحت تأثیر چاقی افراد قرار می‌گیرد، بنابراین عروق خونی کلیه و در نتیجه عملکرد کلیه‌ها نیز تحت تأثیر این عمل قرار می‌گیرد و چنانچه نقل و انتقال یونها و به‌اصطلاح نمک‌های بدن نیز از این امر متأثر شود، نتیجه آن زیاد شدن فشارخون افراد است.

رختخواب نرم خواب سنگین می‌آورد • مثل روسی

از: رضا رفیع

جایزه تلخ و شیرین عبادی

عده‌ای آدم منصف معتقدند که «آلفرد نوبل» اگر آدم متعهدی بود و در قید و بند اخلاق، امروز به این طرز فجیع اقدام به دادن جایزه صلح نوبل به طریقه سیاسی نمی‌کرد. عده‌ای آدم منصف‌تر هم بر این باورند که این آدم (و در اصل، آن آدم) اصلاً از کجا معلوم که خودش یا تخم و ترکه‌اش عامل صهیونیسم نامرد نبوده‌اند؟ به فرموده برادر عزیزمان «شکسپیر» (که آخرش هم ما نفهمیدم باید چطوری اسمش را خواند!): بودن یا نبودن، مسأله این است!

آقای ابراهیم رئیسی، رئیس سازمان بازرسی کشور در مورد جایزه صلح نوبل گفته که دادن این جایزه به خانم شیرین عبادی باعث شادی صهیونیست‌ها شده و این مسأله صرفاً به خاطر الگوگیری دختران ایرانی بوده است.

قابل توجه دختران ایرانی: لطفاً از کسانی الگو بگیرید که جایزه صلح نوبل نگرفته‌اند. خدا را شکر، زیاد هم داریم.

▪ **احتمال اول:** خانم عبادی محتملاً باید صهیونیست بوده باشد و اینکه می‌گوید مسلمان است، اقرار خودش فایده‌ای ندارد. باید دو تا شاهد عادل گواهی دهند. سپس متن گواهی در روزنامه کیهان چاپ شود.

▪ **احتمال دوم:** جایزه صلح نوبل، قبلاً یک جایزه علمی ـ اجتماعی بوده، بلکه این جایزه فیزیک و شیمی و ادبیات بوده که سیاسی بوده. حالا چه شده که جای اینها عوض شده، جای شک دارد.

▪ **پیشنهاد منصفانه:** بیایید آن یک میلیون و سیصد هزار دلار مبلغ جایزه صلح خانم عبادی را چون گفته‌اند این جایزه در اصل به ملت تعلق دارد، بدون دادن فاکتور از ایشان بگیریم و منصفانه به حساب بانک ملت بریزیم.

▪ **پرسش اساسی:** با پول این جایزه می‌دانید چندتا دختر و پسر دم‌بخت می‌توانند با هم صلح و مصالحه کنند و بروند با هم متأهل شوند؟ زنده باد صلح.

▪ **تعریف:** جایزه صلح نوبل، آن چیزی است که بیشتر برای همسایه خوب است.

▪ **بیت:** آن شب صدای برخی از سینه درنیامد
«شیرین» به مادرش گفت: اینجا خبر نیامد؟

داستان افسانه!

بعضی پرونده‌های حقوقی و کیفری هم واقعاً خواندن دارد. از جمله همین پرونده مربوط به خانم افسانه نوروزی که ۶ سال پیش مرتکب قتلی در کیش شده و از همان سال در زندان بندرعباس به‌سر می‌برد و از حکمی که برایش بریده‌اند مات شده است.

ماجرای این پرونده بدین قرار است که این خانم در آن سال به همراه شوهرش به عنوان مهمان به جزیره کیش می‌روند. شوهر برای کاری به تهران برمی‌گردد و در آن حال بنا به ادعای زن، مرد میزبان که از قرار معلوم دارای منصبی در منطقه نیز بوده، قصد تعرض به مشارالیها را می‌کند که باز بنابه مدعیات افسانه خانم وی در دفاع مشروع از خودش و جلوگیری از هتک حرمت ناموس خود، به چاقو متوسل و منجر به قتل شخص متعرض می‌شود. بعد از ۶ سال اکنون حکم اعدام این زن صادر شده که با اعتراض برخی مجامع از قبیل سازمان عفو بین‌الملل و دیگر N.G.Oهای خارجی و برخی از مراکز و شخصیت‌های سیاسی ـ فرهنگی مواجه شده است.

واقعاً اگر میزبان قصد تعرض و میهمان قصد دفاع مشروع داشته و قاضی محترم هم با صدور حکم اعدم قصد خیر داشته، ما از این داستان آمیخته با افسانه نتیجه می‌گیریم که یک زن اگر احساس کرد مردی به عنف می‌خواهد دامنش را لکه‌دار کند، سه راه پیش پای خود دارد:

▪ **راه اول:** از شخص متعرض خواهش کند تا به او مهلت بدهد برود زنگی بزند به نیروهای انتظامی و جلو این فاجعه را بگیرد و بعدش هم با دلیل و برهان ثابت کند که واقعاً مرد قصد تجاوز داشته. حالا این که چه جوری ثابت کند، متأسفانه در قانون پیش‌بینی نشده است.

▪ **راه دوم:** بدون هیچ‌گونه دفاعی تسلیم خواسته شیطانی مرد متعرض شود و معترض هم نشود. در این صورت هم به شوهرش خیانت کند و هم عذاب اخروی‌اش را سوای عذاب وجدان تحمل نماید.

▪ **راه سوم:** با کمال شرمندگی و اضطرار، مرد حمله‌کننده را تمکین کند و سپس به مراجع قضایی اطلاع دهد که در این صورت خودش به انجام عمل زنای محصنه اقرار و اعتراف کرده و تکلیفش روشن است.

▪ **درخواست حقوقی:** یکی به من بگوید چکار باید بکنم؟!

▪ **راه چهارم:** البته یک راه زشت و غلطی هم در آمریکای فاسد وجود دارد که از شدت استفاده، به صورت مثل رایج هم درآمده است و ما البته این راهکار خلاف اخلاق را شدیداً محکوم می‌کنیم و ناشی از فرهنگ لاابالیگری و اباحیگری غرب می‌دانیم. در آمریکا به زن می‌گویند اگر مردی به زور قصد تعرض داشت، تا توان داری از خودت دفاع کنی، اما وقتی که دیگر دیدی نمی‌توانی، پس به ناچار تسلیم شو و... (اُف بر این راهکار آمریکایی).

▪ **توضیح:** این شعر معروف جناب سعدی هم هیچ ربطی به این مقوله ندارد و مربوط به شیری است که تاریخ انقضایش هم رد شده.

▪ **بیت:** در کف شیر نر خونخواره‌ای
غیرتسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

حل مشکل ترافیک

این «برهان خلف» هم معمولاً حرف ندارد، معرکه است. نه که صرفاً مختص مسائل هندسی و ریاضی باشد، نخیر؛ در ایران ثابت شده که کاربردهای دیگری هم دارد. مثلاً در عرصه اجتماع برای حل تدریجی مشکل لاینحل ترافیک، تجربه نشان داده که باید دو راهکار شاهکار زیر را به‌طور همزمان به‌کار برد:

▪ **راهکار یک:** تا آخرین نفس و تا جایی که می‌توانیم و در توان داریم باید هی خودرو تولید کنیم و بدهیم بیرون.

▪ **راهکار دو:** تا حد امکان قیمت انواع خودروها را بکشیم پایین. احترام به قدرت خرید مردم، احترام به آنهاست.

در همین راستا جناب مدیرکل نیرو محرکه وزارت صنایع و معادن در گفت‌وگویی با خبرگزاری «ایسنا» اینا با افتخار تمام فرموده‌اند: «سال آینده بیش از ۹۰۰ هزار خودرو در کشور تولید می‌شود». آفرین به این تولید!

از دیگر سو ایشان باز با همان افتخار قبل اضافه فرموده‌اند: «با توجه به افزایش ۵۰ درصدی تولید سعی می‌کنیم که قیمت خودرو افزایش نیابد که این با توجه به نرخ تورم ۱۵ درصدی، موفقیتی برای صنعت خودرو است». احسنت! به امید موفقیت افزونتر.

▪ **توضیح جاافتاده:** آدم نمی‌داند این همه موفقیت را چه کار بکند!

▪ **حکایت:** دو نفر خالی‌بند داشتند برای هم می‌بستند، اولی گفت: بابای من آن‌چنان طویله بزرگی دارد که شبها تمام حیوانات عالم را در آن طویله جا می‌دهد. دومی گفت: و بابای من یک چوب بسیار بلندی دارد که وقتی هوا ابری می‌شود، ابرها را با آن چوب، پس و پیش می‌کند. خالی‌بند اولی با اعجاب و اعتراض پرسید: مرد حسابی، آخه پدر تو یک چنین چوب به این بزرگی را در کجا جا می‌دهد؟ دومی گفت: هیچی... در طویله بزرگ بابای تو!

در شناخت زیادی جوانان

شناخت جوانان واقعاً مشکل است. اگر این‌طور نبود، تا به حال چندین سازمان و شورا و مرکز مخصوص برای شناخت جوانان و نیازهای جوانی دایر نمی‌شد. خوش به حال خیام که به همان روش معمول خودش که از همه چیز، هیچ می‌سازد، درباره جوانی هم مطلب را خلاصه کرده و گفته:

▪ **رباعی:**

افسوس که «نامه جوانی» طی شد
وآن «تازه بهار زندگانی» دی شد
آن «مرغ طرب» که نام او بود شباب
افسوس ندانم که کی آمد، کی شد

منتهی ما چون قرار نیست مثل جناب «خیام» عمل کنیم، برای همین تصمیم داریم که مطالعه جوانان را تخصصی‌تر دنبال کنیم ببینیم به کجا می‌رسیم؟ در همین راستا دانشگاه تهران از سال تحصیلی آینده در مقطع کارشناسی ارشد رشته مطالعات جوانان دانشجو می‌پذیرد.

▪ **توضیح فلسفی:** می‌ترسیم آخرش هم به قول معروف: «معلوم شود که هیچ معلوم نشد».

▪ **توضیح خیامی:** خب این که همان هیچ جناب خیام است! لطفاً بزن قدش!

▪ **بیت:** آدم همه هیچ و کار عالم همه هیچ
ای هیچ، ز بهر هیچ بر خویش مپیچ

▪ **برداشت اخلاقی:** آدم «هیچ انگار» به درد هیچ کاری نمی‌خورد!

طنز برعکس

محمدرضا خاتمی در کنگره پنجم مشارکت گفت: اگر مردم از دین و از جمهوری اسلامی گریزان شوند، علت اساسی آن القای تفسیری خشن و مستبد از دین است»

جراید

دل نیست کبوتر که چو برخاست، نشیند...!

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

پرچم کشورم

امیرحسین به رنگ علاقه خاصی نشان داده است، بقدری که حتی دیوارهای خانه را به رنگهای مختلف درآورده است. امیرحسین هرجا که توانسته، اثری از رنگها برجای گذاشته از قطعه‌ها به عنوان نمادی از کل استفاده کرده است برای مثال بجای آنکه تمام آسمان را در نقاشی به رنگ آبی درآورد، فقط گوشه‌ای از نقاشی را به عنوان نمادی از آسمان آبی کرده است. این گونه ایجاز و استفاده از زبان اقتصاد در ترسیم از یک ۶/۵ ساله، نشان از هوش و درکی واقعی از مفاهیم هنری می‌دهد. ضمن آنکه امیرحسین در رسم خطوط کنترل و تمرکزی فراتر از سن خود نشان داده است. اما جالبتر از همه امیرحسین با به اهتزاز درآوردن پرچم سه رنگ کشور بر بلندای نقاشی خود، احساس وطن‌پرستی و عشق به میهن را که به واقع از قلبش برخاسته نشان داده است. رنگهای امیرحسین هم استراتژیک و پرجنب و جوش هستند. از این هوش و انرژی و توجه بدون تردید به وطن می‌توان نتیجه گرفت که امیرحسین در کسوت خلبان هواپیما چه تجاری و چه نظامی و همچنین ناخدای کشتی چه تجاری و چه نظامی، می‌تواند موثر واقع شود. همچنین امیرحسین می‌تواند به عنوان حقوقدان و قاضی یا وکیل نیز از کنترل و تمرکز خود استفاده کند. در بخشهای علمی هم می‌توان از مهندسی برق و یا معماری به عنوان جایگاهی مناسب برای امیرحسین نام برد.

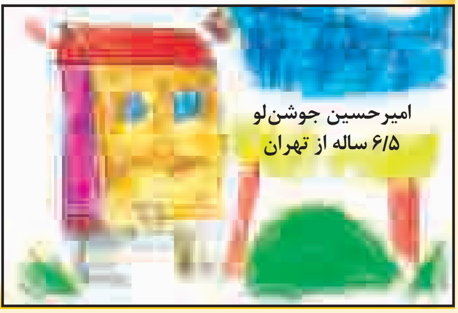
امیرحسین جوشن‌لو
۶/۵ ساله از تهران

چیزهای محبوب من

فاطمه با سه سال سن فقط همین که توانسته قلم را به دست گرفته و ترسیم کند، بسیار عالی است، چه برسد به اینکه او یک یک وسائل محبوب خود را نیز ترسیم کرده و حتی از کنار افراد و اشخاص مورد علاقه خود هم بی‌تفاوت نگذشته و آنها را نیز ترسیم کرده است. اتومبیل، تلویزیون، درخت، انسان و حتی تصویر تلویزیونی همه افرادی هستند که فاطمه با حافظه‌ای خارق العاده و با حس طبیعی خود در نقاشی خود جای داده است. استفاده از پهنهٔ کاغذ که در هر نقاشی به آن اسکوپ می‌گویند یکی دیگر در تراوشات ذهنی درخشان توسط فاطمه می‌باشد. اما عنصر مهم از نقاشی فاطمه نظمی است که او در تمامی زوایای نقاشی خود ازآن بهره گرفته است. رنگها دسته بندی شده و منظم نمایان گشته‌اند و لطیف بودن نقاشی و پاکیزه کار کردن، خود از نقاط قوت نقاشی فاطمه می‌باشد با چنین خصوصیاتی می‌توان فاطمه را در کسوت یک دندانپزشک و یا دکتر داروساز موفق دید. همچنین در بخشهای مدیریتی بخصوص در ادارات و قسمتهای ویژه بانوان و خانواده، فاطمه می‌تواند خود را نشان دهد. از کنار رشته‌های ادبیات و جغرافی نیز نمی‌توان بی‌اعتنا عبور کرد.

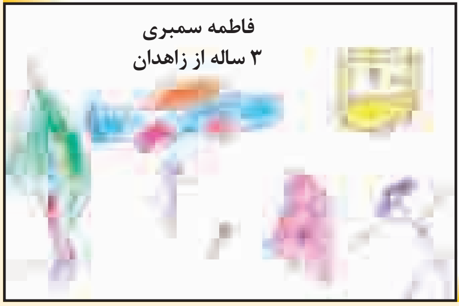
فاطمه سمبری
۳ ساله از زاهدان

کلبه ای با دو چشم

نگین اگر چه منحصراً به خانه و کوهساران پرداخته، اما با دقت جالبی که در تقدم و تاخر تصویری بخرج داده از همین مختصر هم جلوه‌ای ساخته که به نظر کاملاً زنده می‌رسد. نگاه کنید به خانه که همچون یک انسان با دو چشم و دهان در وسط نقاشی خودنمایی می‌کند و نگاه کنید به لکه‌های ابر که گویی درحال حرکت هستند این چنین تحرک در یک نقاشی که تمامی اجزای آن ایستا هستند و اثری از انسان هم در آن دیده نمی‌شود، نشان میدهد که نگین دارای قلمی پرانرژی و متحرک است رنگهای که نگین بکار برده، مختصر و ساده، بنظر می‌رسد، اما می‌توان تاثیری رنگین‌کمانی نیز از آن مشاهده کرد. نگین بیشتر از رنگهای تند و مستحکم استفاده کرده است و این نشان از شخصیتی پرغرور در این دختر چهار ساله می‌دهد. ضمن آنکه نگین با همین نقاشی نشان داد که در عین غرور و انرژی تا چه حد می‌تواند خونسرد باشد و تا چه حد می‌تواند به دیگران یاری برساند. این خصوصیات در نگین باعث می‌شود که او را بتوان یک نویسنده و داستان‌گو تصور کرد. بخصوص رمان‌نویسی و قصه‌های کودکان که در کنار آن نمایشنامه و فیلمنامه هم می‌تواند جای داشته باشد نگین همچنین در عالم هنر نیز می‌تواند موثر واقع شود. بخصوص در کارگردانی و یا تهیه کنندگی که او می‌تواند از نظم و کنترل ذاتی خود استفاده کند. درمیان رشته‌های علمی می‌توان نگین را در رشته‌های پرستاری و همچنین تخصصی در رادیولوژی موفق تصور کرد.

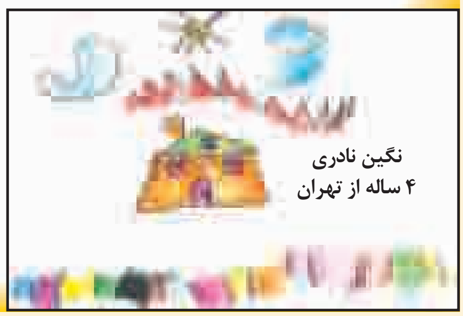
نگین نادری
۴ ساله از تهران

خورشید از ورای ابر

نقاشی ویژه

غیرمعمول بودن و بکر بودن کار نگار، نقاشی او را در ردیف ویژه‌ها قرار داده است. رنگ‌آمیزی بی‌نهایت زیبا و آرامش دهنده و زندگی و زیبایی که در محتوای نقاشی نگار وجود دارد بدون اینکه حتی یک انسان را در نقاشی قرار دهد، از هوش و احاطه نگار خبر می‌دهد. جلوهٔ هنرمندانه‌ای که نگار بکار گرفته است، از هیچ دیده‌ای پنهان نمی‌ماند. نگار با چنین احاطه‌ای می‌تواند در کسوت پزشک و جراح خود را نشان دهد. تخصص در غدد، اعصاب و زنان از دسترس نگار خارج نیست در جای دیگر نگار در برنامه‌ریزی رایانه و طراحی کامپیوتر هم می‌تواند موفق باشد.

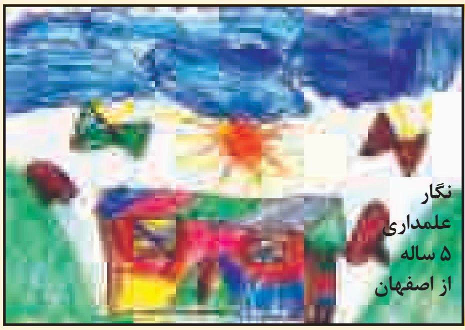
نگار
علمداری
۵ ساله
از اصفهان

هفته بعد شما

از: دکتر ن ـ خدادوست

متولدین فروردین

گویی در وجود خود قدرت زیادی برای انجام کارها احساس می‌کنید یا تصور می‌کنید که کار زیادی برای انجام دادن ندارید و شاید هم که شرایط آنها مهیا نشده است! اما بهتر است بدانید شرایطی دارید که می‌توانید از آن به‌نحو احسن استفاده ببرید و به آرامش برسید. در این روزها می‌توانید شانس خود را هم امتحان کنید، چون بخت با شما یاری می‌کند و همه این شرایط به شما کمک می‌کند که آرام و صبور باشید و درعین حال سعی کنید احساسات خود را تحت کنترل داشته باشید و با تکیه بر آنها تصمیمی نگیرید، چون رعایت منطق در هر زمانی لازمه زندگی است. در ضمن دین فراموش شده‌ای دارید که باید آن را ادا کنید.

متولدین اردیبهشت

هماهنگی جالبی در برنامه‌های شما بوجود آمده و سعی می‌کنید هر کاری را سر جای خود و به موقع انجام دهید، اما گاهی مانعی سر راهتان سبز می‌شود که ممکن است در انگیزه شما برای زیرورو کردن همه چیز(!) خللی وارد سازد. البته درست است که شما با هوشیاری آنها را پشت سر می‌گذارید، ولی گاهی هم آنها بر شما غلبه پیدا می‌کنند و باعث عصبانیت‌تان می‌شوند ولی با تمام این اوصاف روزها به نفع شما پیش خواهد رفت، به‌طوری که حتی می‌توانید آرزوهای دست نیافتنی خود را در این روزها کنار دست خود ببینید، پس بیشتر از گذشته حضرت دوست را دریابید و درعین حال اطرافیان را نیز فراموش نکنید چون آنها نیز در ایجاد این موفقیت‌ها سهیم هستند. پاداشی دریافت می‌کنید که نتیجه تلاشهای عاشقانه شماست!

متولدین خرداد

کمی کسل و خسته به نظر می‌رسید و انگار دلتان نمی‌خواهد هیچ حرکتی داشته باشید و با هر اشاره‌ای از کوره درمی‌روید، ولی این طبیعی به نظر نمی‌رسد و شما نباید اجازه دهید که این روال ادامه داشته باشد. پس استوار و مقاوم باشید و نگذارید این مسائل شما را سردرگم کند از این گذشته درحال حاضر شرایطی برای تقویت قوای درونی شما فراهم شده و بهتر است رمز ثانیه‌ها را دریابید و نگذارید زمان از دست شما بگریزد چون این فرصتها دیگر تکرار نخواهند شد و یک خبر خوش اینکه روزهای خوب در آینده نزدیک از راه خواهند رسید!

متولدین تیر

ساعات خوبی می‌توانید داشته باشید درصورتی که قدر این روزها را بدانید و جسم و روح خود را به ورطه امتحان فرابخوانید و در روزهای پیش‌رو تا آنجا که می‌توانید انرژی مثبت جذب نموده و از قدرت شگفت‌انگیز راز و نیاز با دوست بهره ببرید. در ضمن مطالعه، پیاده‌روی و تقویت تمرکز حواس، یاری‌دهنده فکر بهم ریخته شما می‌تواند باشد. تغییر کوچکی در محل زندگی یا تحصیل شما روی خواهد داد که اگر توجه کافی به آن داشته باشید در روحیه شما بسیار مؤثر خواهد بود.

متولدین مرداد

بسیار لازم است که واقع‌بین باشید، زیرا در این روزها بیشتر از هر زمان دیگری این مسأله به شما کمک می‌کند و شما را قدرتمند و متکی به نفس خواهد کرد. البته موضوعی پیش خواهد آمد که ممکن است شما را از نظر روحی تحت فشار قرار دهد، ولی نگران نشوید چون اکنون شما قدرت آن را دارید که در شرایط سخت و بحرانی قرار بگیرید و حتی به اطرافیان نیز کمک کنید گذشته از اینکه پشت سر گذاشتن این شرایط تجربه خوبی برای شما ایجاد خواهد کرد که ارزش آن محاسبه شدنی نیست. مهربان باشید!

متولدین شهریور

کارهای لازم و ضروری و حتی غیرضروری را که باید انجام می‌گرفت، انجام داده‌اید و شرایط سختی را پشت سر گذاشته‌اید و درحال حاضر لازم نیست دیگر از آینده ترس و نگرانی داشته باشید و با خیال راحت و آرامش خاطر می‌توانید به کارهای دلخواه خود برسید، زیرا این هفته، زمان استراحت شما است، ولی باید برای این روزها هم برنامه‌ریزی داشته باشید تا قدرت فکر و تحلیل شما کاهش پیدا نکند. سلولهای مغزی هم مثل ماهیچه‌ها اگر مورد استفاده قرار نگیرند، تحلیل می‌روند.

متولدین مهر

تنهایی و تنها بودن فقط مختص ذات خداوندی می‌باشد البته ممکن است گاهی اوقات انسانها نیز احتیاج به تنهایی داشته باشند و با خودشان خلوت کنند ولی اگر این حالت به گوشه‌نشینی تبدیل شود و از حد متعادل خود بگذرد مشکل‌ساز خواهد شد. پس بهتر است از لاک تنهایی خود بیرون بیایید و سعی کنید در جمع حضور داشته باشید. با حضور پیدا کردن در جمع است که قدرت درونی انسانها محک می‌خورد و بسیاری از نداشته‌ها آشکار می‌گردد. روزهای شلوغ و مهیجی در انتظار شماست. شاد باشید و از زندگیتان لذت ببرید و درعین حال راز و نیاز را فراموش نکنید.

متولدین آبان

اگر در هفته دوم آبان ماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

لطفاً دقت کنید که کارهای نیمه‌مانده را به نتیجه برسانید چون به نتیجه رسیدن و نتیجه مثبت از کارها گرفتن بهتر از یک شروع خوب، ولی بی‌ثمر می‌باشد. در ضمن از کنار شرایط مهیاشده بی‌تفاوت عبور نکنید و در مقابل مشکلات و گرفتاریهای دیگران هم خود را مسوول بدانید، یا حداقل به حرف آنها گوش دهید، چون ممکن است روزی هم شما مثل آنها احتیاج به کمک داشته باشید! به‌زودی یک قدرت شگفت‌انگیز در وجود شما ایجاد خواهد شد، قدر آن را بدانید.

متولدین آذر

وای که باز هم با مشکل کمبود وقت روبرو شده‌اید و این به دلیل نداشتن برنامه درست شما می‌باشد. البته راحتی و لذت بردن از زندگی بسیار خوب می‌باشد، ولی باید به اندازه‌ای باشد که کارها به مشکل برنخورند. در هفته پیش‌رو اطلاعات جالبی به شما می‌رسد که شما از دریافتشان بسیار خرسند و راضی خواهید شد پس از ضمیر آگاه خود کمک بگیرید، تا دوباره با بحران روبرو نشوید و خانواده را هم در جریان کار قرار دهید.

متولدین دی

در این چند روزه کم‌انرژی اما سبک و درعین حال صبور و آرام خواهید بود به‌طوری که دوستان از بودن در کنار شما لذت خواهند برد و از آنجا که تمایل دارید با آرامش و بدون هیچ عجله‌ای کارهایتان را انجام دهید و کارهای غیرضروری را به بعد موکول کنید با کمترین بحرانها روبرو خواهید شد، اما بهتر است باز هم مراقب باشید که بی‌گدار به آب نزنید چون جبران اشتباهات کوچک هم انرژی زیاد می‌برد. در شرایطی قرار می‌گیرید که تمرکز روی رفتار شما خواهد بود سعی کنید سربلند بیرون بیایید!

متولدین بهمن

بی‌توجهی شما نسبت به یک دوست صمیمی سوءتفاهمی برای او ایجاد کرده است که بهتر است با صحبت و توضیح کافی او را از این فکر اشتباه بیرون بیاورید، همچنین بهتر است سفری هرچند کوتاه به عمق وجودتان داشته باشید و فضای ایجاد شده را عوض کرده و روحیه‌اتان را تقویت کنید. چون تغییر و تحولی در پیش روی شماست که در آینده‌تان تأثیر زیادی خواهد داشت. در ضمن اجازه ندهید هیچ چیز ذهن شما را درگیر کند چون زندگی یک فرصت است که نباید از دست برود، بیشتر فکر کنید!

متولدین اسفند

تصمیمی که گرفته‌اید بسیار درست و منطقی است، پس به انرژیهای منفی توجهی نداشته باشید، چون آنها تمامی ندارند و بهتر است بجای تنبیه کردن خودتان برای اشتباهات گذشته، به آینده و تصمیماتی که باید بگیرید، فکر کنید چون کارهای مهمی برعهده شما نهاده شده که باید به سرانجام برسند و اگر متوجه اشاره‌ها نباشید، چراغها خاموش خواهند شد. پس از «او» یاری بخواهید که هیچ زمانی شما را تنها نخواهد گذاشت. دقت کنید که از قرار گرفتن در مسیر غلط بپرهیزید و خود را درحالتی قرار دهید که به شما آرامش می‌بخشد. چون در آرامش و سکوت رمزی نهفته که اگر دریابیدش رهایش نمی‌کنید.

نیروی غیرقابل وصف در نیایش نهفته است

نقاشی‌های شما

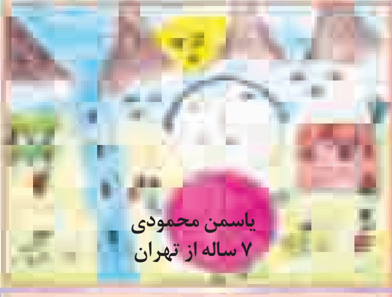
یاسمن محمودی
۷ ساله از تهران

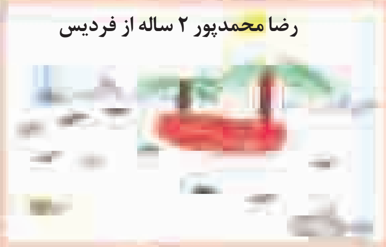
رضا محمدپور ۲ ساله از فردیس

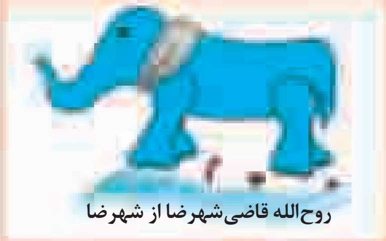
روح‌الله قاضی‌شهرضا از شهرضا

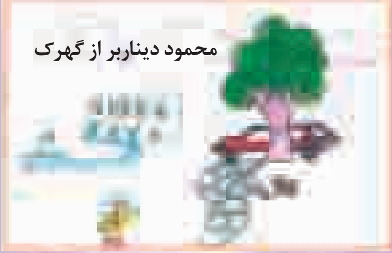
محمود دیناربر از گهرک

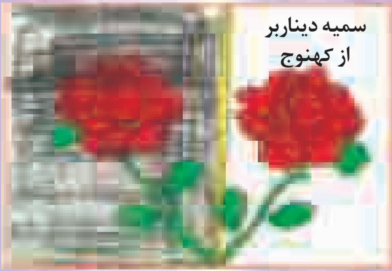
سمیه دیناربر
از کهنوج

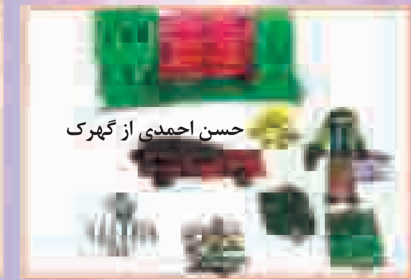
حسن احمدی از گهرک

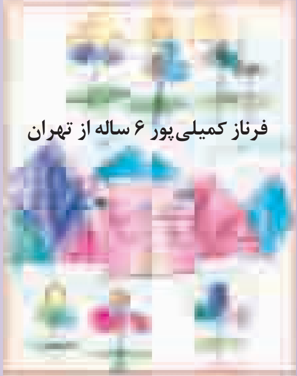
فرناز کمیلی‌پور ۶ ساله از تهران

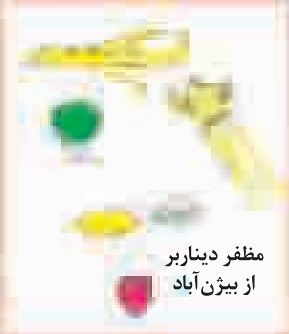
مظفر دیناربر
از بیژن‌آباد

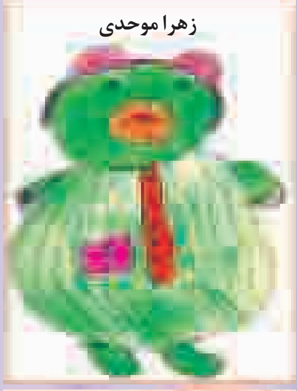
زهرا موحدی

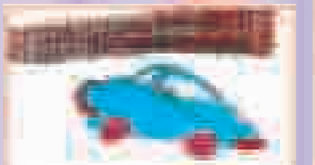

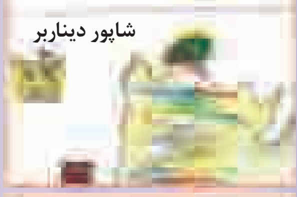
شاپور دیناربر

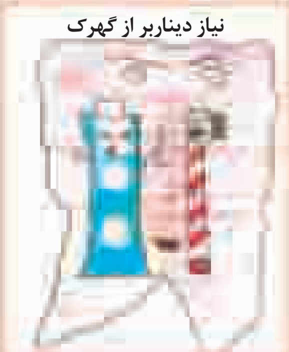
نیاز دیناربر از گهرک

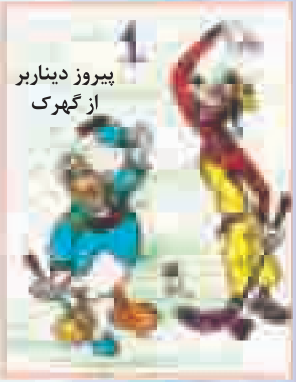
پیروز دیناربر
از گهرک

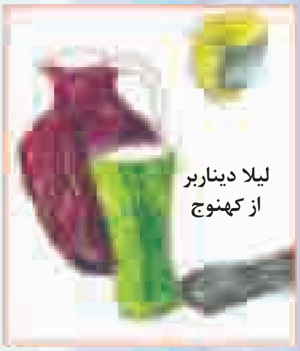
لیلا دیناربر
از کهنوج

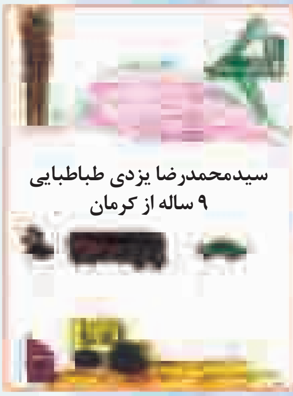
سیدمحمدرضا یزدی طباطبایی
۹ ساله از کرمان

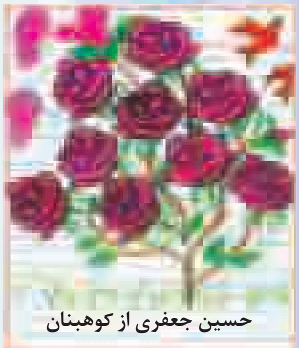
حسین جعفری از کوهبنان

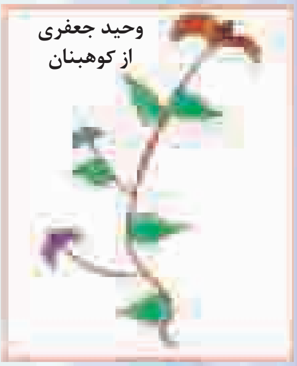
وحید جعفری
از کوهبنان

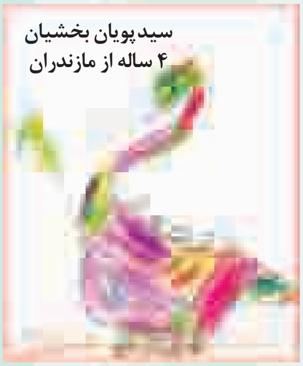
سیدپویان بخشیان
۴ ساله از مازندران

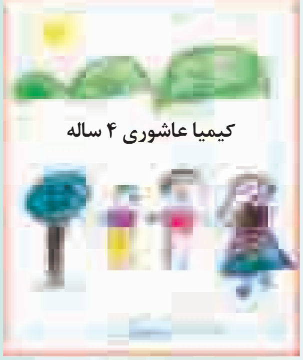
کیمیا عاشوری ۴ ساله

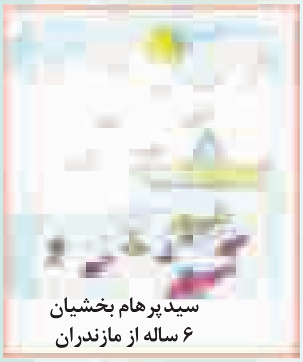
سیدپرهام بخشیان
۶ ساله از مازندران

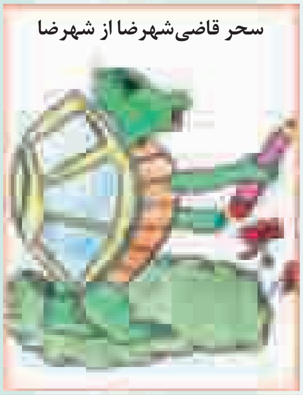
سحر قاضی‌شهرضا از شهرضا

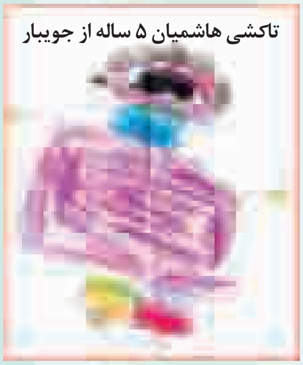
تاکشی هاشمیان ۵ ساله از جویبار

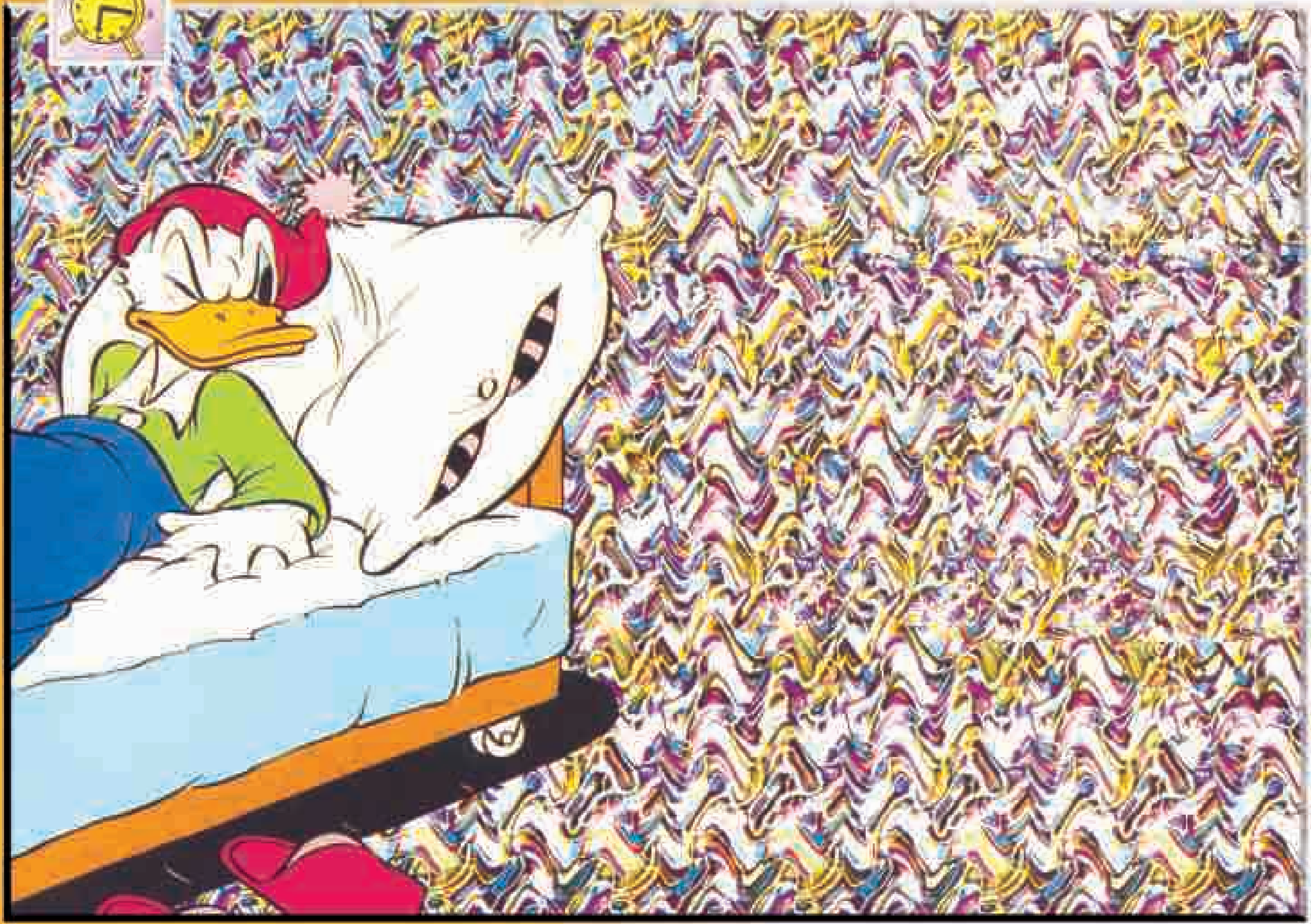

گلپسند

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴